از جمله اینها اصلا از پیش از رسیدن خود باینجا فرستاده کشتی جنگیه بمن داده هم گفت

از ظرافت اینها را می‌شنود حالا از بزرگان شدم از نجیب اینها بجز ظرافت می‌نماید

لحظه همین طور نشسته بعد از آن بجهت خود نیامده میوه و شیرینی ها بحضور

کشتی جیو آورده دفعه هم و کشتنجیو هر دو باهم نشسته نوش جان می‌نمودند بعد از آن

کسی راجه جدنستر بخدمت کشتنجیو آمده عرض نمود که راجه بخدمت شما معروض داشته

که اگر لحظه درینجا تشریف آرند ما در باب جنگ چیزی مشورت ضروری که

تعلق بفرمودن شما دارد کرده شود کشتنجیو هم برخاسته بجانب راجه جدنستر

آمدند جدنستر باستقبال کشتنجیو آمده پرسید که راجه های اطراف ممالک که بزرگان

عالیشان همه اند در باب رفتن بنوای آنها چه صلاح است کشتنجیو گفت که شما

خود درین مجلس بعض جنگ باشید چرا که شما درین باب معذور هستند کسی که خاوند

جنگ مهیا شده او اصلا از مسند نمی‌جنبد لیکن مناسب آنست که شما باتفاق همراشت

و بهدر و هم و راجه بکر بزرگان قبیله خواسته که در خدمت شما مانده

بوده اند باستقبال بجانب راجه ها بروم گفتی و کانده‌اسی و غیره باستقبال کدام

بهر کجا بروند چرا که توقع دعاهای هم داخته باشند او اگر کسی بزرگ است رفته

بیشتر برهمانان دیده که بخصوص ما غرایب نصیب اینها نیز امر فرمایند که برهمانان نیز

بید میخوانده باشند که باعث خوشحالی آن رهنیر گردد راجه گفت که

فرموده شما محض عمل است راجه حکم کرد تا همچنان بعمل آرند روز دیگر سنجیو

و دهراشت وغیره که بالا مذکور شد پیشتر روان شدند از عقب ایشان گنیش

جگاندهاری و دروپدی و مادر کشتیها و سپید از جواهر کشتیها و دیگر زنان بزرگان که همه

در سنکاسن و جمپه و دولها و دهولها وغیره سوار گشته بیرون برآمدند و انبوهی از

از زنان مردان از شهر برآمدند که از حد شمار آن نتوان نمود راجه جدهشتر

بعد از رفتن ایشان حاکم شهر را آیین بندی کنند در کوچه ها صندل و

زعفران و عود و دیگر خوشبوها را سوده از که نموده میریخته باشند منزل های

راجه که همراه ارجن می آیند جدا جدا تعین کنند و از وجه فرش وغیره که

در خانه آماده باید نمود همه را مرتب سازند این جمعی که همراه ارجن برای

استقبال رفته بودند این همه سالکان مشتاق بود ارجن که دریافته بسیار

خوشحال شدند ارجن چون کشن جیو و دهراشت و بیدر را دیده از اراده فرود

آمده اولا پای دهراشت و بیدر را بوسید و دهراشت و بیدر ارجن را در بغل

گرفتند و گفتند که ای ارجن هر چند من عهدی تمام لیکن ترا بجای برادران

می شمارم ترا مناسب نیست که پای مرا بوسی ارجن تعظیم همه آنها کرد بعد از آن

برکه کیت آمد بدستور ارجن بدستسپ بیرباهن را پسر رشید و قابل
او بود گرفته بخدمت دهتراشت آورده بیرباهن را قدمبوسی جد بزرگوار
کنانید و دهتراشت او را در بغل گرفته پیشانی بیرباهن را بوسید بارجن گفت
که فرزند تو اولا اسمهم بود که قابلیت و شجاعت و رو را در جنگ مهابارت
شنیدم میدانستم که در جمله بنده ما بمقابله او دیگری نبوده حالا کارهای
بیرباهن را از زبان مردمان خصوصا از کشن جیو شنیده بسیار خوشحال شده
گفت که قتل ارجن و برکه کیت را مغلوب ساخته لیکن اگر از پسر ارجن اینچنین
کارهای نمایان بسر آمده چه عجب بعد از ان ارجن همه بزرگان را که همراه بودند
بخدمت عم بزرگوار ملازمت کنانند نام هر یک بخدمت دهتراشت
ظاهر کردند بدر دهیم را دیدند بعد از ان سری کشن جیو گفت ای ارجن تو
و بیرباهن و برکه کیت رفته کنتی و گاندهاری و دروپدی و غیره که اینجا آمده اند در
انتظار دیدن شما اند رفته اینها را به بینید ما همراه این راجه ها آهسته آهسته
میرویم و نیز بلدال بیرباهن را نزد مادر ان و آرزومندان دیدار ایشان ببرید
آنجا باستقبال راجه ها مذکور آمده آمده ملازمت و قدمبوسی نمایند انگاه ارجن
بلدال و غیره راجه ها را همراه آورده نزد کنتی و گاندهاری و جسودها و غیره را رفته ملازمت

نمود اینها فرزندان و ارجن و فرزند زاده های خود دیده نهایت خوشوقت شدند
مرتبه بمرتبه روی آن ها را بوسیدند بعد از آن تمامی عورات یکدال به رکهیشر را ملازمت
کرده التماس دعاها کردند و آمدن خود را که محض ملازمت رکهیشر آمده بوده باو
ظاهر کردند رکهیشر بسیار مهربان شده دعای خیر نموده بعد فراغ از ملازمت مادران
ارجن بخدمت کشنجیو با ارجن گفت که حالا وقت آنست که بشهر داخل باید شد [illegible]
مناسب آنست که لشکر را به ترتیب خاص بوجهی مرتب دارید که همه مردمان شهر بدیدار
اینقدر حشم و لشکر و مال و متاع آورده است ارجن قبول نمود افواج را بطریق خوب
ترتیب داده هرکدام از سرداران افواج جدا جدا تعین کرده آن چنان زیب و زینت
لشکر را جلوه داد که اینهمه راجه ها در تعجب شدند که بدینگونه کاهی بچشمان خود ندیده
بودند هر قدر که مردم در هستناپور مانده بودند زن و مرد همه از شهر تا [illegible]
تمام و کمال باستقبال ارجن آمدند هرکس که از کاسبان در شهر سکونت داشته
تحفه از هنر خود آراسته بملازمت ارجن می آمدند القصه ارجن با شوکت تمام بشهر در آمد
اهل شهر بملاحظه طمطراق حیران شدند از بزرگی و فراخ حوصلگی ارجن بیدار هرکدام
از مردم که باستقبال او آمده بودند بخلعتی و هرکدام را انعام ها برزبان آورده تسلی
میداد و نگهبانان راجه ها که همراه ارجن بودند مردمان را با طلا و مرصع آراسته نمایان

فتح می آمدند لیکن بیرباهن راجه با فوج خود خود را بوجهی آراسته بود که در همه راجه ها ممتاز
تمام میداشت چون ارجن چون ارجن در رسید در آمد زنان شهر بالای خانه های خود برآمده
حمایلهای گل و جواهر بر ارجن و دیگر راجه ها ریختند مشت زرها نثار میکردند و بساکین
و فقرا چندان زر افشانیها کردند که مردم فقیر مالدار شدند ارجن بدست خود گلها
که از مرصع آلات آراسته بود بند نثار کرده و بر مردمان و زنان ها که در بالاخانه ها بودند
انداخت بزرگی یک گل از آن میافت دولت عظیم بدست می آورد و باز بگدائی
محتاج نبود ارجن بخدمت راجه جدشتر آمد و از دور راجه را تعظیم و تواضع نمود و از
هاتها وند و بی گیان سر در پای راجه انداخت راجه را از کمال خوشحالی اشک شادی
از چشمان بیرون تراوید سر ارجن را برداشت روی خود را بر روی او نهاده لحظه
بیهوش ماند که طاقت سخن گفتن نداشت تا دیر او را در بغل گرفته سر و روی او را
بوسید بعد از آن سری کشن دست بیرباهن را گرفته بخدمت مهاراجه جدشتر
آورد و گفت که ای راجه این بیرباهن پسر رشید شما و زور و قدرت این را چنین
باید گفت این را بوجهی تمامی بخشید که خوشحالت محظوظ و مسرور و معطر و مظفر همیشه خواهند ماند
چون سری کشن بر زبان مبارک تعریف و توصیف این جوان بر زور مفصل بعرض نتمان
آورده بودند و پیش از ملاقات راجه با بیرباهن همه در خدمت راجه گفته که بیرباهن

ازان جائیکه این کار را چنین کرده بود شرمنده است اگر در ملاقات او چیزی گونمائی خواهند نمود

او خود را خواهد کشت چرا که در تمام قبیله اینجا در اولین مرتبه آمده سردار تمامی خانه

راجه چندرشیکر است اگر بقصور اینطور شرمندگی ملاحظه نماید البته بزدن خود راضی

خواهد شد راجه در جواب باشتری کشن چند گفت اگر شما ازین کیفیت مرا مطلع

نمی کردید من چه میدانستم او را چندان دوستداری نمیکردم چرا که در جنگ روی با

هنگام دیدن فرزندان را او با پدر خود را برمیشمارند و آفریدگار ظاهری است

چون ارجن کسی را که از جان عزیزترم هست کشته بود هر چند باز زنده گردید تمام

گناه بزرگ بر او مقرر شده بود لیکن چون شما روا دارید و حرمت نگهداشته اند

یقین است که گناه او رفع شد ضرور است که با او بوجهی سلوک خوب خواهم نمود که

موجب رفع مظنه مرا او خواهد گردید پس راجه چندرشیکر راجه بربابهن را تا دیر در بغل

گرفته روی او را بوسید و بسیار نوازش کرد و تمامی مردمان قبیله و همه خویشان

بوجه احسن با او برخوردند بربابهن بسیار خوشوقت شد و راجه چندرشیکر را تعظیم

بر تعظیم مخصوص نموده است در باب عذر تقصیرات خود از خدمت راجه عرض نماید

کشن جیو منع کرد که هیچ احتیاج نیست در این باب چیزی ظاهر نمائی گذشت

آنچه گذشت بعد ازان بربابهن کیت راجه را قدمبوسی کرد راجه او را از ارجن

و مهربانی بسیار مهربانی و نوازش کرد چراکه هم شجاعت خوبی ظاهر کرد و کشتن چیو

چندان تعریف ادهم کرد که نهایت ستود و راجه را خوشوقتی حاصل شد و شکرانه

بجا آورد و بعد از کردن اینطور پسری رشید ثابت از وی مانند برکت

مهربانی راجه را بسیار دیده خوشدلی برآمد بعد ازین ارجن با جای راجه همراه

بودند نام هر یک را گرفته بخدمت راجه ملازمت کنانید تعریف خوب هر کدام

سلوک آنها ظاهر نموده راجه جدهشتر هر کدام آمیزش دوستی و طریقه دلجویی از

جانب خود آنجانان بظهور آورد و همه راجه‌ها و بزرگان همه سر سبز و سرافراز

شدند و سربلند گردیدند بر عمر گذشته تاسف خوردند و میگفتند که اینقدر عمر بی ملاقات

و بحضور مهاراجه جدهشتر صرف کردیم و اینطور بزرگی را ندیدیم و از ملازمت راجه جدهشتر

خود را همه راجه‌ها اشنا ندیده دانستند بعد از فراغت قدمبوسی جدهشتر از راجه

ارجن با جدهشتر گفت که مدتها که برکیشر بجهت دیدن شما بحضور می آمد او را تعظیم

شایان چنانچه باید و بجا آوردن میفرمایند پیر ازان باید که راجه از شنیدن نام

برکیشر برهنه پای برآمد و با استقبال او دوید و چون برکیشر آمد پای او را جدهشتر بوسید

سنگاسن او را بر دوش خود گرفته بمجلس آورد و برابر بچاسن و دیگر اشت برای

برکیشر تخت طلا آورده نشاند و پای برکیشر را بدست خود شسته آن آب را بر سر

خود ریخت و به هان خود انداخت چنانچه رسم همیشه مهربان و خوش شد راجه
را دعای خیر که بعد از آن هر کدام از راجه ها تخت طلا بقدر مراتب هر کدام آورده
نثار نمودند و درون محل زنان راجه ها را همراه ارغنیم قبیله ها می آمدند مجلس
علیحده مقرر ساختند زن مهادر یعنی برادر کلان سری کشن و سبهدرا
خواهر سری کشن و دروپدی و جسودها مادر ان سری کشن نشسته و کاندهاری و دروپدی
را در همه مجلس زنان امتیاز تمام داشتند رکمنی دخت بهامان و غیره زنان
سری کشن و چترا مکهدا او اودپه و زن جرکه سیت و غیره را در مستغنا بوده بودند هر کدام
زنان راجه ها مسند خوبی آراسته جا داده دلجویی می نمودند هر چند آنجا همه با زیب
و زینت راجه ها و پادشاهان بودند لیکن این زینت و این زیب اینجا ملاحظه
کرده در تعجب آمدند هر کدام در مجلس اندر و دیگر دیوته ها تشبیه اینجا میدادند
در تعریف آن زنان مرد و زن قاصر بود چون ترتیب مجالس بدین قرار
یافت راجه جدهشتر با دسه بدی بموجب برهمنان کارکندار را دارو گیر جگ
بعهده آن ها به خصوص بیاس و کیدال به و غیره خواسته مردو غسل کردند
زمینی را برای جگ هوم مقرر کرده بودند قلبه طلائی بر دو گاو را آن گاوان
هم به قسم دیگر چنانچه مسمی را انتخاب کرده آورده بودند همین طور این گاوان

هم آورده بستند راجه جدشتر بدست خود قلبه را میگرفت گاوان را می راندند آن
زمین چک را قلبه رانی می نمود دروپدی از عقب راجه میرفت و جمیع گاوان را می راندند
و جمیع اقسام غله را که در هستناپور از زراعت پیدا میشد یکجا کرده در زمینی که
قلبه رانی کرده بودند غلبه ها میکاشت بعد از آن بآب گلاب و صندل و عود و مشک
وغیره خوشبوئی ها پر کرده در آن زمین آب داده پر کردند برهمنان از صد هزار کس
زیاده بودند همه بید خوان و پرهیزکار و دانا عاقل و فاضل بودند همه با زبان
خود ها چون راجه قلبه میراند اینها فقره بید می خواندند راجه را با دروپدی دعاهای
نمودند چون از قلبه رانی فارغ گشتند راجه های دیگر که از اطراف عالم جمع شده بودند
بجنب معه بیاس همان زمین چک را که قلبه رانی کرده بودند با صد تخت طلا فرش
کردند بیاس دست یکدال به رکهیشر را گرفته بالای فرش طلا رفته نشستند نارد ما
و دیگر رکهیشران بیلدی بیاس بر فرش نشسته بودند که با هشت ستون با طراف فرش
نصب کردند آن را بچوب های طلا پوشیده ساختند بالای بر ستونها بیرقی زدند بعد از آن
هشت حوض کلان بجهت هوم کند بزیدند کفچه های کلان بجهت که در هندی آن را سروه
میگویند آن را دست برهمنان قرار داده اند که آن دستها روغن گاو برنج و شکر سفید
وغیره اقسام هوم کرده در آتش می اندازند راست کردند چند پوست و باغت کرده

باکیزه سفره کلانی [illegible] رفته آورده‌اند هرچه از اقسام خوردنی و آدویه‌ها بود در آن ولایت

هم میرسد از هرجنس سیاه بجهت هوم کردن حاضر ساختند بیاسشی سردار همه برهمنان

مقرر کردندها هرچه او بفرماید خصوصه اورا کار بند شده سرانجام دهند در جگ بزرگ برهمنها

بسیار کلان هند و نصلاح و پرهیزکاری موصوف باید اورا بجای برهمنها در هند آفرینش

خلقت باو متعلق و جمیع دیوته‌ها اورا باعزاز و اکرام تعظیم می‌نمایند بر بزرگی

او قایل اند می‌نشانند درین جگ بکدال به رکهیشرها که عمرا و بالا مذکور شده

یعنی قریب بیست برهما بحضور بکدال به عزل و نصب باشند بجای برهما مقرر شده

بر مسندها در جگ ایشان برهمای سازند نشانند چند را از رکهیشران را تعیین

کردندها هوم می‌نمودند به جمیع‌ها بیاسی بفرمایند سرانجام نمایند دیگر رکهیشران

بشنت و بابدیوگوتم وانری و پراشر بیدبیاس و بهردواج و پرسنوام [illegible]

کهوره و بیاس و ...بهت وکونددن وکالوریسد و لومش بودند و چندکس از

رکهیشران بزرگ بجهت آن متعین ساختندها که ایشان صلاح دهند بکدا

را درکنار جای‌ها هوم میکنند نشسته باشندها درخواندن بید هوشیاری بکار برند

نگذارندها حرف سهوراکه از ادم سرمی زند بجای درآرند و دیگر شواهد و بلیه و دروم

وارن وارمن و نعابند با چندکس دیگر بطرف جنوب بنده‌ها بهر جهت طریقه هوشیاری

از دست نه دهند چرا که در جنگ هم اگر بطرف سعد و دخوا بدن بید خطائی راه می یابد انگاه

بدرگاه شری بها منظور نمی افتد برای آن اینقدر تاکیدات را می نمودند راجه جدهشتر

شاخ آهو در دست داشته نشسته بعد فرموده بیاس بجا می آورد و بیاس برا جدهشتر

گفت بفرمایند که نصف و چار راجه از این راجه های که درین مجلس اند از آن ثانی و دیگر اراک

نبوده باشند همین طور که همشیران باشند بکنار آب گنگ رفته کوزه های پر از آب سر

خود با زن های خود پر کرده بیاورند راجه جدهشتر بشری کشن جیو گفت که شما مخدوم

و صاحب همه کس هستید هر کسی که درین کار لایق و مناسب دانند انتخاب کرده بفرمایند

که بموجب فرموده بیاس نماید کشن جیو خود با رکمنی و اربجن با سبهدرا و بردمن

با زنش مایاوتی انرود با اوکها همچنین با برنیاشه جون مابسی با زن برماوتیه

نام و نبل درج با زن سبدرا برکه کیت با برندا و ببر بابن با زن خود چندر منبع

تا مرد بیج با زن برنبا انسب بامیلو انبس درج با زن خود ابراوتیا و دیگر راجه ها که

با اهل و عیال خود آمده بودند نام هر کدام بالا مذکور شد همین طور همشیران

با زن خودها همراه گرفته بکنار گنگا می رفتند سازها از نقاره و نفیر و نای و

پکهاوج و غیره می نواختند دختران از وجه بین و تنبوره و سرمندل و سازهای

دیگر سازها نواخته بکنار گنگا رفتند کوزه ها از آب گنگ پر می کردند و بوسه دادنی

فرمودند بله دامن جامه خود کشش چون با بلند مقوله رکمنی بر هم بست ما زود رفیق

خود اند شنیده‌ام امروز کشنجیو همراه رکمنی بکنار کتابخانه مشغول است روزی

با من حرفی فرموده بود امروز امتحان آن را میکنم همین را باخود مقرر کرده بجانب

مامان زن دیگر از کشنجیو که خود را از رکمنی بهتر میدانست رفته با او گفت که

کشن جیو همیشه با تو دوستی ظاهر می نمود در مراتب ترا از رکمنی زیاده نگاه

میداشت حالا درین جنگ تمامی زنان را جای اطراف عالم اینجا آمده جمع شده اند

کشن جیو با وجود ترا گذاشته رکمنی را با شوکت و عظمت تمام برای آوردن آب گنگ

با دیگر راجه‌های آنها هم با زنان خود ها گره بسته رفته اند همه کس حیران اند دانسته که زنان

کشنجیو همین رکمنی هست نام ترا هیچ کس نمیگوید معلوم نیست که دوستی ترا چون دور

کرده است مامان بخندید و با ناله گفت که ای مانز و توجه می گوئی بجای کشنجیو دیگری

را ملاحظه کردی یا آن که صورت کشنجیو را فراموش ساختی که سخن دوارکای

گوئی هرچند رکمنی از همه ما پیشتر و کلان ترست ما همه او را تعظیم میکنیم اگر اینطور هم

میبود جای غم و غصه نبود چه جای آنکه در خانه ما بود شما خود اینطور می فرمائید

یا آن که امروز دماغ شما برهم خورده یا صورت کشنجیو را اصلا نقش صورت

او از باطن شما دور نمی شود دیگر گون شده و یا قصد آن دارید که در میان ما و

کشن جیو جنگ میخواهی با غرض شما معلوم نیست در همین وقت کشنجیو از خانه بست بهامان
بدر آمده گفت که ای مارزو شما خود با من دوستی داشتند اصلا حرف دروغ بر زبان
نمی رانید امروز کدام شخص را نجود قرار دادید که حرف کذب گفته میخواهید که در خانه
من جنگ اندازی خود تماشا کنید مارزو گفت که همین ساعت شما را با رکمنی راجه در مجلس
جدشتر ملاحظه کردم باز دیدم که بر کناره آب گنگ رفتید که مادر شما بدن محفوظ
شما را با معشوقه رکمنی عقد بسته کوزه های پر آب از گنگ بر می کردید مارا دروغ
گو میفرمائید ما خود اصلا دروغ نگفتیم اما خود بفرمائید که چون بسنت کشن جیو گفت
که ای مارزو در شاستر که از شما کسی بهتر نمیداند گفته که خبری را که نگاهها
بچشمان نه بیند تغیر و تبدیل دران هیچگونه در آن راه نمی یابد بست بهامان
نیک میداند که از صبح تا شام از خانه بر نیامدم حالا برای گرفتن آب
بابت بهامان باب گنگ میروم آنگاه کشنجیو با بست بهامان بمصالح تمام
بر آمدند مارزد از انجا بخانه خاموش که از زن دیگر کشن جیو بعد رفت و حرفی
که بابت بهامان گفته بود گفت جامعنی باتفاق کشنجیو از خانه بر آمده
خبر که در خانه بست بهامان به نارد گفته بود بجا نظور ما نارد ذهای پر خشت
مارزو را حیرت بر حیرت افزود نارد بخانه دیگر زنان کشنجیو رفته همه جا کشنجیو

مشغول بکار و یا در جای خسبیدن و جای خوردن و جای بازی ها کرده مشغول برکات شده
ملاحظه می نمودیم ما ز در نهایت حیرت دست داد از انجا چون بمجلس حکمت راه جدید شنیدند
آمد کشتی جدید را دیدم در مجلس نشسته در کار و بار حکمت بود جمیع مشغول بعضی با ... از مدت
همین غم پرداخته فکر جای دیگر ندارد بلکه برای آب بستگاه هم نرفته ماز و بسیار
متحیر گشته بمشاهده کشتی جدید با بنا و کشتی جدید تا در را حیران و بر شاف خاطر دیدیم
کرد بطرف ما زد بنگاه خود اشاره به نشستن فرمودند و نشست لیکن انقدر از
باطن ما زور بر طرف نمیشد چنانچه بیشتر مذکور آن خواهد شد چون همه مردم و زنان
کوزه های پر آب می نمودند و دارند تا نام زنها از پشت رهبر کوزه ها را برداشته
بر سر ریگستی نهاده نفت را برای ریگستی چون تو جای بالا بر زدن خود می اید اینچنین آنگاه
میکشیدند ما را بسیار گران می نماید و آن را در میان چنین حالا چون دست را کوزه
آب را گران باید برمیدارند شنیده راه خواهر کشتی جدید را بند و لب زن
رهبر گفت از سر کشتی جدید کوره کوره دهن را بر داشته را بر داشته ریگستی نشان
روز ایشان را بر می دارد چرا که صورت کشتی جدید عجیب در دولت ریگستی همیشه میباشد
چنانچه روزی ریگستی سنبل گرم خورده بود در بار های بالا سر کشتی جدید چندی
بانگ افتاده بعد از زنها در کوزه آب چه قدر بار خواهد بود از نخواند

برداشت بعد از آن همه مردمان و زنان کوزه های آب از گنگا بر کرده همان
ظروف با سازها و کوبیدها پیش پیش انداخته می آمدند رقص می نمودند بعضی
راجه جدشتر آوردند راجه جدشتر فرمود تا برای هر کدام لباسهای فاخره
از آن جماعت را آب آورده بودند حاضر سازند همه کسان را از زنان
و مردمان خلعت های فاخره پوشانیدند و حمایلهای گل معطر بهر یکی در گردن
هر کدام انداختند راجه بدست خود یک یک بیره پان بهر کدام از ایشان خورانید
بعد از آن فرمودند از جاهای که بر بحث هوم کنده بودند آتش افروختند انواع
چیزها دران آتش انداخته هوم می کردند آنگاه راجه فرمود تا هر کدام از برهمنان
خیرات را آن زمان و چنان می گویند بدبند برادران و خویشان راجه و دیگر
ملازمان خوارها از جواهر و اقمشه و فیلان و اسپ و گاو و غیره آورده بودند حاضر
ساختند آنقدر به برهمنان از مستحق یک یک بخشیدند رحمت بعد از آنها همه خوشحال
گشته دعاها نفس گرفتند بعد از آن صندلی طلا آورده راجه را بران چوکی نشاندند
و لباسهای بدن راجه بر آورده آب بر سر راجه ریختند بعد آن اسپ جگ را آورده همان آبی
را از غسل راجه جدشتر مانند انعام بعد بر سر آن اسپ ریختند بعد از آن اسپ را فی
فوراً کنانه سر خود را بالا برداشت چنانچه سبب بدبکله سر همیار راج بخر منوط عرش میمابد

نقال برادر خود را مهاراجه چندشیر بطریقی مقرر بود و بوسیلهٔ علم نجوم
اکثر نجوم حقیقی را که از فلکی بدیگری اطلاع نموده و اکثر اوقات از این آواز
غیب مطلع گشته به خلق ظاهر می نمود خبری را آدمی گفت همان بجان در می آمد
چون است در این خود را گناه سر بالا که نقال گفت را مدا نیدرا است چرا
سر بالا میکنید همه دانستند که حرفی غیبی را آنچه یافته باشند گفتند مطلب آن را
بیان نمایند را باعث این است چیست نقال میگویند را است اینطور میگویند اسباب
را در جاهای دیگر میگشتند انچه در شهر میروند من از درگاه کارساز
حقیقی امیدوارم را از شهر هم بالاتر خواهم رفت را هیچ است تا امروز نرفته باشند
چراکه راجه ها و بزرگان دیگر چون شری کشن جیو و دیگر راجه های دهرم اینجا در
یک جمع گشتند خصوصا شری کشن جیو را در جات دیگران حاضر نموده و گاهی
اینطور نشده است را خود بدولت و اقبال شری کشن جیو در آن جات حاضر
نشده باشند مگر آن را انواع دیوته ها را در جات حاضر میشوند اینطور همه جا
حاضر بوده اند لیکن چنانچه در این جات خود بدولت سری بیلوان کشنجیو حاضر
است بلکه خود صاحب ند ببر و مشورت جات در هیچ جا نبوده از جهت
مرتبه خود را بالاتر می نمایند است این طور بعد از آن را باب غال چندشیر

نشستند و دهوم برهنه شمشیری بدست گرفته بدست بهیم سین داد و گفت
با این شمشیر این اسپ را بکش چون بهیم شمشیر را گرفته دست بالا کرد که
شمشیر بر گردن اسپ بزند دهوم گفت ای بهیم لحظه صبر کن تا من این
اسپ نیک ملاحظه کنم دهوم نزدیک اسپ آمد تا گوش اسپ مذکور بنظر در
ناگاه شیر از گوش او روان شد مردمان حیران شدند که این را از بیان
چه باشد دهوم با بهیم سین گفت ملاحظه کردی که این جگ بدرگاه سری باسدیو
شنکر سری بهگوان صاحب قبول افتاد حالا بکش بهیم سین شمشیری زد
سر اسپ را از تن او جدا کرد چون سر از وجود اسپ جدا شد بجانب آسمان
میرفت رفته رفته از نظر غایب شد بدن همانجا ماند کشن جیو و دیگر کسان
آمده شکم آن را شگافتند روشنیی از شکم اسپ بدر آمد و در روی کشن جیو
فرود آمد بعد از آن چون شکم اسپ را دیدند هیچ چیز در شکم آن اسپ از بس گیف
نبود سری کشن جیو برادر جدشتر گفت که من اینچنین یک ندیده ام او
با کشن جیو گفت به بین اسپ پاکیزه من حالا مارا بوجه نیک معلوم گشته
که این جگ در بارگاه قبول خاص مستحق و قبول افتاد بعد از آن شگافتن
شکم اسپ تمام گوشت بدن اسپ تا خورشید بیاس آن را در کنجه انداخته در

آتش عاشق آن کافور را هم کرده گفت ای اندر بگیر این گوشت را که کافور
شده است در نوبت اندر با جمیع اندرون تا آن مجلس در آمد همه اهل مجلس
بتعظیم اندر برخاستند اندر در خدمت بجا پس آمده آن گوشت کافور
شده را از کفچه بجا پس گرفته همه دیوته‌ها موافق حصه همه قسمت کرده داد قدری
از آن موافق حصه اول به کشن جیو که در اندر چنانچه کشن جیو قبول کرد بر دو جاگ
بر متجوات گویا به خوشحالی کنان میرفت آنگاه کشنجیو برخاسته راجه جدشتر را در
بغل گرفته گفت ای راجه جدشتر قدر خود و مراتب جنگ خود را دانستی از
سرانجام این جنگ غیر از رام چندر دیگری اینگونه جنگ خود را بالا نکرده شکرانه بجا
آوردن لازم چراکه رامچندر را در جنگ خلل بسیار از نودکش فرزندان او را
بالا مذکور شد نهایت رو داده از جای خود جنبید شما بر جای خود نشسته
ماندید جنگ شما بخیر و خوبی سرانجام یافت بشما مبارک باد حالا نام شما تا انقراض
زمان خواهد ماند تا امروز در عالم اینچنین جنگ هیچکس نکرده راجه جدشتر گفت
جنگ شما بخیر و خوبی سرانجام یافت بشما مبارک باد حالا نام شما تا انقراض زمان
خواهد ماند تا امروز در عالم اینچنین جنگ هیچکس نکرده راجه جدشتر گفت
جنگ چه خواهد بود مارا بر کاسه‌ها و همه مشکل تر از آن بوده باشد بتوجه و عنایات

حالا شما بیشتر آمده کشن جیو گفت که ای راجه حالا شما برخیزید و باز غسل
کنید در باب سرانجام یافتن این جنگ بخیر و خوبی سرانجام یافت و بانصرام رسید
باز شکرانه کارساز حقیقی بجا آرید آنگاه کشن جیو باتفاق همه راجه ها و رکهیشران بزرگ
چون بششت و دهوم و غیره که نامهای هرکدام بالا مذکور شده راجه جدهشتر را با
درروپدی غسل کنانیدند اول کوزه آب را بدست بیکدال به رکهیشر دادند تا او
بعضی افسونها بران کوزه خواند آن کوزه را بر راجه و درروپدی ریختند اینطور
در هندوی ابتشیکه گویند بعد ازان دیگر رکهیشران همین طور بر آب افسونها
خوانده بر راجه و درروپدی انداختند راجه از غسل فارغ گشت بعد آن ادویه ها
بجهت جنگ آورده بودند از هوم کردن آنچه باقی مانده بود آن را باریک شده و کلوله ها
راست کردند همه با مردمان حاضر آن وقت یک یک هرکدام ازان ها دادند و مردمان
باشتیاق تمام میخوردند آخر مرتبه راجه جدهشتر خود گرفت و بموجب فرموده بزرگان
خورد آنگاه حکم فرمود تا نقاره و نفیر و پکهاوج و بوق و غیره سازها که بودند
بنوازش درآرند همه مردمان قبیله و خویشان و دیگر بخوشی های تمام مبارکباد گفتند
چرا که بسی سلوک نیک نیست راجه اینطور جنگ عظیم که نهایت هم کلان بود باشانی
بسرانجام یافت خصوص ازانکه همه بیشتر هم آمده و راجه جدهشتر را قدمبوسی کرده دست برد

نها عرض نمود که ای راجه شکرانه در بارگاه پرمیشر صاحب بجا باید آورد چرا که آن
روز یاد فرمایند که چون بابس فرموده بود که جنگ اشمید باید نمود که هم دفع گناهان
شود هم تحصیل ثواب کلان خواهد شد شما در جواب بابس فرمودند که این جنگ
راحات و منافع هم خیلی باید هم لشکری شجاع این خود بهم رسید نمی نماید بغیر آن سه
بجنگل رفته عبادت و ریاضت بکنم که شاید همین وسیله باعث نجات بشود
که از گناهان پاک شوم بنده در خدمت شما عرض کرده بودم که جنگی چرا فکر مینمائید
همت را کار فرما باید شد بعد از مهربانی سری بیکوان صاحب و نیک نیت شما
با نیکنامی خواهد رسید شکر مهاراج حقیقی که حسن انجام رفت و تا سالها انعام یافت
ستری کنش چند بطریق ظرافت باهم سخن گفت که تو در هیاب چه مبالغه میکنی
و بخدمت راجه خود را نمودار می نمائی که من چنین و چنان کنم و کردم گفت که
مطلب خاص تو در جنگ انظور بتوجه بجانب گناه و ثواب ملاحظه میکرده باشی همین
که چون جنگ عظیمی شود البته چند روز خونریزی واقع جب المدعا خواهم یافت خود تجویز
مکن اولاً که برای اسب بملک خود بابس رفتنی بود که کیست و بسر کرد که را فرمودی تا
اینجا جنگ کردند شما اینجا رفته کدام کار نمایان کردید که حالا در خدمت راجه چند متصدی
جواب و سوال شده بعد از صلح اینجا بکشه بشتابی طعام و شراب انواع میوه

شب نیست که در خواب هم ندیده بودی نوشتن جان کندی یا اینکه پیش بخش آمده مجبور
خود ظاهر نمودی دیگر ارجن را با پرباهن کارزار افتاد و یاری خود بگو که از اینجا برای کدام
مهم رفتنی بود است که البته بعد از رفتن مردم به صلح کار بر می آید بعد صلح خود و نیز بدست
خواهد افتاد چنانچه همین طور هم ترا و هم دیگران را از جانب پرباهن ظاهر آمد پس هم گفت
که مارا در خدمت شما نمیرسد که جواب هر حرفی بدهم لیکن فرموده خود را خود انصاف
فرمائید که بعد از صلح جنگ پرباهن نیت میخواست که برکات شما سعادت اندوزد
که مارا برفور فرمود بیدار که همه زنان را گرفته بستند بود برویدیف مارا که ازینجا تمام بعد
که در تمامی لشکر مگر شخصی دیگر پیدا نیست که تنبیه مارا تجویز نموده بجانب خانه می بستند
حالا آنهمه غبار از خاطر من رفته چراکه از بودن ما شما گرسنه می ماندند چراکه خوردنی
دیگران معلوم و حقیقت کلاه نکم شریف شما را درین مجلس کشیران فرزند یکدال
به رکیتر حاضر است او خواهد گفت یکدال به دانست که آنهمه طرف ایشان نا برهم
خواهد افتاد و او چند سینی نموده بار هم گفت که تو درین باب چه مبالغه مینمای که
کشتن جیدر را کلاه نکم از من میخواهی که برسی از برادر خود ارجن چرا نمیپرسی که در
جنگ مهابهارت چون ارجن را بر کشتن خویشان و دوستان دل برحم آمد در آن وقت
کشتن چه مبالغه بسیار کرده گفته که هر وجه ارجن را بجاست احیاء آورده در قیامت ثابت قدم نماید

او را هیچ نشان خاطر نشده بعد از آن کشنجید دهن خود را وا نموده تمامی خلقت و
آسمان و زمین و کوه و دریا و غیر آن همه را بدهن و شکم خود نمودار ساخت چنانچه
اینهمه مذکور در پیکم پرب مفصل نوشته اند و نیز جسودها حاضر است او هم واقف است
از همین طور در دهن کشنجید در وقتی از خورد کان دیگر جسودهای ظاهر نمودند از
بس ننوکلی خورده است جسود هم چوبی در دست گرفته نزدیک کشنجید آمد از
روی دهشت گفت از روی خود تما دهن را وا کنم که اینجور دکان میلو بنده را است
ست ما دروغ کشنجید نجابت ملاحظه مند شده دهن خود را وا نمود جسود تمام
روی زمین و آسمان و هر چه در خلقت است بلکه بموه خود و کشن جیو در دهان
کشنجید را از غنچه گل تنگتر است ملاحظه کرده بود این هم در بهاگوت مذکور
شده بکدال به رکهیشر گفت ای مهیم اینطرف جای انحرف از این بابت نیست
که رسید در نیاب شکی باقی ماند هیچ چه بگفت و شنید کسی تعلق ندارد و راجه
جنمیجی از جمن رسید از این حرف خبری معلوم نگشت که بکدال به رکهیشر جواب خود
قرار داد از سلط لغت اینجا بر ما خواهد افتاد و وجه فعال از نوشنده آن را مشروحاً
ظاهر نماید جنم گفت ای راجه چون شانزده هزار و یکصد و هشت زن در خانه
کشن جیو قرار یافتند یکروز صحبت در آن روز عروسان نشر نیع و غیره.

خورده‌اید بجهت خیرات شما اند همه زنان کشتیبان ساز بخشش‌های آن روزه مرتب

ساخته بخدمت کشتیبان آوردند و گفتند که هر کس را اینهمه ساز بخشش میفرمایند بدهیم

کشتیبان متفکر شده آن را فرمود که از روی آب دریای محیط ره کشیده بسیار بزرگ است اینهمه

را شما همه گرفته در خدمت ره کشیده روید اینها گفتند دریای محیط در میان است

کشتی‌بانان بنت کشتی انجا آن روی آب این محیط رفتن بسیار مهالک و مشکلتر افتاد

کشتیبان گفت که چون شما یکبار دریا میروید بدریا بگویید اگر کشتی نزدیک هیچ

زنید چه از خود و چه از بیگانه نمیرود و با هیچ کس صحبت زنان خندیدند و گفتند

که این حرف‌ها را میخواهید که در آب غرق شوند چون کشتیبان بسیار مبالغه

کرد ایشان رفته همین طور بدریا التماس کردند دریای محیط از میان تنگ شد

اینها همه بخشکی آن طرف رفته ره کشیده دیدند که مستغرق بعبادت است هیچ شعور

از وجود ندارد چون آواز خلق ایشان بگوشش ره کشیده افتاد چشم وا نمود

گفت که شما را کشتیبان فرستاده است چه باید یک گوشه و نان خود سلام را با تمامی

خوردنید در دهن او غایب شد معلوم نگشت که کجا گم شد و چه کس خورده با ایشان

گفت که حالا بخانه خودها بروید ایشان با هم مشورت کرده به ره کشیده گفتند که جنس

کشتیبان بخدمت شما فرستاده حرفی برای دریا بطریق پیغام گفته بود که او ما را از راه

بوده تا بخدمت شما آمدیم حالا بهر طوری ارشاد فرمائی آنچه بر ضمیر خورشید نظیر مجید ر

شد حکم کنید که بوسیله آن از دریای محیط گذشته بخانه خودها برسیم پیغمبر

گفت که خوب اگر به عرصه کشنجیو در باشما راه ولد بس از زبان ما بدینا

بگوئید که فلان که پیغمبر اگر با در راهم نخورده است این سخن راست و درست است

تعجب کنان

ماهیان را راه بیه ایشان باز نباه قافه شدند بدند بر قدرت دانای حقیقی

بر ساحل دریا رسیدند آنچه پیغمبر گفته بدریا گفتند دریا بدستور از میان

خشک شد نجنبی از دریا گذشته بخدمت کشنجیو رسیده حقیقت طرفین

را ظاهر کرده استفسار کردند و باعث این وجه را از سری کشنجیو رفته

درخواست کردند کشنجیو همین طور داره و مدارا کرده راز نهانی خبر ظاهر ساخت

چنین گفت که حقیقت بکدالت پیغمبر این طور بوجه آمدم بر قصه تازه چنین

ببینم راجه را مهاآکیا دگفت کشنجیو بطریق ظرافت سخن را در ببور راجه گفت که

ببینم در خدمت شما حرف گستاخانه میگوید چرا که شما هم باو ظریفانه میگوئید

الا ماهیان را هرچه میسر است بی توجه شما نیست بعد از آن کنتی با همه عروسان

خود و دیگر همنشینان و خویشان خود اظهار شادمانها نمی و خوشحالی کرده

اسباب و متاع بسیار بمستحقان بخش کرده مهاراج حقیقی فرزندان

ما را توفیق کرامت کرده‌اند که اینچنین جگ عظیم کردند و آن همه مقبول درگاه سری
بهگوان شدند هر اسبابی که برای هوم آورده بودند از هوم چیزی که پس مانده
بود برهمنان بر آن چیزها مطابق بید خوانده همه را یکمرتبه در آتش انداختند
بعد از آن راجه جدهشتر برخاسته در برابر بیاس آمده دست بردست
نهاده بایستاد که گفت که زبانی ندارم که وصف عنایت شریف شمایم یاد خواهد بود
که اول چون خود بدولت برای جگ کردن فرموده بودند که بلی سرانجام اینطور جگی
موجب رفع گناهان نخواهد شد بنده کار سخت و هم دشوار دانسته بر رفتن
صحرا و جنگلها قناعت ورزیده بود در آن وقت بدولت خود ما را دلداری داده
به جمیع متوجه مانده تا امروز خود را در محنت انداخته تمام و کمال سرانجام داده‌اند
که از همین توجه شما انصرام یافت بیاس گفت ای راجه جدهشتر تو خلف رشید
منی ما را به همه جهت غمخواری شما کردن لازم است نیست عذرخواهی که
باید کرد که بیگانه و آشنا نمی‌باشد ما خود به جهت نگاهداشت سلسله خود چیزی
را به وجه احسن ملاحظه میکنیم آن را دلداده در سرانجام آن سعی بجا آرم صورت
پذیرفتن بدست قضا و حقیقت است لیکن اینقدر میدانم در هر کاری که
کشیدید به همه جهت تهیه و مهربانی خود را از شما دریغ نمیکنند البته تا به سانحه انصرام

میرسد الا ما خود درین کارها اند واسطه پیش نیستم مدار کار و سر رشته‌های دیگر

مهمات بسبب شخصی است از مشکلات تمام عالم و عالمیان را بحکم نافذ سرانجام

مینماید خاطر من هم از جانب نیت نیک تو و شجاعت برادران بود با سببهای

خانگاه‌داری که شیخو بواقعی جمع بود بنابران این حکایت منوار کرده بودم چنانچه

میخواستم بهتر از آن سرانجام یافت راجه جدشتر می‌گوید بالطاف شریف کرشن

و رعایت شما محض بهبود و نیکنامی ما تا انقراض عالم است بعد از آن راجه دهات

آبادان و مال و متاع بخدمت بیاس منتشر بطریق نذر و جا گذرانید بیاس

گفت ای جدشتر تو خود میدانی که ما را با اسباب دنیا تعلقی نیست اما اگر من

قبول نمیکنم البته خاطر شریف منغض میشود از قبیل این هم زیاده ثواب خواهد شد

بیاس از جدشتر اینهمه نذر و نیاز گرفته در همان مجلس بحضور جمله [illegible] کنندگان

به برهمنان دست بدست بخشید که بعد از آن راجه بخدمت کبدان که پیشتر از آن

تشریف آورده اند بعضی تماشا و آن خوش شما هزاران هزار ملاحظه مینموده

باشند بعضی بموجب طلب و التماس شما توجه فرموده اند اگر این است در آن ورزی باید

در خدمت شما از تمامی دنیا و مافیها ترک داده به خیر چه هم رسید ایشان

خوشنود کردند شما از ثواب و گناه هر دو یکسان بوده اند هر دو خوش گذرانیده اند

چرا که در کتاب بید و پوران و گیتا که در حکم برهمن مذکور رقم زده کلک
معنی سنج شده یعنی آن که هر کس که از گناه پاک است و از ثواب بی پاک باشد
آنگاه لایق دیدار معشوق حقیقی میگردد در نظر بالا تو چه بزرگ کرده درگاه
آفریدگار هستند پروای دنیا و اهل دنیا و گناه و ثواب ندارند باین نسق
هم تشریف آوردن شما منتظم نیست سوای این هستی و هر طریقی که تجویز میکنیم
مراتب شما برابری نمیکند بنابران همین وجه مقرر ساختم که محض برای
سرافراز کردن بنده تشریف شما به عوض آن هر عذرخواهی که میکنیم
غیر از شرمندگی چیزی دیگر حاصل نیست شما دانستی بیگوان گویا برای
همین آفریده است که شخصی که روی میدهد نیائه او تشریف فرموده او را
سربلند و سرافراز دارین میسازید حالا از قدر رنجه شما توقع دارم
که بجهت رفع گناهان این جا که بودم از همه گناهان از یافتن دیدار تشریف
شما پاک گشتم از توجه و عطوفت شما این جگت ناد در بارگاه آفریننده حقیقی
قبول شود دیگر التماس کنانست که هر چند در عالم شما را هیچ امری پروای
نیست لیکن در هند چه سعادت قبول بنده روی میدهد بعد از آن که چه
چند بنده اکثر مالش و معاملات بسیار بخدمت هیئت بزرگ گذرانده بعد الگفت ای

چندرسن ما را استماع وعده‌ها شنیده که از آن کالبد و بار دنیا گذشته گوشه صحرای
گرفته قناعت ورزیده‌ام اینهمه که به من دادی چکار کنم اگر نگوئی که از
ما گرفته به هر کس که دانید بدهید یقین بدانید که این متاع از این باب نیست
هر کس که بگیرد یا بخشش کند البته همراه او در عقبی بکار زار و نوشته می‌آید اینها را
از بیاس تحقیق نکنم که هیچ طور نیست با بوجه دیگر نگیرم برای خاطر داشت تو
به برهمنان می‌دهم که ثمره آن به من بخشند و ثواب تو صد چند ترا حاصل آید برهمنان که
طالب اموال بودند بزبان خود گفت که این متاع را بشما دادیم از ما راج
درخواست کردم که راجه چندرسن را ازین متاع صد ثواب حاصل گردد برهمنان
باشتیاق تصرف خود در آوردند بعد از آن راجه چندرسن تا آن کس نیاید که هوم میکردند
وجمعی از برهمنان که در خدمت جگ حاضر بودند هر یک ارابه و یک فیل
و ده اسب و چهار من طلا و صد گاو سفید دار که شاخهای آنها را بطلا گرفته
بودند و پایها را بنقره چنانچه که رسم مقرر است دو نیم آثار مروارید و چهار
چهار غلام خاقان به هر برهمنانی که مقرر بودند مطابق ضابطه دادند و باهر
برهمنان نصف از آن بخشش نمودند بعد فراغ از دهشهای برهمنان به خدمت
راجه‌ها آمده اول به هر یک عذر خواهی‌ها کرده برضاجوئی دلهای هر کدام خوش

ساخته بعد از آن براجه‌ها را که مراتب کلان بودند هر یکی هزار اسپ و
ده فیل و یک کرور اشرفی داد و زنان راجه‌ها را هر یک چیزی را از زر و رخت
عروسی از وجه زرینه و جواهر آبدار و دیگر لباسهای فاخره کنداینده بعد از آن
در قبیله خود بفرزندان و خویشان و فرزندزاده‌ها و سایر دوستان
هر یکی دو برابر آنچه که براجه‌ها داده بود داد بعد از آن او به برادران کشنجیو را
همه قوم جادوان بودند زیاده از مراتب دیگران کند رابندی بخدمت
کشنجیو آمده گفت سخن همین است که از زبان بر نمی آید هر چند جستجو می نمایم
از ین بابت چیزی را ملاحظه نمیکنم که بخدمت شما بکند انهم کارها که بطفیل
شما از ما بسر آمدند اگر آن از شما است که دختر ما باید چنانچه در بید بوده آن را
دختر ما تصدق باید نمود واجب است اگر بخدمت شما عذر خواهی بکنم که شما با من
همچو نیکی‌ها کردید و سخن ما را ما بالاست خند نیز کسی پیش ندارد چرا که طریقه شما
مقرر است که هر کس بظاهر و باطن با عتقاد درست و راست شما را یاد میکند
اصلا او را نمیگذارید که سختی او بر زمین افتد که من و در بیدها اکثر جا شما را
یاد کردیم انجا بی تاخیر و توقف حاضر شده‌اید آن کار را بوجهی که دلخواه بود صورت
بسر انجام داده بانجام رسانیدند حرف دور و دراز نمیکردیم در همین در جگ

اولاً ما را بایستی اشاره کرد که از جنگ ایشان شدید سخت و مشکل کاری دانسته بر عکس

خیال راضی بودم و انجام جنگ اصلاً در قیاس و فهم ما نمی‌آمد از بایستی می‌فرمودید

از خواه نخواه فکر جای نکنند در آن وقت غیر از یاد نمودن شما چیزی در دل

نگذشت نمود خواهش باطنی من بر زبان نرسیده بود که در همین اثنا بود

آمدید تشخیص ما را به تشریف آوردن صاحب آگهی دلالت و با آن کس ملک امور

غم و الم بوده بعد از آن که به خدمت شما مشرف گشتیم ما را بر جنگ کردن افغان

ثابت قدم فرمودند که در سرانجام آن کمر همت بر بستیم ما را مقرر گشته که این جنگ

کاری است بزرگ و انجام آن ممکن نیست که صورت سرانجام آن بر آمد لیکن

اینقدر میدانم دیگر کارهای که ایشان خود معاون میشوید البته به انجاح میرسد

ازان

دانستم که هرگاه اینچنین هست ما خود تماشای خواهیم بود چرا پای یکجا نهیم بس

شما خود چیزی نظر افت و اگذرد رسیدت با هم فرمودید او فرصت شما را اتفاق وقت

تنگ و تکلیف سعید ضمیمه مملکت چون نیابت رفت خود انصاف فرمایند که با هم و همگی دو کس

خورد سالان کار نادیده با تفاق همدیگر مملکت چون نیابت و اداره پادشاه بزرگ

فتح یافت شدند این همه ظل مرحمت و نوازش از خدمت تشریف بوده بعد از آن

اراده جهت برای یکجا نشانیدن متعین گشت خود به دولت و اقبال شما بوده که

معهود باشد شکلها را از اول پیش آمد توجه خاص در وقت رسیدن سر انجام داده دیدار
ما را هم اطلاع نمودید چیزی که من هیچ شما را در سنا بود ملاحظه میکردم بعد از
آمدن از جنس مطلع شدم که توجه خاص شما در باب سانده نبیره و نگاهبانها ازین
جانب بوده حالا ما را اعتقاد و اعتمادی که در خدمت شریف اولا بوده
صد چند از آن در ترقی آمده چیزی را میخواهم که بنظر سامی میکند دانم آن خود
در خور است نمیکند لهذا بالفعل این جانب محض به توجه شما بخشش انجام و آیین
نیکو صورت پذیرفته نواب مالکان این راجه پنجکش خطاب بزرگ شکر کردم
شریک ایشان چون صاحب آگاه و دانای اسرار در معنی نهانیست بخندید
گفت که ای راجه تو خصوصا پسر پدرم هستی یعنی چیزی که خلاف ضابطه بود از
زبان تو چون برآید هرگاه من حصه خود را چنگ گرفته باشم چه لازم است که در
حصه دیگری شریک شوم نواب حصه شماست هر چند از دادن نواب
بطریق جز کسی دهد نامم نرمی شود لیکن چون حصه شماست از مبالغ حقیقی
میخواهم که پیشکش کاری چه آنجا که غیران از درگاه خود کرامت شما نماد
بعض طور بعد همان راجه و کسی پنجو نادر مبالغه نماید آخر تشخیص فرموده که بالفعل
اینجا هستم شما از کاروبار ضروری و لابدی فراغت حاصل نمایند دیگران از آنکه

بطریق مهمانی آمدند رخصت بخوشی و رضا نمایند بعد آن اطلاع بکند بکرشنا
دریافت آنچه باشد همه آورده خواهد شد راجه بهیم را طلب مخصوص فرمود که این
برهمنان را طعامی که از مدت مهیا کرده [illegible] رفته بخورانید حسب
حکم مهاراجه جدشتر بهیم اوتار بعد بهیم برهمنان را جمع کرده در ظروف
طلا انواع اطعمه و چند دیدهای گوناگون پیش آنها آورده و اکثر کنیزان
که طالب و خواهان طعام و اسباب دیگر بودند مرغوبات و مدعیات همه
حاضر ساخت همه سیر بحضور خوش خورانیدند که سیری شکم همه از دست ولد راجه جدشتر
حکم نمود که ظروف طلا و غیره آنچه که دران طعام ها نوش جان کردند آنهمه ظروف
طلا و غیره را آنها یعنی برهمنان و کنیزان وا گذارید برهمنان و خورندگان
دیگر همه خندان و خرم و شگفته و خرسند شدند گفتند که بیشتر اکثر جگ ها شدند
لیکن اینطور دستور جگ که از مهاراجه جدشتر در دنیا مقرر و مشتهر خواهد بود
بعد فراغت از طعام همه برهمنان پان دادند آنگاه در مجلس آمده نشستند
درینوقت دو برهمن باهم جنگیدند هر چند خواستند که یکدیگر صلح نمایند میسر
نگشت آخر کار خصومت کنان در خدمت راجه جدشتر آمده گفتند که ای
راجه جیو بسر دهرم هستی ملاحظه کرده بفرما که حق بجانب کیست راجه گفت این

تعلق بر کہتریان و برہمنان ست مار ا نمیرسد که عقد بر برہمنان و بزرگان

مثال یکدال به دبیاس جیو و دیگر دانان و اسرار فہمان سخنی نگوییم آخر به کہتریان

پرسیدند که معامله خود را ظاهر کنید یکی از ان دو کس گفت که من ازین برہمن

زمین زرعی خریده بودم چون در ان زمین قلبه راندم خزانه غیبی از میان

زمین بر آمد بر گاه از دست این شخص زمینی خریده باشم و قیمت هم از زمین

شده باید خزانه بمن نمیرسد امانت خاوندست چرا که بهای خزانه را باین عاید

نساختم دیگری گفت من زمینی بدست این شخص فروختم یقین که هرچه از

عمله و فعله آنجا بود از تصرف من رفته بر خریدار ست و از انجا بر آمد مال

آن کس است بمن نمیرسد همه کہتریان حقیقت ایشان فهمیدند بر درستی و راستی

نیت آنها تحسین و آفرین گفتند و با هم ظاهر نمودند که اینهمه راستی از برکت

راستی نیت مهاراجه جدشتر ست بعد ازین شری کشن جیو صاحب عادل و

منصف مقبل ست آن هر دو برهمن را طلبید گفت که امروز روز خوشحالی

و جشن ست کار و بار و امور ملکی بر روی کار نه شما هر دو بعد از سه ماه به دیوان

خانه مهاراجه جدشتر خواهید آمد مهاراجه جدشتر قصه شما هر دو را کوتاه و فیصل خواهد کرد

برهمنان بخانه خود ها برفتند مهاراجه جدشتر بر کہتریان و برهمنان که در مجلس حاضر بودند

گفتند که قضیه آن هر دو برهمن را چرا مشخص نکردید که ناحق در میان همدیگر بجنگید سرو
شنیده صاحب من گفت که من ایشان را بوعده سه ماه رخصت دادم چرا که بعد سه
ماه کلجگ شروع میشود راستی و دیانت کم خواهد شد چون آنها در آن وقت
پیش شما بیایند نصف مال از آنجمله بهر دو کس قسمت کرده خواهید داد که آن هر دو غیب
تمام خواهند گرفت حالا ممکن نیست که آنها طرفین راضی خواهند شد چرا که طریقه
کلجگ همین طور است ظلم و تعدی بسیار و زدن قطاع الطریق برای اندک
متاع مردمان را خواهد گشت شراب و قمار در خلقت شایع خواهد شد شری کشن جیو
صاحب من ازین سخنان فارغ شده راجه ها که در مجلس حاضر بودند گفتگوی جنگ ها که
ارجن بعد از گذاشتن اسپ کرده باهم مفصلاً میگفتند آخر از همه جنگ ببرباهن
را بسیار تعریف کرده از بکدال به رکهیشر پرسیدند که شما عمر دراز هستید بسیار
معرکه ها را ملاحظه کردید آنچنانکه جنگی که ببرباهن کرده جای دیگر یاد دارید یا نه رکهیشر
بکدال به گفت که در جنگ ببرباهن بالخصوص حاضر نبودم لیکن در جنگ دو کس پسران
راجه رام چند جیو که با پدر خود کرده بودند حاضر بودم و حقیقت این جنگ
شنیده‌ام بمقابله آن جنگ می‌نماید بعد از آن در آخر مجلس همه راجه ها خندان
خندان و شادان شادان بمنازل خود ها رفتند چنین گفت که روز دیگر شری کشن جیو

صاحب من از راجه جدشتر رخصت شده متوجه دوارکا گشته همه راجهها و کرشن
سلامت و نیکی نیت مهاراجه جدشتر گفته گفته بخانه های خود رفتند جمین براجه جنمجی
گفت ای راجه جنمجی اینحکایت حکایت هر کسی مفصل چنانچه بتو گفتم بشنود او هم ثواب
اشمید جگ بیابد گویا هزار گاو شیردار به برهمنان خیرات کرده اگر کسی
اینحکایت را نقل کند او را اسپان و زر بسیار حاصل شود اگر قصه خوان را کسی چیزی
از متاع بدهد او هم صد چندان از آن ثواب یابد هر کسی از ابتدا از جنگ جو بهاس
و بهیم شده تا غایت آن از بجنید رها سی ملاقات نمودند بصافی نیت استماع
نماید او اصلا از جنگها شکست نخورد و او را اولاد و فرزندان روز بروز زیاده
افزون شود اصلا بدی از و ظاهر نشود تمام شد جمیع هرب از جمله هژده

مهابهارت را آن را اشمیده پرب گویند — غرض نقشی است کز ما باز ماند
مهاراجه جدشتر اشمید جگ کرده است — که هستی را نمی بینم بقائی

شرح گیتای بمنه ترجمهٔ گیان مالا

بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخهٔ گیان مالا جواب و سوال شری کرشن جیو ارجن است شنکیدیو با راجه برهجت
میگوید یک روز راجه برهجت از شنکیدیو پرسید که آنچه ارجن از شری کرشن جیو

پرسیده بودند و از شنیدن آن حکایات دل را طراوت می بخشد و تاریکی
اندرون را دور میسازد و چون چراغ دل را از شنیدن آن روشنائی حاصل
میگردد و عذابها برطرف میشود هرچه باشد فرموده بیان مفصل بشنوم شکدیو بسیار
خوشحال شده گفت که روزی شری کرشن جیو بوقت صبح بخانه ارجن تشریف آورده
خبر یافت که ارجن در خواب است از شنیدن این سخن شری کرشن جیو متحیر ماندند
بعد از آن صورت خوب خود در اینجا ارجن را در خواب نموده اند او دانست
که کرشن جیو خود بدولت تشریف آورده اند و زود برخاسته باستقبال شری کرشن جیو
آمده باداب بندگی و نیاز قدمبوسی مبارک بجا آورده هر دو دست بسته
التماس کرد که از نادانی تقصیری بوقوع از بنده آمد امیدوار فضل و کرم
از جناب عالی هستم که معاف فرمایند شری کرشن جیو بارجن گفتند ای ارجن
تو عقل و فهم و فراست داری اینوقت در خواب بودی ترا با فهم این معنی موجب تعجب کلی
گردید و افسوس می آید که در اینوقت بیدار نبودن و بخواب رفتن چه باشد و چه
آدمی که بعد از انقلاب بسیار ممکن میگردد اما از کردار نیک و بدی خبر ندارد و غفلت
نقد زندگانی خود را در میبازد هر کس که بوقت برآمدن آفتاب و غروب شدن
آفتاب در خواب میکند ماندند تا در عذاب گرفتار میمانند از عقل دور است
که در اینوقت خواب میکنی ارجن سوال کرد که ای مهاراج آنچه کردار نیک و بد است

به تفصیل نشان دهند تا موافق آن عمل نماید کشتی چه فرموده‌اند ای ارجن این داستان
از نظر مخفی نباشد این حقیقت را فرشتگان و روحانیان همه دانند پس کوشش نموده و آنچه
را بیان کرده شود اگر بدین داستانها عمل خواهی کرد از همه گناهان گذشته خلاصی
خواهی یافت هر که این داستانها را از خلاصهٔ مضمون آگاه گشته و دلداده خواهند شنید
هر چه تواند از کم و بیش بجا آرد در گروه مقدسان پیدا خواهد شد بشنیدن
و خواندن این داستانها ثواب عظیم است از راه یقین تصدیق کن و سخنان
مخفی تو اظهار میکنم بشنو ای ارجن بوقت برآمدن آفتاب بیدار شده باش
از گناه عظیم لاحق نگردد چنانچه یک پاس شب باقی مانده آفتاب را جنیان را قتال
میسازد باز آنها زنده میشوند آفتاب هشتاد هزار راجهس کشته برمی‌آید
باید که چند ساعت پیشتر از خواب برخاسته در بندگی خداوند مشغول شوند
وقتیکه سرخی آفتاب در نظر آید در آنوقت غسل کرده آفتاب را با منتر آب
و بعد از دادن آب آفتاب را قوت میشود و از دادن آب آفتاب بسیار
دعا میکند اگر این طور هر روز بجا آرند ثواب است ای ارجن در یک جای
با فرش دیگر نشیند بجز عورت اصل خود همراه دیگری نباید خسپید از زن اصل خود شریک
ثواب و گناه آدمی است باز ارجن گفت ای سری کرشن جیو اگر یک فرش داشته باشد
و فرش دیگر نداشته باشد از آشنایان و خویشان کسی بیاید با او چه کند فرموده‌اند

ذائقی او باید بسته کنند تا گناه نباشد ای ارجمند زنانی که متحد اشده بچه زائیده

باشد و در میان شوهرش فوت میشود از دست او نان نباید خورد اگر خورد گناه عظیم است

چنانچه فی الحقیقت سر عورت شوهر است وقتی که شوهرش بود قتی از او وفات

فوت شد سر عورت از وجود او جدا شد از مردن شوهر عورت نیم مرده میشود

و از دست نیم مرده نباید خورد و نوشید هرگز این قسم نباید کرد که آن گناه است

ای ارجمند کسی که در هنگام غروب آفتاب از شام یا شب در خانه یا در

صحن جاروب میکند از دولت محروم میشود که در آنوقت دولت خانه

بخانه میگردد و جای که جاروب میبیند بد دعا میدهد و خود سوا کشیده میبرد ای

ارجمند هر کسی که روز ایکادشی خواه روز دیگر که برت داشته باشد نزد زنان

میرود از صواب برت محروم میماند و جای در دوزخ یابد باز ارجمند سوال

کرد که ای شری کرشن جیو در روز روزه از حیض که زن پاک شود و مرد را لازم است

که نزد زن برود اگر نه رود عذاب لازم شد که درین باب ارشاد فرماید.

شری کرشن جیو فرمود وقتی که نیم شب بگذرد برود تا عذاب بروی لازم نیست

ای ارجمند شخصی که در شب چراغ روشن شود و قدری فتیله از سوختن باقی ماند

آن فتیله بسیار عذاب است دیگر فتیله آراسته روشن سازد بگناه است الا از گناه

ن زنش عقیمه کرد چون این اسرار از زبان مبارک آتش جیو ارجسپ شنید بسیار افسوس
خورد متحیر و متحیر ماند دست بسته سجدات بجا آورده التماس نمود ای بزرگ آفرینش
از شنیدن این سخنان دل را طراوت بسیار دست داده مهربانی فرموده داستانها
دیگر از زبان مبارک بفرما که بهره دیگر بحصول آید فرمودند ای ارجسپ شخصی که بول
با مواک بسوی آفتاب نشسته میکند در دریا آب دست مینماید و آتش را سرد میکند این
شاهان در دوزخ می روند زیرا که هر سه دیوتا در عالم ثواب است گویا که جنگ کردند
ارجسپ سوال کرد که ای آتش جیو از شاه فرمودند ای ارجسپ روز یکشنبه شخصی روزه دارد اگر
نتواند هر روز یکشنبه بی نمک بخورد و بوقت صبح آفتاب با ظروف مسی آب دهد و آتش
را در آن وقت از روغن و شکر وغیره با انواع پرستش نماید اگر بوقت غسل کردن نتواند
پرستش کند هر روز بوقت غسل هر کس کل وجود در دریا انداخته غسل کند اگر اینها
طور پرستش کند دیوته بسیار دعا میکنند دولت و جمعیت افزاید ای ارجسپ مرد را
باید که چراغ خاموش نکند خواه مرد خواه زن چراغ از چراغ روشن ار عذاب
بسیار است باز ارجسپ سوال نمود ای آتش جیو در خانه شخصی از زن شبا شده چطور
چراغ از چراغ سرد نماید فرمودند ای بالضرورت مرد از دست چپ چراغ
سرد نماید والا چاره فتیله از چراغ برآورده روشن نماید تا عذاب نشود ای ارجسپ
شخصی که روزه عیدالاولی بر جاهای بخشید روزه او مستجاب نگردد و گناه عظیم.

لازم می باید چنانچه روزه بهر دیوانه قسمت است شخصی را روزه میدارد و آن روز

در وجود صاحب روزه مهمان درویش می آید اگر آن شخص از پاکیزگی اعتقاد سلامتی

روزه داشته ترک چاره پای کند و یک مرتبه چیزی بخورد آن دیوانه چو شکسته شیاد دعای نیک

نمیدهند روزه او مستجاب میگردد ای ارجمند کسی را دروغ بگوید و عقب او

شکایت و غیبت میکند اورا از این گناه هرگز خلاصی نیست بی شک در دوزخ

میرود ای ارجمند شخصی را مادر و پدر ضعیف و زن جوان بی تولد بچه دارد بمسافرت

بمسافرت دور میرود گناه عظیم است وای ارجمند شخصی را روزه میدارد بوقت صبح بخانه

دیگری نان میخورد و صواب روزه تمام باو بمیشود چهارم حصه صواب بصاحب روزه سه

حصه صواب باو میرسد باز ارجمند سوال کرد اگر اتفاقاً اورا کسی از شیاطین و خوف ان بتکلیف

دهد تا چه کند فرمودند را بوقت صبح غسل کرده هرچه میسر آید از خانه قدری غله در دهن

انداز و بعد از آن هرجا که داند برود تا صواب آن از دست نرود ای ارجمند در

روزه خواب کردن حرام است چون را بوقت خوابیدن آن شخص طریق مرده است

را روح او از تن جدا گشته در هوا میرود و وجود او مثل مرده است ارجمند التماس

نمود برای شیر نکرینش اگر خواب غالب آمد نتواند بیداری نمودن چه باید کرد

فرمودند را غسل کرده در خواب آید الا بد است را شب و روز تفاوت

ندارد ارجمند پرسید و گفتند شخصی را زنار دار بطه زر دار و ممسک باشد

از قدمهای او و ظرف آب دادن و از دست او طعام خوردن و همراه او نگاه انتش

ترک نماید الا گناه است ای ارجمند شخصی را از پاکیزه گی ودیه عضه تا پانزده روز

طعام نخوردو بر زمین خسبید برک تنبول و ناخن و موی نزد اشنیدن و

پارچه سفید پوشیدن و خوشبوئی ترک نماید بزرگان انش آنچنان خوشحال

میشوند گویا خاک اشمید کرده در آن مقام بعبث کذرانید دعای بسیار میدهند

ای ارجمند شخصی را روزه دانسته بوقت دیگر هیچ چیزی میخورد و پس خورده

خود بکسی میدهد گناه است چون را در ثواب او همان کس آمده در روزه

شریک میشود ای ارجمند شخصی را طعام پخته تنها میخورد یا در وقت پختن طعام

برت کسی را آتش میدهد گناه است چرا که طعام و آتش بردو دیوته اند بعد

از طعام پختن برستش بردو دیوته نماید وبدینا ثواب حاصل شود طعام و آتش

دعای فراوان میکنند وای ارجمند شخصی را ظروف مسی های ناپاک هم به پایس

خورده انداز د تا مدت در دوزخ گرفتار میباشد چنانچه کان مس از همه

کانها پاک است شخصی را در ظروف مس آب انداخته همواره غسل بکنند غسل

او فقاک کنگا است ثواب بی نهایت وارد او در خوبی همه عمر بگذراند شخصی را در

ظروف مس غله بخورد تربیت میکند بزرگان خوشحال نشوند اگر با آب شسته و بخورد

آمیخته بجام و بوته بزمین ریزند به بو بوته میرسد صواب عظیم آرد ای ارجمند

شخصی را از زن بیگانه صحبت دارد هزاران هزار سال در دوزخ گرفتار ماند

اگر بزرگانش از کردار خود در بهشت رفته باشند از بدکرداری اولاد به ننگ

در دوزخ میروند اگر از کنیزک فرزند تولد شود بزرگانش از آن بد و شرمنده است

محروم میمانند ای ارجمند بروز ماه و سی برگ از درخت جدا کردن نهایت بد است

گویا خون درخت بلکه خون آدمی کرده آن روز جهان احتیاط است از مسواک نکنند

ای ارجمند شخصی را با زن حیض کرده غسل نمیکند ناپاک است بی شک در دوزخ

مقام باید ای ارجمند شخصی را خواه مسافر خواه فقیر با هر آدمی از پیش کسی آمده سوال

نماید او بوسع امکان خود محروم نکند او را نشاید ای ارجمند شخصی را چهار پای ناشسته با ظروف

بی حرمت نگاه دارد عذاب است بجانه او افلاکت ز چه ای ارجمند شخصی گ

نکم بسته طعام بپاکیزگی با عقیدت درست اسم بزرگ آفریدگار پروردنده عالم است

گرفته میخورد بسیار بی عذاب است و صواب کلی حاصل شود اگر قدری مرتبه بی

در خانه یا در هر جا که باید بخورد گناه است ای ارجمند همراه دیگری طعام خوردن

بدست چنانچه معلوم نیست که را انجا آن شخص کدام است از خوردن طعام در یک جا نکو بود

ملکیان می شود در نیست صدرت منع است ای ارجمند در وقت خوردن طعام سخن از

زبان نباید برآورد چنانچه از سخن کدام حرف از زبان برآید آن دیوته کلان ست
بوقت خوردن آن آن دیوته را کلان ست می آمد باید را باعتقاد تمام برشتن نموده
مربع نشسته و نظر از جانب راست و چپ ترک نموده زبان را از سخن بسته نموده
این نوع طعام خوردن صواب ست دیوته ها دعا میکنند باز ارجن سوال کرد ای
سری کشن چیه بکار میفرمائید را در وقت طعام خوردن سخن از زبان گفتن
نشاید اگر ضروری باشد تا چه کند فرمودند را اگر تمام طعام این قسم خوردن
میسر نباید تا پنج لقمه باعتقاد درست بی آنکه شی بخورد بعد از ان نوشته شد
گویا را تمام طعام مذهب ها بهوگت خورده اما بدی و شکوه و دشنام بر زبان نیارد ای
ارجن شخصی را زن اصل باشد او را بر زبان سخن سخت برآوردن و دشنام دادن
منع ست باید که در دوزخ میبرد و فقیر را از فرزندان تولد می شود بزرگان تبرا از
استماع تولد فرزند اگر در دوزخ رفته باشند فلاح یافته به بهشت میروند
ای ارجن شخص را نادان تمام حیوان ست زن اصل را نو عمر را از زبان نباید
برآورد اگر احیانا تقصیر را از دیو فوع آید گناه او را در دل دارد الا گناه ست
چراکه در صواب و عذاب شریک ست باید هر دو از سخنان نرم و نصیحت فریفته و پند
داده باشند شب و روز راضی دارد الا زنان را هم باید در خدمت شوهر دریغ نکنند ورود
نه در دولت و نه در ناداری انکار نکنند شکر بدرگاه روزی بخش بجا آورده

بنجی زبان نرم و خدمت زن خاصه بی شوهر را سراسر سعادت نپندارد که گاهی
موافق امکان خود از پارچه و زیور خود را آراسته و عروسانه داشته خدمت
نماید تا دل مرد مایل و راغب از بیگانه نشود از این کردار سالهای بسیار مزه های
بی شمار با عیش و عشرت در سرگ یعنی در بهشت میکند راند ای ارجمند شخصی را طعام
بغیر از روغن زرد میخورد و با دیگری میخوراند گناه است گویا که همراه شیطان خورده
باشد چون که شیطان خانه بخانه گرد بگرد میگردد جائی را روغن زرد می بیند برای
خوردن طعام رغبت میکند خلاف است جائی را روغن در مطبخ میباشد از رسیدن
بوی روغن میگریزد پس باید که طعام هرگز بموجب مقدور بی روغن نخورد ای ارجمند
شخصی را آتش از چراغ براید دیگری برد گناه است گویا را این آتش از بالای
مرده آورده بلکه از آن ناپاک است تصور کن را چراغ بد دعا میدهد ای ارجمند
شخصی را در باغ بالای تالاب طهارت میکند نهایت عذاب است مقام او
در دوزخ مقرر است ای ارجمند شخصی را بروز ایکادشی گندم وغیره غلات
دیگر بخورد روزه نگاه ندارد زندگانی او مانند زندگانی حیوان است او را
در دوزخ هم جای بد است نیاید چنانچه گناه بر او لازم می شود باید که در آن
روز برت داشته در بندگی آفریدگار تمام شب بیدار بوده باشد چندان ثواب
بی شمار بدو لاحق است تا هفت پشت بزرگانش خلاصی یافته در سرگ لوک یعنی

جنّت الماوا میروند روزه ایکادشی ثواب بزرگ از بزرگ است بعده ارجن سوال

کرد ای شری کرشن چون شخصی از نادانستگی طعام بخورد گناه او چگونه برطرف گردد فرموده اند

اگر بروز ایکادشی شخصی از طعام نشسته نصف طعام خورده باشد در آن وقت یاد آمد اگر

امروز ایکادشی است بمجرد شنیدن و یاد آمدن دست از طعام باز داشته روزه

دارد ثواب تمام روزه باو حاصل میشود اگر روزه داشتن نتوانند سوای شیر ماده گاو

چیز دیگر نخورد عظیم است روزه او مستجاب میگردد گویا چاک کرده ای ارجن شخصی

اگر روزه ندارد و برنج پخته می خورد چند آن اگر هر برنج است همانقدر کرم است چندان

خون برکردن او لازم میشود اگر روزه نتوانند شب از خوردن برنج احتراز واجب دانند

میوه و سنگاره بخورد بروز یکشنبه از خوردن نمک پرهیز کند چون ارجن از اسرار آگاه

و مطلع گردید و فضایل از زبان خاوند عالم و خداوند کارگاه آدم شنید نهایت

افسوس خورده متحیر ماند چون در یافتند اگر ارجن در تفکر و تحیر مستغرق است باز تسلی

و دلاسایت مبذول داشتند و فرمودند اگر ای ارجن کار نیک و بد اگر سابق کردید

اکنون دست از آن باز داشتند بو چند کلمه اسرار و فضایل با تو گفتم بران قدم ثابت

و راسخ دارید هرچه توانید کم و بیش بعمل آرند آخر بکار خود خواهید مفید دید و از

عقوبت های سابق پاک خواهید شد چون ارجن تسلی یافت از اهل برخاست سجده

سجده و تعظیم بجا آورده التماس نمود که ای شهریار گرامی داستانهای دیگر زبان
مبارک فرمایند که بهره‌ور شوم فرمودند که ای ارجمند شخصی در میان حیض با زن صحبت دارد و آن زن
کردار بد هرگز نجات نخواهد یافت هزار سال در دوزخ گرفتار میباشند چراکه سه روز
زن حرام است رواست در هندوان بر سه کتابها میگویند یعنی که ناپاک دار از آتش
و خون سر کردن او می‌شود روز دوم چندالی نام دارد هرچه گناه در عالم مقدر آید
بر او لازم آید و روز سیوم نیز ناپاک است از این عذاب نجات ندارد که بر زبان
آورد ای ارجمند همین قسم سه روز عورت در حیض است هر آینه احتیاط کند اگر
در این سه روز پارچه او ملاقات شود یا از دست او طعام خورد هر کردار خوب کرده
شد باز رفته بقعر دوزخ گرفتار آید همه صواب او رایگان خواهد رفت باز
شهریار گرامی چه فرمود که ای ارجمند که روز چهارم غسل کرده پاک شود هر شش
اگر صحبت ندارد خون یک آدم سر بریدن او لازم میشود باز ارجمند سوال کرد ای
شهریار گرامی چه اگر در آن وقت شوهر او در خانه نباشد به سفر یا بجای دیگر رفته باشد
چطور از گناه رستگاری بیابد فرمودند که اگر مرد در خانه نباشد زن را باید که
بوقت غسل تمام صورت شوهر خود را بخیال درست روی بسوی آفتاب نموده در دل
بیارد تا شوهر از آن خلاص یابد ای ارجمند که خلاصه جان چیزی نیز برای خوردن

طلبد ار و آن شخص از خوردن بعاقل کند زاند بسیار گناه ست چون اگر خلاصه جان

را هم در میان دیوانه بزرگ می شمارند شخصی اگر خلاصه جان را مردم میکند چشم او بریان

گردد و از همه چیز نا امید میباشد بوقت مردن خلاصه جان بجهت چیزهای عاجز مشغوف باشد

از جنس سوال که ای بشر یکرش چیو اگر برای خوردن خلاصه جان را چیز میسر نباید چه

باید کرد فرمودند اگر بهشت میسر نیابد با بروز چشم با بروزا ما وسن این هر دو روز

را هرچه خلاصه جان رغبت نماید خورانیدن لازم ست صواب عظیم ست حسب الخواهش

در آن چشم میسر آید ای از جنس شخصی اگر دختر خود را بسا فیری گرفته تحد اکرده باشد بر زکاتش

از آب مردم بعد مدت مدید در عقوبت دوزخ گرفتار میباشد و دیدن دوست

نه بیند ای از جنس شخصی اگر چیزی بکسی خیرات دادن میگوید بند آخر الامر از فراموشی

یا از غرور ندهد گناه است چون اگر او در چشم دیگر بر سینه او نشسته میگرد باید که

آدمی هرچه از زبان برآرد البته بدهد ای از جنس شخصی اگر از کسی التجا آرد جیب الطلب

ما و بد بنهد مانند خیرات ست ای از جنس التجا از خویشان و برادران نباید کرد هم

مهاراج و مراج از غیب میرسانند باید که بران قانع شده شکر مسبب الاسباب بجا آرد

ای از جنس شخصی اگر بالای چار پای یا بالای چوکی یا بالای قبر نشسته آفریدگار نماید

داخل صواب نیست باید اگر عزلت اختیار کرده جای اگر پاک شده برای آتش چرم آهو

با ابر بیم باران گاه شود در آنجا بستند که مربع نشسته بجانب مشرق با شمال
با دروازه خود مشغول شود ای ارجمند شخصی را در غال تنگاجی با برهنه دیگر در آنجا زنهار
دیگران را به خیانت به بیند هرگز از این عذاب خلاص نباید گماشتهای جهنم
میخ آهنین گرم نموده در چشم او میزنند در دوزخ آورده سیاست از حد میکنند
چون ارجمند این سخنان از زبان مبارک صاحب شنید افسوس فراوان
خورده لرزه در اندامش افتاد و سجدهٔ تعظیم بجا آورد و دو دست بسته التماس
نمود که این نیازمند را بخر خیال رفت که انسان به نیاز است از شنیدن این
کلمات ظاهر و جان را بشارت امیدوار گردد که آمد و چون
مانند چراغ روشن منعقد ما از کردار بد ما سابق از نادانسته کردیم اندیشه
دارم شهری پرسش خوب فرمود بنده را ای ارجمند هرگز افسوس در دل خود راه مده
هرگاه که دست از کردار نیک و بد برداری بجوی که آنجا نیست نمی آید چند
داستان دیگر با تو اظهار میکنیم مکان نیک داشته شنود ای ارجمند
شخصی را با پوشش و بری خواهد پوشید گناه با او عاید گردد و روشنه را در بهشت
شخصی را خبرهای خوب بدست آمده همراهان را گذاشته تنهای خود سری میکند
نهایت او در بهشت ای ارجمند برت دارد به وقت صبح که نخورد و در بهشت ادرم

آن نهایت ندارد چنانچه در جهنم دیگران همه چیز موجوم میمانند اول اولادش
زنده نخواهد ماند ای ارجمند شخص را بروز و اوستای پوران شنیدن را
منع است بشنود صواب نخواهد بود ای ارجمند شخص را روز یکشنبه آینه می بیند گناه است
چراکه آن روز آفتاب است آفتاب آن روز برعوام الناس نظر روشنی دارد و کسی
را آینه بیند آفتاب اورا بد دعا میدهد ای ارجمند شخص را همراه زن خود بالای
چارپای آرام کردن و بخسپیدن همان چارپای را برای غلطیدن و آرمیدن برادران
و خویشان دهد اورا عذاب است ای ارجمند شخص اگر خود را فاقه دیگری یا از خود
طلبیده بخورد عذاب است و عذاب و نه صواب است و صواب باز ارجمند سوال
کرد ای شری کشن چه اگر خویشان تکلیف کنند تا چه کنند فرمودند ایشان را بد
طوریکه دانند بخورند از این قسم بخورند یا بجای آنچه چیز دیگر کسی بخورد و باید زنار
خیرات دهد چراکه خیرات کنید بسیار صواب است از آن گناه نجات یابد ای ارجمند
کسی را بوقت اجرای بول بعد از فراغ دست بشوید تا پاک است در آنحالت
چیزی کار کردن سود ندارد ای ارجمند هر که بوقت شنیدن پوران یا در گرفتن
نام آفریدگار هر دو پای بسته نباشد یا به تکیه نشسته می شود یا از مغروری سخن
گوید گناه سخت چنانچه در جهنم دیگر از گوشش کرد از زبان کنند و از بالنگ می نفخد

باید را بوقت شنیدن پوران دلت را در قید آورده با اعتقاد تمام مرنج

بفهمد هرا برای موجبه بعضی مکث و رستگاری عمل نماید دران جسم بعضی

میکند اندای ار جسم شخص را چیزی بجانه کسی امانت نگاه دارد و اوراز

نادانستگی متصرف شود نهایت عذاب است او بقعر دوزخ گرفتار میشود ای

ار جسم را زن خود را بی تقصیر میکند الا با آهوان از ترس دلشه جدا جدا براند

ازان عذاب در دوزخ هم جای میسر نماید ای ار جسم شخص را برای طلب

یک چیزی پیش کسی برود او را میسر نماید او را بد بد دسطاب اینمعنی سابل سر نخست

دروازه او نشسته دیر نه دهد او خود درون حویلی با اهل و عیال و اطفال خود نیز

آب و نان بخورد کمال عذاب است هرکه روی دولت دیدن نصیب والد او والده او را

بخوراند و راضی والا بعد ازان خود بخورد ای ار جسم کسی را در میان خویشان

و قبیله بظاهرا اخلاص دارد و در باطن خیال بد خواه بجهت نقصان مال خواه

از رهگذر دیگر اسباب بوده باشد خیلی عذاب در علم خود برجه آزرده خاطر

گردد را بنوشتن ذره نباید ای ار جسم کسی را تعریف خود بزبان خود بگوید یا از

کسی شنیده غرور نماید و فی سالها ازین عذاب در دوزخ رهد ای ار جسم

شخص را زمین وارث دیگر در تحت تصرف خود آرد و وارث محروم گردد و

و فرزندانش در جوانی میمیرند ای ارجن شخصی که مادر و پدر و برادر و غیره قبایل
را از خورد و بزرگ باشند او را سخن بیهوده بگویند را ترک ادب باشد نهایت بد است
ای ارجن هر که ماده گاو را بوقت چریدن در جنگل ترس داده بگرداند عذاب وافر است
ای ارجن هر که با پدر یا بابا صاحب خود آنگاه کند هر چیزی که خورده از پدر خواه از صاحب
گرفته میخورد او را عذاب است ای ارجن شخصی که با زن خود در دریای گنگ یا در تالاب
غسل نکنند زندگانی او را مانند حیوان است چنانچه با عورت عمل نیک نمودن صواب است
بزرگانش همواره شادمان باشند از غسل نمودن و خیرات کردن گویا نه
جگ اشمید کرده باشد ارجن سوال نمود کشن جیو ارجن کمتر بنیم بر بشارات توام باز
بفرمایند بشنید صواب در چیست کرشن جیو فرمود که روز پورن ماوسیج
لاوس و سنکرانت و بوقت گهن درین روزها غسل در دریای گنگ و تالاب
با زن خود صواب است اگر اینهم میسر نیاید در خانه خود باید که غسل نموده یک
چیزی خیرات دهد که صواب مثال جگ هست از عذاب گذشته نجات
یافته بی شک در بهشت بزرگ میرود ای ارجن اسرار این نصیحت مخفی از چهار بید است
هیچکس اطلاع ندارد ظاهر میکنیم ای ارجن شخصی که ماده گاو را از بچه جدا کنند و
ماده گاو اندر فرزند میمیرد او از این عذاب خلاصی ندارد ای ارجن شخصی که

در قبیلهٔ خود کسی که از زخم تیر یا از زخم تیغ میکشند و جان میکرد و متاع و مال
او را خود متصرف شود او در جنم دیگر بمذلت و خواری تمام گرفتار ای ارجنم
شخصی را در میان خوف و کسوف آب و نان میخورد یا بول و طهارت نکند
یا در ظروف ست آنگاه دارد او را عذاب افزست افتاب و ماهتاب دعای
بد میدهند باید که در آن وقت با عورت خود دست و پا شسته عبادت بکند
باید را بعد خلاصی این هر دو نیر اعظم موافق حالت خود غسل کرده و هوم بکند و خیرات
بدهد را صواب عظیم ست ای ارجنم شخصی را اولاد ندارد تربیت او را نمیرسد ای ارجنم
شخصی را که اولاد دست عورت اصال تربیت بکند با عتقاد درست آب و دیدن بیشن
میرسد برگردد از کردار خود در دوزخ رفته باشد از صواب عمل نیک عورت
نجات یابد و در بهشت میرود ای ارجنم هر روز دوازدهم روز یکشنبه هر که در
اندام تیل مالد عذاب ست در آن جنم از همه چیز محروم ماند ای ارجنم شخصی درخت تو بار
از بیخ برکنده آلد یا هر درختی را در صحن خانه بیندازد بسیار عذاب ست چنانچه.
بزرگان هر کس هر روز در خانه اولاد خود می‌آیند در جای را اولاد دشمن همواره
با پاکیزگی و خورانیدن زنار داران مشغول باشند بزرگانش آمده دعای خیر
میدهند جائی را در صحن خانه درخت می بینند میترسند چرا که بر درخت خانه.

اکثر دیو و جن می آیند در رحم پیدا درخت نباید دانست بعضی ها از درخت نونهال
می آرند چراغ آراسته میسازند گذری از شاخهای آن چیز بندی میکنند در آن خانه
بزرگان پیش هرگز داخل نمیشوند فلاکت زود آید ای ارجمند جد آدم بعد مشکلها بر می آید
و پیدا شود دیگر و دانسته مغرور نباید گردید چنانچه موت مدی بسر گرفته باشد معلوم
نیست که کدام وقت فرمان رسد که بسرای جاوید باید کوچ نماید این بدانند که نشود
کدام وقت طفلی یا جوانی در هنگام پیری اعتبار نیست به یک دم جان گرفته خواهد شد
این اعتماد بر طلبان زندگانی اصلا نباید کرد باید که اینهمه کردارها محو نموده عبادت
پرمیشر از اول عمر تا آخر عمر بکند از عطای پرمیشر راضی و شاکر بوده آنچه بران
قانع است چنان که عاقبت بکار آید با خود زاد و توشه بردارد در آن روز
مادر و پدر و اهل و عیال و اقربا بجز نیکی و بدی که بعمل آمده باشد همراه نخواهد رفت
یقین تصور کنم ای ارجمند شخصی که بدرخت پیپل آب نداده و پرستش ها بعادت چوب
نکرده و نبوده او هر روز نعل چیدان ست کای بفراغت نکند را بدنیا باز ارجمند سوال
کرد که مشتری پرستش چیه هر روز اگر میسر نباشد تا چه کند فرمودند که ای ارجمند هر که روز
شنبه بدرخت پیپل البته آب دهد چراکه آن بر ما ست و در بیخ آن مهادیو جی
و در برگ ها همه دیوته ها در شاخها همه تیرتها در سایه او میباشند هر یک به پرستش آن

درخت میکنند چنانچه درخت مذکور از همه درختها بزرگتر است هر روز بلا ناغه
یامنتر آب پان درخت گرد بگرد گردیده بدهد و بعد از ان سجده و تعظیم بجا
آورده بهشت صواب وافر است گویا که پوجای همه دیوتها و تمام تیرتهه ها نموده
دولت مدون افزون و فرزند نیک بخت و عمر دراز بآن اشخاص پرستنده
را بارادت صادق پرستش نماید حاصل شود گماشتهای جم آن پرستندگان
را دیده می لرزند و میترسند و میگریزند و دست از طلبیدن و گرفتن انها
باز دارند باید که زنار داران را زیر آن درخت بخورانند از همه صواب
بزرگتر است بعد از ان پوجای مهادیوجی و پوجای دیوتها برسد ای ارجن
پوجای مهادیوجی هر روز و هر ماه اگر نتوانند کرد در هر ماه بجا کنند کرشنه
پچه روز چتردشی یعنی شیورات می آید آن روز البته بارادت و قصد
دل و عزم جزم برت نگاه داشته و صورت مهادیوجی از گل آراسته بوقت
شب هر چهار پاس شب به نیت درست و اعتقاد صاف پوجای مهادیوجی نماید .
در صواب آن نهایت ندارد احیانا مرد روزه داشتن اگر نتوانند زن او روزه
داشته موافق دستور مذکور پوجای مهادیوجی نماید چنان صواب حاصل کند که در
تحریر و تقریر نگنجد چون ارجن این سخنان از زبان مهاراج سری کشن سیام سندر کناجی :

شنیدند خوشحال بدرجه کمال گردیدند در زیر پای آن دانای اسرار ظاهر و باطن معجزه نمایند

افتاده مدح و ثنا نمودن آغاز کرد و بعد از آن التماس نمودند که چند داستان

از زبان مبارک فرموده بودند نیابت فهم و فراست پیدا گردد هم احباب مهربانی فرموده دیگر

هم چند داستان از زبان مبارک بیان فرمایند شری کرشن جیو فرمودند که از قدیم

چهار بیدست بندها حکیم ای ارجن شخصی که غسل نموده زیر درخت گولر

میرود باز بر درخت میوه میرود ثواب حصه چهارم که عاید شود بدرخت

مذکور خواهد رسید ارجن عرض کرد که موجب آن چه باشد فرمودند که وقتی که نرسنگه

اوتار شده بود چون هرنکشپ را کشته در ناخن نرسنگه جیو شورش برخاسته

در آنجا بر درخت مذکور درختی بود و هر دو دست بر درخت مذکور زدند بعد از

ساعتی چند در ناخن آرام گرفت نرسنگه جی مهربان شده فرمودند که هر کس غسل

کرده زیر تو خواهد آمد ثواب آن حصه چهارم تو خواهد رسید باز ارجن سوال کرد که

ای شری کشن جیو اگر شخصی از نادانستگی غسل کرده زیر آن درخت برود عذاب آن

چگونه برطرف شود فرمودند که رسته باز نام نرسنگه جی بگیرد تا عذاب برطرف شود

ای ارجن شخصی که غسل کرده بر چارپای نشیند یا بیرون رفته با همه کس ملاقات

بکند ثواب غسل نیست باید که قدری اخباس در دهن انداخته بعد از آن هر جا که داند

برود ای ارجمند شخصی که درخت بیدل یا بر درختی از باغ می‌برد عذاب عظیم است چنانچه
آدم بر کردن او ثابت میشود هر که باغ آراسته نماید ثواب است گویا که جنگ کرده باشند
اگر تمام باغ نتواند آراست با هیچ درخت اینه نبشا نه در زند که باید او ثواب جاودانه
می‌شود وقتی که باران رحمت میبارد قطره آب از برگ میچکد و بر زمین می‌افتد
ثواب عظیم است زمین از رسیدن آب اینه کمال خوشحال شده دعای فراوان
میدهد ای ارجمند کسی که در صحن درخت گل با حفاظ تمام نگاه دارد و بوقت هیچ آب
دهد و وقت شب چراغ افروزد گویا جنگ شهید نموده و تماشاهای جم در آنجا نه گذر
نمودن نمی‌توانند که دولت فراوان روزی میشود بعد وفات اگر جای در دوزخ
باشد بی‌شک در بهشت میروند اگر همیشه بجای جای مبارک بوجی نتوانند که در ماه کاتک
و اکنون در هر دو ماه به محبت و ارادت خاطر بجای شریف مبارک و هیچ نوع بجا نماید هر چه
خواهد می‌یابد و ثواب بسیار حاصل کند ای ارجمند شخصی که در ماه کاتک زیر درخت
انوله میروند با زنها و داران طعام میخورانند ثواب بزرگ می‌شود اما بروز یکشنبه رفتن
منع است از تمام هفته رایگان میروند ای ارجمند شخصی که از ترین بریکنی بد نماید و نشر اده
نکند هیچ سود ندارد همیشه بزرگانش محروم میمانند ای ارجمند نجانه شخصی که زن عقیمه بود
روح او در نیجبان است هرگز نجانه او آب و نان نباید خورد عذاب وافر است

در جهنم دیگر دهان او بو میکند باز از جنس گفت را ای شری که کشتی جز زن عقیمه در قبیله
نهند او برای خوردن تکلیف و به عذاب آن یکدام کردار بر طرف شعف و موعد را
حاجت از حجت نیست اگر با نفور بخورد بقدر حالت خیرات نکنند تا عذاب لازم
شود ای از جنس شخص را آب در جام یا در ظروف دیگر برای نوشیدن میطلبید و از دست آن
شخص گرفته می نوشد عذاب است باید از ظروف آب از دستش گرفته اولاً بر زمین
بعد از آن بنوشند تا عذاب جا به نشود ای از جنس شخص را طعام در ظروف بر روزه یا شب
میخورد و در آن ظروف نجس یک ریزه بمیدالله نهایت عذاب است چون از غله ظروف
بد دعا میدهند از فلاکت زود رسد و در جهنم دیگر حیران و پریشان میباشند ای
از جنس شخص را از زن خود تغافل داده و با زن خود بیدلی کرده با زن غیر بدی
خواهد و همیشه صحبت دارد یا نظر بد بیند از این عذاب خلاصی نیست و در جهنم
دیگر حیران و پریشان شده کاستیهای جم از شدت تمام در دوزخ گرفتار
میکنند و آلوده میدارند ای از جنس اگر مرد عذاب باید نا برابری اولاد و بدوزخ
میبرد اولاد دشن از رزق حرام میباشند اگر شوهر از کردار نیک به بهشت رفته
باشد به عذاب عورت در دوزخ گرفتار آید عذاب عورت بر گردن
شوهر است ای از جنس در یاد داشته از آب گرم غسل کنند و افعال صواب بدارد از جنس

گفت ای ذات شریف اگر از آب گرم غسل کردن لازم شود پس چه کند فرمودند
که اگر دریا میسر نبوده باشد در تالاب باید رفته غسل کند چنانچه تو گفتی غسل از آب گرم لازم
دارد باید منظور فی از آب گرم کند یا گرم کرده بجهت غسل نهد در آب دست خود یا دیگری
نه اندازد غسل او همان گنگ است اگر دست اندازد پس ناپاک مانند شراب است ای ارجن
اسرار نصیحت را با تو گفتم به عمل آوردن آن کار مشکل است هر کسی را خدا پرست و
دانا و عاقل خواهد بود به نیت درست و اعتقاد صاف هر قدر را بعمل خواهد آورد
از گناهان گذشته گذشته به بهشت خواهد رفت هر مردی را بوقت مردن و نزع
جان یاد صاحب حقیقی نکند عاقبت نیک نخواهد یافت چون خلاصهٔ مضمون ارجن از
زبان مبارک بشنید نظر بر کردارهای سابق نمود و تفکر در دل آورد و دست بسته التماس
نمود که چون اسرار اینچنین داستان از زبان مبارک شنیده‌ام بعضی عملهای نیک
بعمل آورده‌ایم و بعضی بکردار بد منسوب است بنا بر آن حیرت و تاسف دارم که
عاقبت ما چگونه خواهد شد سری کرشن چون ارجن را کمال متفکر دید از روی
مراحم و عنایات بسیار تسلی دادند که این دست از آن باز داشته هر چه تواند
بر مضمون آن نصایح با اعتقاد درست بعمل آرد عاقبت تو نیک خواهد گردید چون
ارجن سخن از زبان مبارک بشنید کمال تسلی یافت و گفت که داستان دیگر از زبان

مبارک بفرمایند که رشتن چیو فرمودند که ای ارجمند شخصی که رشته خاطرش پریشان و شکسته

دارد او را شب و روز همچون حالت خوابها دیده چرا که آدم از عقیده خود راست نماند

هرگاه قدری غم بر روی دلش نیست خوف مبدل نموده از صبح تا شام در فکر میگذراند

و حالت مرد در هیئت الله ای ارجمند اینهمه کار خداست هر چه او خواهد مبدل نیست و تغیر پذیر

نخواهد گردید آدمی را باید که بر عطیه آفریدگار راضی و شاکر باشد هر چه در قسمت بران

قانع باشد نه در شادی خرمی و نه در غمی دلگیری پیش آورد همه آفرینش اوست

هر جا که باشد با او هست ای ارجمند شخصی که اغماض کرده تلک یعنی قشقه نکند حیوان است

اگر زنار در بوجه تلک نشسته دیده و اگر تلک استاده دیده از قدم بوسی او پرهیز نماید

که آن تلک سرش دیدن عذاب است شخصی که تلک هایشان که اشتهای چم او را دیده

میکرنیز ندارای ارجمند جغرات خوردن صواب است چنانچه آدم بعد از مشکلات

بر می آید همان وقت تشنه میخواهد و جغرات از شیر بر می آید در این صورت خوردن

صواب است اگر همیشه میسر نیاید ما بروز موعود ماوسی البته بخورد ای ارجمند شخصی که بادنجان

و عدس میخورد او را عذاب است چون که انار چهار چیز در شکم آدم هست و یک روز میباشد اگر

خورنده اینچیزها در میان آمد بی شک در دوزخ میرود ای ارجمند سوال کرد که ازینها هر چهار چیز

یک چیزی خورد و بچهار هلاک شود از کدام چیز ازین عذاب نجات در ستگاری باید فرمودند آب

کنکت میرو باشد ای ارجمند شخصی که چراغ ملازمانه شب و روز در خانه روشن میدارد
لمحه و لحظه از آن بیخبر نباشد و خبردار باشد که خاموش نشود و سرد شدن نباید مدت
یکسال و شش ماه که ازین قسم بجا آرد افزونی دولت و اولادش نیکبخت گردد
بزرگانش خرم و شادمان بوده دعای فراوان میکنند عاقبت به بهشت میرود.
و بر میشه براو مهربان باشد شخصی که یک چیزی میخورد و پس خورده بیست مرتبه دوم
نگاه میدارد عذاب کمال دارد و در خانه اش نزول فلاکت نازل شود شخصی که در میان
شب بی روشنی چراغ آب و نان میخورد در آن وقت از نجاست بقالت دیگر
بجا بیاید اگر چراغ سرد شود باز روشن نمیکند از روشنی آتش یا در تاریکی آب و نان
میخورد نهایت عذاب است گویا که همراه شیطان خورده است هرگز روی دولت نخواهد دید
ای ارجمند شخصی که دستار بر سر خود می‌بندد و آن دستار بطریق انعام یا بقصد دیگر کسی
بدهد نهایت بد است چونکه شرم و حرمت و حیات و فرزندگانی در جهان مرجع است
دستار است شخصی که آن دستار را می‌بندد او را عقل می‌افزاید و عقل این کم شود
ای ارجمند شخصی که بر جای پای بایستد غلطد عذاب عظیم است چنانچه روزی یا چهل روز
بلکه تا راه چهل روز مسدود میشود ای ارجمند شخصی که آب از دست خود بدست دیگری
می اندازد او در عذاب شریک میشود او را عذاب است ای ارجمند شخصی که عاجز :

او بعمر زیاده از دوازده سال تخذا امیکند صدورت شرک نخواهد دید یعنی در بهشت
نخواهد رسید چون را از ابتدای تولد تا چهار سال بار بنی نام دارد و پنجم سال و ششم سال
دیوکنیا میگویند اگر در این سالها تخذا سازد ثواب مانند چهار اشمید باید ای
ارجن شخصی را همواره ترپن مینماید اول ترپن گنگ خود را از آب کشیده بزمین
خشک می اندازد ثواب ترپن باو حاصل نمیشود و اخل گناه میکرد و چون ار در قبیله اگر
بموت بد کسی مرده باشد ترپن باو نمیرسد باید را اول ترپن نموده بعد از ان آب گنگ
کشیده در زمین اندازد ثواب ترپن میشود ای ارجن وقتی را رحمت باران می بارد
در زبان بایدیتی باران افتاب برآمد همانوقت غسل کند غسل او مثل
غسل دریای گنگ پاک کننده روی زمین ست به یقین داند چنانچه دیوتها را
این آب میسر نیامده ای ارجن شخصی را بوقت غروب شدن آفتاب و زبان بمهور دیا
خواب کند عذاب ست چون را آفتاب در آن وقت در جنگ میباشد باید که
بجز بندگی آفریدگار کار دیگر نکند آفتاب سپیار رحمت میشود و دعای نیک
میدهد ای ارجن چهار گهری شب مانده در خواب نباشد باید را از چهار پای فرود
آمده با عتقاد درست و نیت صاف مدیه کند در ثواب آن نهایت ندارد
دولت و بخت و اقبال افزاید و فرزند نیکبخت باید ای ارجن شخصی را آب و نان

بر درست کرده بخورد عذاب بسیار باید به یقین تصور کن فی الجمله سخن این است

برادر نصایح آنچه شنیده بعمل آرد صواب عظیم است از گناهان پاک شود و انجام نیک بیند

تمام شد   ترجمهٔ گیان   حالا

شرح کیشای محمدمه

اوپنکهت ترسنکه تابنی تصنیف داراشکوه

بسم الله الرحمن الرحیم

همه فرشته‌ها به برجاپت گفتند که آنهایی که از هر لطیف لطیف‌تر است عین آدم است
آن را اینجا بیان کنید برجاپت قبول کرده گفت که این عالم آدم است هرچه شده است و هست
و خواهد شد همه آدم است و هرچه هر چیز از این شده زبان است هم آدم است این همه هم آدم است
چون آنها را با برهم که آدم است یکی کرده بدانند همین یک را که برابر ندارد و بی مرگ است
و بی زوال است و بی ترس است آدم دانسته در چون آنها که سه بدن دارد در سه حالت
جاگرت و سپن و سکهپت این سه حالت‌ها با دشبت کند عین او دانسته این سه
را نفی کند آدم را انکار بدارد چون آنها که سه بدن دارد برهم بزرگی که صاحب سه بدن است:

بداند که بدن برهم این است یکی اعتدال که صفت او برزخ نام دارد دوم مجمع عناصر
بسیط او هرن گربه نام دارد سیوم صورت کل عالم او مجمع عناصر کثیف است براجت
نام دارد جیو آتمای او بدن کثیف دارد در حالت بیداری از حواس کثیف لذت محسوسات
کثیف میگیرد برهم هم بدن کثیف دارد که کل عالم باشد و در عالم ناسوت از کل عالم لذت
می گیرد جیو آتما بدن لطیف هم دارد در حالت خواب بحواس لطیف لذت محسوسات
لطیف میگیرد برهم هم بدن لطیف دارد که هرن گربه باشد در عالم ملکوت از چیزهای
لطیف لذت میگیرد جیو آتما در حالت سکپت که عالم جبروت است با برهم آتما یکی شده
لذت سرور میگیرد آتمای او یعنی آدم است چهار پا دارد حالت بیداری که عالم ناسوت است
در اینحالت ادراک کثافت میکند و هفت عضو دارد و نوزده دهن دارد بحواس
کثیف از محسوسات کثیف لذت میگیرد چهار قسم است حرارت غریزی در معده و او حرارت
غریزی کل عالم این هر دو با همه چیزها که مذکور شد پای اول آنهاست حالت خواب که عالم
ملکوت است و در اینحالت ادراک لطافت میکند هفت عضو دارد و نوزده دهن دارد
بحواس لطیف از محسوسات لطیف لذت میگیرد همان چهار قسم است که مذکور شد نور حس
و هرن گربه این هر دو پای همه چیزهای که مذکور شد پای دوم است حالت سکپت که عالم
جبروت است در اینحالت خواهش هیچ چیز ندارد هیچ خواب نمی بیند همین است سکپت

در این حالت چیزی آنجا با آنجا یکی شود از دانایی در رشته میماند و همچنین سرور میشود
و لذت سرور میکرد در این حالت یک وجهی دارد از علم محض است همان چهار قسمست
از مذکور شد نور دانایی و صاحب این هر دو با همه چیزهای از مذکور شد پای سیوم
آنجاست و صاحب این حالت صاحب همه است در میان ثلاث همه است و هم پیدا اینش همه
است پیدا کننده و فانی کننده همه عناصر و جا ندارست این هر سه حالت و هر سه
عالم حجاب و پرده اوست آن آنجای از این حجاب و پرده اوست عین
عالم است و هر یک حالت است و این چنین است از حالت هر یک از عالم لاهوت است
پای چهارم آنجاست یعنی چهار قسمست و این هر سه حالت و این هر سه عالم در این
است چنانچه ریسمان در همه دانه های تسبیح در آمده است آن عالم از عالم ذات است
چونی در آن سه حالت در آمده است دانستن او که من در همه در آمده ام عالم
بیداری اوست از ناسوت باشد علم او با آنکه من بر همه همین عالم خواب اوست
از ملکوت باشد جایی از دانایی و داننده و دانسته نباشد این خواب با آرام
اوست از سکینه و عالم جبروت باشد و حقیقی از خود را محض سرور پندارند حالت تریای
اوست از لاهوت باشد در این حالت ذات صرف بی صفت است آن سه عالم در آن
حالت ما ماست از نمود بی بود است آنجا عین علم است و هر یک حالت است آن آنجای

را در حالت چهارم و عالم چهارم است چنین است که از کثافت منزه است
و از لطافت هم منزه است از سکینت که از حالت بیداری و خواب برتر است
هم منزه است از سکینت که لذت سرور می گیرد از آن هم منزه است تا دانایی است
عین دانایی است و جمیع دانایی هم نیست بواسطه آن که قسمت پذیر هم نیست در تجلیات
دیدنی هم نیست از گاه و بیگاه هم برتر است از ادراک حواس هم برتر است از نشانه
هم برتر است از فکر هم برتر است از بیان هم برتر است او را همین قدر توان گفت که یک
آنجاست و همه عالم آنجا نیست محض است و او عین سرور است او عین آرام است
منزه از دوگانگی است آنجا است که کیانیان و عارفان چهارم می گویند همین آتما است
و همین دانسته است مرتبه برجاپت را که مجموع عناصر کثیف در عالم ناسوت است
او را هرن گربه فرو می برد مرتبه هرن گربه را مجموع عناصر لطیف در عالم ملکوت است
او را الوهیت فرو میبرد و مرتبه الوهیت را جبروت و عالم سکینت است این هر سه
را تریا را لاهوت و ذات بحت است فرو می برد این است پای چهارم نیست مایه
چهارم کنند او را که بجای فصل است تمام شد این آنها و تفیع را دانش در عالم ناسوت
یعنی حالت بیداری او را خواب نیست را ملکوت نهند سکینت هم نیست را جبروت
باشد حقیقی را در عالم خواب است را ملکوت نهند سکینت هم نیست را جبروت نهند

و وقتیکه در عالم سکیت است که جبروت باشد او را ناسوت هم هست ملکوت هم هست که
بیداری و خواب باشد و وقتیکه که در عالم ثریا است که عالم لاهوت باشد او را جاگرت است
و نه سپن است نه سکیت است یعنی ناسوت است و نه ملکوت است و نه جبروت است
او ازین هر سه حالت منزه است در همه حالت یکسان است و همیشه است و عین سرور است
و هر یک پنج است هشت حرف است داننده بینایی و شنوایی و گویایی و حس و عقل و بیران
و چیل و داننده همه اوست از نیست از همه اینها جدا است و از قسم اینها نیست گواه بینایی
و شنوایی و گویایی و حس و عقل و بیران و چیال اوست گواه همه اوست از نیست او را تغیر و تبدیل نیست ندارد
و علم او بزرگ است او از همه محبوب تر است و سرور محض است و عین نور است و یکسان است بری
بی زوال است بی خوف است برهم است به دو نسبت ما یار عشق از ما است گفته شد که چهار پا دارد که
چهار عالم همه پر نور آبا تا چهار ماتر ابر نور را با این چهار عالم که چهار پای اتمات است یکی سازد هر چه در پای
اول اتمات است که عالم ناسوت است و آنچه در آن مذکور شد در ما زای اول برنوت که آبا شد یعنی الف
مفتوح و این معنی آبت است یعنی چنانچه برهم در همه جا است او در همه حرفها است چنانچه برهم اول است
همه حرفها است یعنی واسط در اکار کثیف هم هست و لطیف هم هست و تخم هم هست و گواه هم هست
اینها همه در برهم هست هر که این حرف اینچنین بداند چنانچه این حرف در همه است او در همه منتفع چنانچه
اول همه است اول همه منتفع هرچه در پای دوم اتمات است که عالم ملکوت باشد آنچه در آن مذکور شد

در ماترای دوم برنوشته از او باشد یعنی واو مضموم و واو مجمع انگشت یعنی نزدیکا
و هندی وو دو کا نکلی درینجاست از سبب انحراف حس دوم شد همین واسطه در افکار کثیف
هم هست و لطیف هم هست گواه هم هست اینها همه در برهم است هر که انحراف این چنین میداند
اولاد او بسیار شود صاحب معرفت گردد و مثال برهم گردد هرچه در پای سیوم انمات شود
از عالم ملکوت و جبروت باشد آنچه در وید مذکور شده در ماترای سیوم برنوشته از هم
ساکن باشد آن را مکار نیز تعبیه نمایند گویند همه و محو کننده همه همین واسطه در مکار کثیف
هم هست و لطیف هم هست تخم هم هست گواه هم هست از اینها در برهم هست هر که این
حرف را این چنین بداند نماینده و فنا کننده همه شغلها هرچه در سه وید هم حرف نیز نوشته
تمام اینها در یک یک حرف برنوشته هرچه در پای چهارم انماتست از برتاو لاهوت
باشد و آنچه در وید مذکور شده در نیم ماترای چهارم برنوشته از غنه باشد آن را بندی گویند
چنانچه مرتبه الوهیت از جبروت است محو کننده ناسوت و ملکوت است همچنین این نیم
ماترا محو کننده الوهیت است خود بخود روشن است خود بخود صاحب و خود بخود ظاهر است
چهار قسم است اول ماترا با فیض کل است برای آن از انماتست چنانچه انما در همه در آمده است
آنهم در همه در آمده است چنانچه در وقت قیامت کبری آن ذات مرکب آتش و آفتاب شده
شعاع خود را در همه در می آید همچنان این نیم ماترا در همه در می آید قسم دوم عطا کننده است

یعنی خود را چو بنده خود عطا میکند خود را خود فهمد چنانچه آفتاب تاریکی را در خود
محو کرده روشن میکند همچنین مرهم او ترد پای کل عالم را در خود محو کرده روشن میکند
قسم سوم دانائی و آینه و علم محض است چنانچه آتش هیمه و آنچه در آن اندازند همه را
سوخته خود می نماید همچنین دانائی او همه را سوخته خود می ماند قسم چهارم بی نقش یعنی
این مرتبه مطلق است پس هر چهار قسم از در آنجا عین علم است در چهار ماترای برنو است
از چهار قسم است آنجاست این تمام عالم از نام و صورت است همه آنجاست پس برنو
بطریق اولی عین ذات هستند آنجا و برنو از آن یک است از آنجا هم چهار قسم است برنو
هم چهار قسم آنجا هم عین علم است و برنو هم عین علم است هر چهار قسم از آنجا دارد
برنو هم دارد تمام عالم ذاتی است از غیر ندارد بجهت آن ذات را هیچ وجهی نیست
وصف آن انتهای یگانه را از برنو عین اوست جدا بیان میکند از آن انتها حصه دارد
نه و نیم ماترا حصه دارد او هم چهارم حصه است نیم ماترا هم چهارم حصه است او هم از کار
و بار منزّه است نیم ماترا هم از گفتگو منزّه است در هستی او هستی عالم است در نیم
ماترا هم نیم ماترا در جمیع حروف است او شادی محض است او دوم ندارد و نیم ماترا هم دوم
ندارد از این جهت برنو آنجاست هر از این صفت مدا بند از خود در خود در آمده تمام
نشده هستند دوم حرف او اکار است پای برنو از پای او آنجاست حرف دوم برنو حرف سوم

اتمامست حرف سیوم پای سیوم آتمامست نیم ماترای چهارم برنو را این چهار جزو را بازیافتن
کل وعطا کننده خرد بخود بنده و خود دانائی دایمی محض و بی تعین مطلق باشد در اوست
پای چهارم آتما از آن نیم ماترا اتمائی را که کثافت و لطافت و تخم و گواه بودن بر همه اوست
هسته و خود را تا آن نیم ماترا و آن آتمائی دانسته کل عالم را یک لقمه کرده فرو برد بعضی
در خود محو سازد و در حرف اول برنو را اکار نام دارد و زمین است جمیع برکت
بید ها انیا در وزن آن بر همه است هست متوکل او رو سن نام دارد و در وزن کلمه تیری
و آتش ظاهری و اینهمه را در حرف اول برنو را مذکور شده پای اول آتمامست کثافت
و لطافت و تخم و گواه بعضی درین پایه است در حرف دوم که اکار نام دارد عالم فضا و جز بید
یا آیات به وزن و بشنو و یازده متوکل او رود در نام دارد و وزن تر شتب و آتش آفتاب است
اینهمه را در حرف دوم برنو مذکور شده پای دوم اتمامست کثافت و لطافت و تخم و گواه بودن
درین پایست در حرف سیوم برنو را مکار نام دارد بهشت و سام بید با نغمه و مهادیو
و متوکل دوازده ماه سال تمام وزن جگتی و آتش حرارت غریزی کل عالم است این همه در
حرف سیوم مذکور شده پای سیوم آتمامست کثافت و لطافت و تخم و گواه بودن درین پایه
هست در نیم ماترای چهارم را آخر برنو است تمام اسم بزرگ اوم نام اوست عالم ذات
و اتهربن بید با تمام منترها و آتش صفت جلال را فانی کننده همه است عنصر باد و وزن

کل وزن ها و موکل بر همه یگانه است این ماترای چهارم علی نور است انیمه مذکور شد
بای چهارم انماست کثافت و لطافت و تخم و گواه بودن درین با هم هست در
هر یک ماترای بزرند چهار انماست در هر یک بای انما چهار قسم است از هرکدام شانزده
میشود هر که شانزده چیزی را در چهار بای انماست یکی کرده کل عالم یک لقمه ساخته
فرو برد یعنی در خود محو ساز داوست گیانی و عارف بیزوال او جمیع خواهشهای
در آتش معرفت آتما اندلحظه سوزانید از او دیار را نادانی و غفلت بدیه است پاک
و منزه شد همیشه از خواب بیدن تا بام در آتما بیدار نمی شود یعنی دیگر هرگز در رفید
تعین نمی آید بی خطره میباشد اوست باید را در عالم بیداری و عالم خواب حقیقت کل
عالم را دیده و فهمیده آنها را محو ساخته از آن خلاص شده شده در سکبت عالم
جبروت است در آمده و آرام یافته آن را هم محو ساخته خود کل شده همه را یکسان
میداند و عین حقایت جاودانیه گفت آن چهار قسم است لطیف و تخم و گواه بودن بر همه
خود شود آن زمان خود شود آن زمان خود همه شود چهار قسم برند را از ماترا یافتن اصل
کار و عطا کننده خود بجو بیننده خود و عالم او دایمی محض و بی تعین بودن مطلق شد اینها
هم خود شود آن ذات را با جمیع صفات او بر تخت دل که دریدن بزرگ است بیننده شد
و بر نوی از چهار ماترا والله در ترا های او هشت هشت چیز است از موکلان و عالم ها

در نکته وزن‌ها و دیگر چیزهای اولی که بالا مذکور شده است عین آتش تصور کرده دایره
الف را ابتدای بالا بیرون نفس است از پایین بصورت آتش است تصور کند الف
مفتوح آن را برنما دانسته در نام فا تصور کند و او مضموم را نیز ایشان داشته در دل
تصور کند و میم ساکن آن را پیش دانسته اندرون پایین دوایر و تصور کند
نیم ماترا را بر نور تا آن تمام می‌شود پا بصورت است و صاحب همه است مابین میان
دوایر و ام الدماغ تصور کند تمام بر نور را چهار ماترای اوست و نقطه چیز در دست
و عین بصیرت و سرور است و آب حیات است همان ام الدماغ را آب حیات
داشته هر جا که حرف‌های پر نور را تصور کرده است بران هر بند و بعضی در وقت
مشغولی بر نور عین سرور مشغول بعد از آن بر نماها و نشتی و میش را که الف مفتوح
واو مضموم و میم ساکن تصور کرده بعد عالم ناسوت و جبروت و ملکوت را بدن
این سه حرف بدل تا آن‌ها مشغول کند نیم ماترا را بر سه در یکی می‌شوند او را
محیط همه دانسته بدل با او مشغول کند بعد از آن بر نماها شتی و میش الف و واو و میم و عالم
ناسوت و ملکوت و جبروت را اینها را در نیم ماترا محو کرده بعد از این هر چهار را به تصور فانی
دانسته نور اینها یکی کرده از آن صورت بدن خود را بدن کثیف و بدن لطیف و بدن
الطف را بدن حالت سکینت است پیدا ساخته جدا تمامی خود را در این سه بدن

میباشد روشن نموده و عین تصور کرده بقوت آن نور عین علم و جمیع صفتهای
خود شده با سه بدن خود یکی کرده عین نور ساز و همچنین سه بدن کل عالم را
که کثیفش بر جابت و لطیفش بر تاکربه و الطفش عالم جبروت است مرتبه
اوهیت با جمیع صفات و چهارهای برنور و تا آن نوری که عین علم است محو کرده خود شد
آن نور عین و علم و سرور دانسته این همه را یک لقی کرده فرو به تمام شد که سیوم
این انجای که آن انجا نشده است آفریدگار بزرگ است چهارم ماترای
برنور که روشن است و از و آن ذات او یافته شود او را از یک آیت خاص بید
تواضع بجا آورده مجود مهربان ساخته از و ذکر برنو مذکور را یکی دانسته بداند
که همه منم بعد از آن همین انجائی که برهم بزرگ است در چهارم ماترای برنور که
روشن است دانسته می شود آن آیت خاص یازده لفظی که دارد و یازده صورت
اوست آن ذاتی که چیو انجا را در شخص فرو می برد و عین خود میسازد او را تواضع کرده
پرنو گفته با خود یکی کرداند همان آنجائی که برهم بزرگ است از چهارم ماترای برنور که
روشن است یافته می شود او را برنو مشغول کرده من و تو را دور ساخته است وحدت
و آنند را که بمعنی هستی و عالم محض و سرور محض است انجای همه جا بندار آن همه جا برج
آنجای بزرگ و آفریدگار بزرگ خود را دانسته از سه بدن باو هم یکی شود آن آیت را

یازده نقطه دارد و آن را با خود یکی دانند آن ذات را همه را بخود فرو می برد و همچنین است
همه جا است و همیشه است فرو برندهٔ جیوانماتها است صاحب بزرگ است همه جا و همیشه صورت
همه شئها همه را بخود در خود پنهان می ماند همچو است ترمایا را لاهوت است یعنی آن
یازده نقط این خاص است او را او بر همه مهربان است او صاحب قدرت است او پرورندهٔ
بزرگ است او روشن است همه طرف روی اوست فرو برنده همه جاها است
ترسانندهٔ همه است او شادی دهنده همه است و او فنا کنندهٔ مرگ است همه او را
تواضع میکنند و من در همه اوست اینچنین را که مذکور شد در خود دانسته یا
برنو و برهم یکی سازد این در دو منتر بید هم مذکور است مشغولی مشغول ذات را میکنند
آن ذات را شغل گرفته و حواس خود را بمنزلهٔ فرزندان او بینند و هر کدام کار
خود را میکنند همه را یکی کرده از بیدهای یازده داشته با یکیت را نشان بید است حواس
را برنید بعد از آن ماما را همه جا بوده دروغ است مادر که سالهٔ حواس است او را
زبون ساخته تای انمای که شیرخورنده همه است بخورانند هر که اینچنین کند همونا
صاحب قدرت و بهادر است و نشانهای بید را اینکه است و در حواس خود در آرد
و آن مارا در زیر پای خود انداخته و کشته ماما را در همه خواهشها است خود بخورد
و آن آتما را همچو شیر فرو برندهٔ همه است او را تواضع بسیار نموده همیشه همچنین برند.

آن آنهای پاشنیده فرو برنده همه است منم هر را این چنین میداند خود آن آنها شده تمام شد
کسیده چهارم همین را اکاره مانند آی اوجب نوبت دوست تریق همه است مشغول خود
و آنها را شنیده فرو برنده همه جانهاست را بر هم است آن اکاره در نام فرو است خانه
آن آنها محیط است این اکاره را الف مفتوح است محیط همه حرفهاست همان اکاره یا را یعنی
آنهاست شاید همه است و صاحب همه است از نجیب همه جاست سوای او هیچ نیست برهم
هست همه آنهاست سوای آنها هرچه هست ما ما بات را نمود یکی بود است و مهربان است و
محیط است او صاحب قدرت است او که پرورنده بزرگ است محیط است او را روشن است
محیط است او که همه طرف روی او است محیط است او را شنید فرو برنده جانهاست محیط است
او که ترساننده همه است محیط است او را او را تواضع همه میکنند محیط است او را کوبنده من
در همه اوست محیط است همو آنهاست همو ترسنکه است یعنی شنیدی را همه فرو میبرد همو روشن است
هر را او را عین میداند برهم شود و نجید الشن شده آرزوی هیچ چیز نکنند را همه آرزوها خود رسیده است
همه آرزوهای او آنها شده است جانهای این چنین عارفان بجای نمیروند و در خود محو
میشوند را خود برهم میبوند و برهم شده اند همین اکاره را و او معظم است بغایت بزرگ است
آنهای را شنید فرو برنده جانهاست روشن است و برهم است آن اکاره در نام
اوست و صورت حق است سوای آن چیزی دیگر نیست بخواهش در نمایید خود بخود

روشن است و خود بخودی ظاهر است او را هیچ چیز آمیزش نیست و سوای خود چیزی نمی بیند
و انجامست او را خرم باد بهری دیگر نبدان یافت آن آنها را صرفست و بسیار بزرگست
او بر همه مهربانست و بزرگست او صاحب قدرتست و بزرگست و شید فرو
برنده همه است او روشن است بزرگست همه طرف روی اوست و بزرگست شید
فرو برنده ایجانست بزرگست بزرگ بزرگست فرسانندهٔ همه است و بزرگست
شادی دهنده همه است بزرگ و فنا کننده مرگست و بزرگست همه او را تواضع
میکنند بزرگست گوینده من همه است و بزرگست هر که آنها را چنین بداند او را
شود همه رستگیه شود روشن شود همون بر هم شود و بجز این شود از روی هیچ چیز
نکند از همه آرزوهای خود رسیده است همه آرزوهای او آنجا شده جابجای عارفان
بجا بمیروند در خود محو میشوند از خود بر هم بوده اند و بر هم شده اند همین مکان را
هم ساکن است و دولت بزرگست آنجا یا از شید فرو برنده جاهایست روشن است
و آفریدگار مزرگست آن مکان در نام اوست و هیچ کم ندارد از ان ها از آنجا صورت
او جدا نیست برای آن از همه صورت اوست خود بخود روشن است آفریننده است
و محیط است و بزرگتر است همین بر هم است و داننده همه است پای بزرگ دارد او بر همه
مهربان است دولت بزرگ بزرگست او صاحب قدرت است و دولت بزرگست او پرورنده

همه است دولت بزرگ است روز روشن است دولت بزرگ است همه طرف روی با

اوست دولت بزرگ است فروبرنده جانها است دولت بزرگ است ترساننده

همه است دولت بزرگ است فروبرنده جان بالا شادی دهنده همه است دولت بزرگ است

فانی کننده مرگ است دولت بزرگ است همه او را تواضع میکنند دولت بزرگ است گوینده

من و نه همه اوست دولت بزرگ است از جهت آنهائی را که بزرگتر است و عین علم است

و بیننده همه است و فروبرنده همه است سزاوار دوست داشتن همه است و سوای است

جهت آنکه از هستی و علم و سرور محض است پس او را جز دیگر نتوان گفت و بر یک

قرار است روشنی او از همه عالم قدیم است و از افکار روا کاره او را جسته و از افکار محیطه

و از افکار بزرگتر دانسته علم محض و دولت بزرگی هستی و علم و سرور محض و بر یک

قرار دانسته این چنین برهم در هکار میدانند برای انجمن مقصد آنهائی را روشنی آبی

شده تر سنگ را شیده فرو برنده همه آفریدگار است بزرگ است بشوند و بخواهش شوق آرزوی

هیچ جز نکند را همه آرزوهای خود رسیده است همه آرزوهای او آنها شده است جا بجا بر

اینچنین عارفان بجای میروند در خود محو می شوند برهم بچه اند و برهم شده اند این را

بر جا بجا گفت کنند نجم تمام شد موکلان حواس خواهش دانستن آنها کردند گناه

از شیطان است آمده آن موکلان را گرفته از زبون کنند موکلان فکر کردند از معاد این

مارا زبون کند پس ما این را بشمر زبون سازیم ذاتیه را از نیم مانترای برنود را نسته

میشود چهارم ببیند و چهارم هست و انجامی همه هست و مهربان هم اوست بزرگ هم اوست

و غیر بزرگ هم اوست و غیر محیط هم اوست و روشن هم اوست همه طرف روی اوست

همه طرف روی او هست ترسنکه نشیر فرو برنده همه اوست ترساننده هم اوست

و نا ترساننده هم اوست شادی هم اوست غیر شادی هم اوست فانی کننده مرگ

هم اوست دارنده مرگ هم اوست سزاوار تعظیم هم اوست غیر سزاوار تعظیم هم اوست

گوینده من هم اوست این چنین آنها را موکلان بهمین آیین تا بنیی را در دو یازده

نقطه است را معنی مذکور شد فهمیدند چون موکلان از این آیین آنها را فهمیده

همان شیطان گناه را برای رفتن و زبون کردن موکلان آمده بود چون موکلان

عین آنها شده بودند او هم عین آنهای را شنیع و عالم و سرور نورست شد یعنی

کسی که گناه را غیر آنها میدانند گناه او را ضرر میرساند هر که غیر آنها را موجود نداند نهای

نه نماید را او را ضرر رساند گناه او را شیطان او است عین آنها میشود از جمیع

جهت و ملکت از غیری پاک نشده باشد هوا و حرص و شهوت در رو مانده باشد او باید

به نیم مانترای چهارم برنو و چهار جهای آنها را نزیاهت ازین آیین ترسنکه را

یازده نقطه دارد این چنین آنها را میداند گناه او را شیطان او است عین آنها با

هستی و علم و بر سرور و نور است می شود موکلان حواس از دریای دو کان رسیده
خواستند که بندر آنها از آن بگذرند همین آنها را که از چهارم ماترا یافته می شود چهارم
هت و چهارم نیست تا این خرسنگ که یازده نقطه دارد معنی آن الفاظ بالا نوشته شده
چشمه و به بر تو مشغول گشته عین آنها شده مانند آن نوری است که روشنی او همیشه بنظر
در می آمد که همه روشن است و همان روشنی نیست دوم ندارد و در اندیشه در نمی آید
و بی نشان است خود بخود روشن است این چنین بر سرور و خالص آن نور بر فرشته ها
ظاهر شد که ان نور را چنانچه فرشته ها دانستند مدانند او هم خود بخود روشن و برهم
بزرگ شده اند خواهش فرزند و زر و تمام عالم و از سپاهی ها که این خواهشها هم بیرون شدند
گذشته و فارغ شده انانیت و خانه و زن را گذاشته کاکل سر
تراشیده و زنار را گسیخته مثل کوران و کران و بی عقلان و مستان
و گنگان مشغول بماند خواهش ظاهر و باطن را در قید ضبط در آورده خواهش
ها را گذاشته خود در خود باشد بخود بازی کند خود را با خود صحبت دارد همه
لذتهای آنها و بر نور ابر برهم و خود بخود روشن و انتهای خالص و دانسته
در و محو گشته تمام شود چنانچه موکلان خواهش ها که دند هر که بکند نور برهم
که برهم است همیشه بماند خود را خود برهم که آفریدگار بزرگ است.

به بیند او هم مثال اینها بر هم بشود موافق همین فرمیند هم هست که باید شاخهار
با پای شاخ یکجا ساخته جیدا آنها را با آنها که نه سنگه هست یکی کرده اند نه عبارت
از جیدا آنها است سنگه عبارت از پرم آنها جیدا آنها است یکی کرده اند نه عبارت از جیدا آنها
ست سنگه عبارت از پرم آنها جیدا آنها را با پرم آنها یکی شود نه سنگه هست دو شاخ را
را با یک شاخ یکی کنند هر سه فرشته بخواهش می شوند یعنی اکار و اوکار را با مکار یکی
کنند هر سه فرشته را بر همه اوپش و همیشه باشند آرام میکنند یعنی این شخص از قید همه
صفت آنها را موکلان او بند خلاص می شود کند ششم تمام شد   موکلان حواس
مانند به هر جانب گفتند ای سزاوار تعظیم باید ما را جز تعلیم هر جانب گفت آدم دو خوب
نمدا زان بیان نمود حرف اول را الف مفتوح هست اج ست یعنی پیدا نشده امر است
یعنی مرگ ندارد اجرست یعنی مرگ ندارد اجرست یعنی پیری ندارد امرست یعنی زوال
ابهاست یعنی بخوف است اشوک است یعنی اندوه ندارد امده است یعنی نادانی
ندارد انیمست یعنی بی گرسنگی است آب باس یعنی بی تشنگی است آ دوییت است
یعنی دوم ندارد با این چنین الف مفتوح جیدا آنها را جسته و حرف دوم را واو مضموم
ست و بزرگست و پیدا کننده و در همه درآینده است بردارنده ست و بلند نظر است
کننده بزرگیست و پیدا کننده و در همه درآینده است بردارنده است و بلند نظر است کننده

برنده یاست مانع گمراهیست فرو برندهٔ بزرگیست حرکت دهندهٔ بزرگیست
ومتغیر نیست با این چنین واو مضموم برمی آنکه تمام راجع به الف مفتوح را که بمنزله
جمع انسانست با واو مضموم از یک کند سنگی را نشید فرو برنده است منسوب حرف سیوم را
میم ساکن است و نیز بزرگست و بسیار روشنی است و لا روشنی بلا عین نور است و نماینده
و هم ملکست یعنی همیشه رستگاریست و روشنی و نیز بزرگست و صاحب بزرگست
و هستی بزرگست و علم بزرگست و سرور بزرگست و وفا در بزرگست
الف و واو را یکی گشته لفظ او شد با این چنین میم ساکن را برم انسانست یکی کند
تمام نشید فرو برنده منسوب هرکه با این چنین بداند از قید بدن خلاص شده از بدن
لطیف را محل حواس و بران است خلاص شده از نادانی را حالت سکینت و سبب
بیدانشی بدن لطیف و کثیف است خلاص شده هستی و علم و سرور محقق گشته خود بخود
روشن میکرد و باز متوکلان حواسی از هر جانب برسید ندا را تو کیستی گفت یعنی
من اینچنین را هرکه برسند را تو کیستی گفت او است من گفته جز دیگر میکلاید پس جوزا
همه من میکلاید اینم نام همه شد در لفظ اینم الف مفتوح را حرف اول برنوشت
تعریف او مذکور شده را عین انسانست آن این و هم نام همه شد بنابرین همه انسان شدند
پس همین الف مفتوح در آمدیست اینکه جزی نیست را در وآنها باشد مرجست

آنجاست را عین الف مفتوح است بنابرین از الف مفتوح آنها را باید جست و هم
دیده مشوف همه برهم است چون برهم صورت هستی و علم و سرور است عالم هم صورت
هستی و علم و سرور است بجهت اینکه برهم دیده مشوف هستی او خفا را چنانکه از دیدن هستی
مفقود می شود علم هم در ضمن آن می آید فرشته ها از برهما پرسیدند که هستی
چیست گفت که فهمیدن را در وراین و آن نباشد آن فهمیدن را اینها می گویند که
عبارت از وجدان باشد آن هستی است پرسیدند که وجدان چیست برهما چشم
پوشیده خاموش شده اند جواب ندادند یعنی وجدان حالیست که بزبان در نمی آید
بعد از آن پرسیدند که علم چیست و سرور چیست برهما گفت هم آنها هم اینجاست
یعنی وجدان است باز پرسیدند که علم چیست و سرور چیست برهما گفت آنها
هم اینجاست یعنی وجدان است باز پرسیدند که در اینجا وجدان چیست مثل سابق
چشم پوشیده بخاموشی جواب داده که علم و سرور است هم وجدانیست بعد از آن گفت
آنچه محسوس است هستی و علم و سرور است همه آنچه محسوس نیست آن هم هستی و علم
و سرور است سروران ذات سرور بزرگ است آن سرور بزرگ برهم است نام هم برهم است
بجهت آنکه آخر اسم برهم ساکن میم است آخر برهما هم میم ساکن است چون آخر برهما هم آخر
برهما برهم است باید که باین میم برهم را زنی یعنی برهم بزرگ بجویید بعد از آن برجانب

گفت و فتیلا را از کسی چیزی میپرسند را این هم چنین است اگر او را آن خبر بیقین شود
در جواب میگوید را آدم یعنی حق و راست است یعنی ادم راست و حق شد پس از
الف مفتوح جدا کنا را جبه از واو مضموم حق و راست دانسته با میم ساکن را برهم است
یکی میسازد پس را این چنین میداند از بدن و حواس و پران و نما دانیه خلاص شنیده است
و عالم و سرور محض گردید خود بخود روشن شود این کل عالم هرچه هست همه برهم است
بجهت آنکه برهم فرود برنده همه است او مهربان است او صاحب قدرت است او
پرورنده بزرگ است او ترسانندهٔ همه است او شادی همه آن است او فنا کنندهٔ
هرکه همه است سزاوار تعظیم است او گوینده من است همه اوست مهربان اوست صاحب
قدرت اوست پرورنده بزرگ اوست روشن اوست فانی کنندهٔ هرکه اوست
سزاوار تعظیم اوست گوینده من در همه اوست بهمین واسطه از الف مفتوح برنو
هم تحقیق نموده با میم ساکن را مکار است و نگاه دارندهٔ جمیع ملک و حواس است شاهدانی
همه است او را بجوید و فتیله این آتما باین عالم متوجه شود همه عالم در وجود می آید
و فتیله بیدار شده همه متوجه شود همه عالم از و برمی آید تا هنگامی را خواهد
نگاهداشته بعد مدت موعود انیمه برخیزاند همه را از همه جا ها باز داشته
همه را در بیم مالیده و سوزانیده همه را جزو خود را با نیا میده بسیار مهربان است

او بسیار صاحب قدرت است او پرورندهٔ بسیار روشن است همه طرفها بسیار
روی اوست او نرسنگه فرو برندهٔ بسیار بزرگ است او بسیار ترساننده است
بسیار شادی دهندهٔ همه است او فانی کنندهٔ بسیار مرگ است و سزاوار تعظیم بسیار
اوست فنی کنندهٔ بسیار همه اوست با این صفات همه شده همیشه در بزرگی خود
میباشد گر از نسبت باید که این چند آنها را با میم ساکن یکی شده با معنی الف مفتوح است
گر پر برهم است یکی گردانده به واو مضموم همه شکلهای خود را بر طرف سازد هرکه این چنین
مداند از بدن و حواس و پر آن و نادانی خلاص شده هیچ و علم و سرور محض گردیده
خود بخود روشن شود موافق همین در منتر دیگر بدیع هم بسیار شاخها بطرف هم شاخ کشیدی
با این یکی سازد و این شاخ را از شاخ دیگر یکی سازند این شاخ را با این یکی کنند مقیم
سند تمام شد حالا نهم منتر ای چهارم برنورا با این آنها که مذکور شد با هم مادو یو باید
یزدانست این آنها نرسنگه است یعنی شیری که همه را فرو می برد انهمه عالم در میان اوست
و انتهای همه عالم است هرچه هست همه اوست بار همه اوست و دوم ندارد و این آتمای
یگانه متغیر شونده نیست این همه عالم را دیده می شود هیچ ندارد نموده بی بود است و
در میان عالم آتما هیچو رشته در آمده می نماید این آتما را هیچ است ذات علم است از
سرور پر است همه جا یکسان است هیچ کار و بار عالم در نمی آید دوم ندارد همچنین
آدم هم نادر بوده است و قصه را اند کسی خبر می پرسند که این چنین هست اگر هست
او در جواب آدم می گوید اگر هی پرسید که اینها چنین است اگر نیست او هم در جواب آدم

می گوید چون اصل گویایی آدم است همه عالم عین علم است از جهت آنکه همه عالم با صفات بزرگ

عالم یکی شود و قتیکه عالم با صفات بزرگ عالم یکی شد آن وقت بی زوال و بی خوف است چرا که خوف آن

برهم ندارد هرکه این چنین بفهمد او هم برهم بی خوف می شود این اسرار بغایت پوشیده است

همین آنها عطا کننده خود است چرا که خود را به جوینده خود میدهد انهمه جانداران

از خود حیات ندارند همه با و زنده و او را این هم نتوان گفت که دهنده خود است

تار شده در همه در آمده است و این هم نتوان گفت که دهنده خود است بجوینده خود

برای آن که او با چیزی نمی آید که تار شده در چیزی در آید چون او را نفی نیست دوم

ندارد خود را بلکه پدید آدم همچنین عطا کننده خود است بجوینده خود بجهت آنکه

هرکس هر چیزی که قبول کند آدم می گوید پس چون اصل گویایی آدم است بگویایی

همه قبول کرده می شود هر چه هست گویایی است گویایی جز بیرون نیست همین علم است

پس آدم عین علم است و همه عالم هم عین علم است این عالم که علم و جانداران

انمایی را عین علم است در دنیا در می آید و علم میدهد از جهت همه عالم با تمامی بزرگ

یکی می شود وقتی که همه عالم با تمامی بزرگی یکی باشند آنوقت بی زوال و بی خوف میگردد چرا که

برهم بی خوف است هرکه این چنین بفهمد او هم برهم بی خوف میشود این رمز و این اسرار

بغایت پوشیده است همچنین این آنها عین علم و یکسان است و از دانایی برا است

او همیشه از همه عالم روشن بوده است چون دانایی او قدیم است از جهت که دریا

مرتبه هر چه هست آتماست سوای آتما چیز دیگر موجود نیست بنابرین نه نار است و نه چیز یافته
میشود و نه سوای او موجودیست و خود را باو عطا کند ذاتی است و عین علم است یکسان است
همچنین آدم هم عین عالم است و یکسان است وقتی که سخنی قبول میکند چون دانای آن
حاصل کرده است آدم گفته قبول میکند گویا که هم آدم است برای آنکه گویا که همه چیز را
قبول میکند آدم عین عالم است قبول کردن همه چیز را هم عالم است از جهت همه عالم با صاحب
بزرگ عالم یک شود وقتی که همه عالم با صاحب بزرگ عالم یک شد آن وقت بی زوال و
بیخوف است چرا که برهم بیخوف است هر که اینچنین بفهمد او هم برهم بیخوف میشود این سر دویت
پوشیده است همچنین این آتما غیر ندارد از جهت او را دوم نیست آدم هم غیر ندارد
از جهت که دوم ندارد این آدم عین عالم است از جهت همه عالم با صاحب بزرگ یکی
میشود در این مرتبه آتما هیچ قید ندارد اگر کسی در وحدت آتما یک ذره را غیر از اعتبار
آن کنش صد پاره و هزار پاره شود هر عالمی که بروند از دست مرگ خلاصی نیابد او را
دوم نمایست خود بخود روشن است سرور بزرگ است آتمای صرف است بی زوال است و
بیخوف است هر که این چنین بفهمد او هم برهم می شود این سر نهایت پوشیده است تمام شد
کنده هشتم فرشته ها به برجاپت گفتند که ای سزاوار تعظیم این آدم که عین آتماست
شما که این را بما تلقین کنید برجاپت قبول کرده گفت آتما از همه علیحده شده همه می بیند از
هیچ کار و بار نیک و بد اهل عالم غرضی و مطلبی ندارد همین شنیده فرو برنده همه ما ذاتی هاست و علم عین

است و نفی ندارد و ماننده همه است همه وقت و همه جا در همه است اثنیت در و محال است
یگانهٔ حقیقی است همین یک آتما حق است دیگر همه باطل است او را دوم نیست بسبب ما یا جدا آتما
همین آتمای بزرگ است همین آتمای همه است آنها را عارف بود دانا اند کل عالم را بنظر در می آید
او و دریا میدانند همین جیو آتما پرم آتما است سوای این آنچه هست باطل است و برای فهمانیدن
این فرد دیگر در کار نیست خود بخود فهمیده می شود از نیست که هرچه عرض و طول و جسم
ندارد بنظر و دلالت می آید چون این آتما و همه از فهما منزه است او را هیچ چیزی نمیتوان فهمید
خود بخود خواهد میفهمد از دانستن و ندانستن هم منزه است بمحض وجدان یافته
می شود ما یا صورت تاریکی و ما ذاتی است او را هم از وجدان خود می توان دانست
همین ما یا هستی و هستی را می نماید هست را نیست مینماید و نیست را هست
خود میگویند که من نمیدانم همین نادانستن ما ماست ما یا ظاهر کنندهٔ جهاد است
و غفلت و کثرت چنانچه این هیچ ها و لهو ها و معدومات را ظاهر میکند خود هم هیچ و لهو است
همیشه نابود محض است نادانان او را عین آتمای خود میدانند همین ما یا مختار را
بی اختیار می نماید و بی اختیار را مختار این ما یا همچو تخم درخت برست که هر دیدن
بسیار خورد است اما قدرت ظاهر ساختن درختهای بسیار و شاخ و برگ و میوه دارد
مثال تخم اینهمه عالم و درختها ظاهر ساخته و خود در هر درختی میباشد یعنی بسیار شاخ

و مرکب بسیطی دارد مثال تخم آن همه درختها را ظاهر ساخته همچنین این مایا آن را خود را هیچ
چیز جدا نیست تمام بدنها را جدا جدا نموده یکی را معبود و دیگری را عبد میکند مانند مایا دو شاخ
شده یک شاخ را که او دو باشد بود در ذاتی را عین دانای ست آمیخته عبد میگویاند خود را
با ذاتی را عین دانای ست آمیخته معبود میگویاند این مایا صورتهای گوناگون دارد
بسیار مضبوط ست شاخهای بسیار از نو سر میزند خود بسبب سه صفت را ایجاد و ابقا
و افنا باشد جدا جدا می نماید در همه شاخها هم باین سه صفت در آمده آنها را جدا جدا می نماید
برهما و بشن و مهیش از آمیختگی روشنی ذاتی را عین دانای ست بصورت خود می نماید
ازین جهت صورت آنها سه قسم بنظر در می آمد در قسم رجوگن بصورت برهما و در
قسم ستوگن بصورت بشن و در قسم تموگن بصورت مهیش می نماید را نسبت
و بندگی همه کارها بخود عبدیست کننده کار معبود تفاوت در میان جانها و برن
که بیه نیست را جانهای خود را جدا جدا دانسته می میگویند و برن که بیه خود را مجمع جانها
دانسته می میگویند برن که بیه سه صورت دارد یعنی ایجاد و ابقا و افنا هر چه
آفریدگار را اراده حق ست میخواهد را پیدا کند از برن که بیه همان اراده ظاهر شعور
آن پیدا کننده در همه اوست و صفات و قدرت همه چیز فهمیدن دارد و قدرت همه کار
کردن دارد همه چیز در همه چیزست و در همه جانهای همه چیزست چون آنها به همه جهت

همان آنهاست پس هرچه در آنهاست در هر چهار حالت از ناسوت و ملکوت و جبروت
و لاهوت هست در جدا آنهاست با وجود اینکه همه در همه هست اما برهم آنها از همه بزرگ است
چنانچه بحر محیط با کلیت خود در هر موج هست لا امواج بسبب تعین خود دور از همه بزرگ
همین آنها عناصر و حواس و صورت کل عالم و موکلان فرشته ها و پنج فرانه‌ای که
در همه بدنهاست ظاهر ساخته و خود در میان همه در آمده با وجود آن از عین
دانایی است بسبب ما با ملیدان شده کار و بار میکند از همین جهت آنها غیر ندارد
هستی محض است و همیشه است و پاک است دانای محض است و حق است و از همه بی تعلق
و آزاد است از همه منزه است و محیط است و سرور او دانای نیست و از همه برتر است
چیزهای دیگر را از رو بروست باشارهٔ انگشت از جای خود آنها کند می فهماند او را
باشارهٔ از جای خود کند می فهماند او چنان نهان است از او را همه حواس و عقل
دلیل نمیدانند دانست برای اینکه هرچه هست هستی اوست و هستی او از همه پیش است
هرچه از همه پیشتر است همه وقت هر هم است از او جدا نیست خود بخود روشن است
شاهد همه است و دور و نزدیک نیست دوم ندارد و در میان او و ما از تا تا یاد ما
ذاتی است نیست به بیند این همه را دیده میشود هستی محض است دیگر هیچ نیست از همین
جهت حق است و قدیم است و پیدا نشده است خود در خود میباشد از سرور و علم برتر است

و ثابت است و غیر او ثابت نیست جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دیگر چیزها همه از و ثابت
اند از همین جهت آن آنها پاک است صورت او و از زوال نیست صورت او روشن است او
صورت آرام است او و آنها است هیچ نیست را در آن آنها پایند آنها بیش از همه ثابت بوده است
اینجا خود هیچ نبود آنها همیشه در بزرگی خود میباشند او را خواهش هیچ چیز نیست او شاهد همه است
و یگانه است خود بخود روشن است فرشته ها از برجابت پرسیدند را جمادات را
بیجان اند ما آنها چه نسبت دارند برجابت گفت جواب را میگویم در آن زنگ
نکنند را همین نسبت است را از آنها که فرشته اند هرچه از و شده است عین اوست
در همه بیننده اوست شاهد همه اوست و نامتغیر اوست ثابت اوست از نادانی
و غفلت منزه است هرچه و نظارها ظاهر است اوست از همین جهت ظاهر اوست
از نادانی برتر اوست بعد از آن برجابت بفرشته ها گفت بگویید او را
دیدید یا ندیدید گفتند دیدیم گفت چه دیدید گفتند آنچه جاری کننده کار و بار است
و خورد است و بزرگ است گواه همه حواس است اما همه بزرگیها را دارد او را دیدیم یعنی
جهد آنها آنکه از شادی و غم منزه است و دوم ندارد آنهای بزرگ است و دانندهٔ همه است
و بی نهایت است از هیچ چیز جدا نیست ثانی ندارد و صورت عالم است همچو روشنی است که
از ما یا هم روشنی او نهان نمی شود او را ندیدیم یعنی برهم آنها برجابت گفت را هرچه دیدید
آنهم شمائید آن را دوم ندارد گفتند را ندیدیم او را خود دوم نیست را به بینید آنهم شمائید

فرشته‌ها گفتند که ای سزاوار تعظیم ما از عکسها پیدا که ندیدیم او را خود ندیدیم که می‌بیند پرجاپت

گفت آن آتما بی‌همتاست غیر ندارد همین واسطه شما آتما بذات خود بخود روشن اند هرچه دیده

میشود هستی و علم محض است همین جهت شما هم هستی و علم محض اید فرشته‌ها گفتند که اگر خود بخود

روشن می‌بودیم بی‌همتا می‌بودیم پرجاپت گفت شما خود بخود روشن نیستید چگونه

گفتند که چه آتما را می‌بینیم گفتند که ما نمیدانیم که آنچه می‌بینیم پرجاپت گفت این قدر خوب

بدانستید که ما ندانیم همین دانایی است و دانایی روشنی است پس شما خود بخود در روشنی

اید عین هستی و عین علم پیش از همه بوده‌اید پس از هر چیزی ظاهر شده است چون از هستی و علم

ظاهر شده است عین هستی و عین علم است آن ذات که عین هستی و علم است در کار و بار

در نمی‌آید روشن است و دوم ندارد پرجاپت به فرشته‌ها گفت آنچه من گفتم شما به تحقیق

گفتن من فهمیدید یا از تحقیق خود هم فهمیدید فرشته‌ها گفتند که ما چنین دانستیم که او از

دانستن و نادانستن هر دو برتر است پرجاپت گفت که همین فهمیدید شما برحق است

دوم ندارد چون او بی‌نهایت است دوم کجا گنجد همیشه است و پاک است و عین علم است

بی‌تعلق و آزاد است و حق است و لطیف است و برتر است دوم ندارد هستی و سرور و علم محض

و عین آتماست پس با او کسی نبود او معامله نمیشود اند که غیر را ندیده و ضبط حواس کرده

به آرزوم آتما را ببیند که آتما حق است از این سخن هیچ شک نیارید که آتما برهم است و برهم

آتماست و او هم آتماست گیانیان و عارفان این چنین می‌بینند این آتما در او از [illegible]

در رنگ و در مزه و در بوهای و در گوناگونی در نمی‌آید به پایان او نتوان رسید و بدست او
نتوان گرفت بچوبها او را نتوان کند انست حصول لذت از و با اختیار کسی نیست دل و عقل و
اندیشه و دانائیست ما و نرسد بران و زبان و اذان و سمان بیان او را هیچ یاد دست ما و
نرسد او از حس و محسوس ظاهر و باطن منزه است و بی‌نشان است و بی همتاست و
بی صفت است بحرکت است و در عبارت در نیاید صفت ایجاد و ابقا و افنا
در ذات او نیست ما با درونگی به آنکهای صرف او را اسرار بزرگست او است
او را توان یافت در کمال روح است هر که یکبار بروشنی او روشن شد همیشه روشن ماند
از همه روشنی او او روشن بجه آن روشنی بچه شمایان به نفس هستم او را حیا نام دارد
یعنی در نفس زدن همه جا ندارن بی اختیار جاری است معنی آن این است او را می‌خواهیم
او منم به بینید برجابت باز از فرشته ها پرسید او را دیدید یا ندیدید فرشته ها گفتند او را
دیدیم از دانستن و ندانستن برتر است برجابت پرسید شما را گفتید ما دیدیم از
دانستن و ندانستن برتر است آن در نایی و محض کجاست فرشته ها گفتند او را بچه
وجه می پرسید باز برجابت پرسید او را از وجه حاصل است فرشته ها گفتند او را از و
هیچ حاصل نیست برجابت گفت از شما عجب مطلب یه خوب یافتند فرشته ها گفتند ما عجب
نیستم تو عجایبی برجابت گفت شما او هم گفته قبول کنید او را ما عجایبیم او هم را می گفته باشند

باز بر جانب گفت که حالا دانستند فرشته‌ها گفتند دانستیم اما مثال شما ندانستیم
بر جانب گفت باز به آدم بگو بدهد که آنهای نا بیت همین است فرشته‌ها گفتند ای سزاوار
تعظیم حالا آنچه ما می‌بینیم از بیان کردن می‌ترسیم ای سزاوار تعظیم شما را تواضع بر ما می‌باید
شود بعد بر جانب دانست که چون اینها سوال بسیار کردند ملاحظه می‌کنند بر جانب گفت
می‌ترسید اگر چیز دیگر هم می‌خواهید بپرسید فرشته‌ها گفتند اوصاف شما را از ما پرسیدید
بگویید که آن او تا ر محض کجاست جای هم همین از شما می‌پرسیم شما بگویید که آن دانای محض
کجاست بر جانب گفت همین آنهاست یعنی هر چه هست آنهاست که دانای محض است
پس آنهای که دانای محض باشد او کجاست چه توان گفت فرشته‌ها همه گفتند که شما
را تواضع که ما همان آنها می‌بینیم و بر جانب فرشته‌ها را این چنین تلقین کرد و موافق
این منتر بدست که بر نو هم چهار حالت دارد آنها هم چهار حالت دارد از حرف اول
بر نو که باز یافتن کامل است حالت اول آنها که آن هم باز یافتن کامل است بدانند
از حرف دوم بر نو که عطا کردن خواست حالت دوم آنها که آن هم عطا کردن خواست
بدانند از حرف سیوم بر نو که دانا ثبت که دوم ندارد بدانند این حالت سیوم بر نو
آنها را یافته از بیم ما تیر ای چهارم که غیر ندارد حالت چهارم آنها که آن هم غیر ندارد
فریب‌ها بدست ما و نرسد   این ادعیای که نهایت دقیق است معنای مراتب

توحید و تصوف است مطالب کیان و معرفت وافر اندرین پیداست اندرین هم
آفرین میدست این اینکشای هرچار بید موسوم بسرّ اکبر است تمام معرفت نور اعلی این
فقرها اندوه دار شکوه خود بعبارت راست و درست در مدت شش ماه
باتمام رسانید از عجایب اتفاقات حسنه است نزد کتاب و دانای قدیم
معروف است که در یک وقتی بید پنهان شده بودند در نظرها کم بود همچنان آفریدگار
حقیقی باز درین سرزمین قدرت کامله خود درین وقت ظاهر کرد امیدوار
آفریدگار که تمام طالبان خود را توفیق بخشد که ازین گنج معرفت بهره ور شوند از هستی
موهوم خلاص گشته رستگار جاوید گردند تمام شد اینکت های هرچار بید از
خوانندگان و نویسندگان التماس معافی سهو و خطا دارم زیاده جمعیت و حضور دایمی
همه نصیب را باد والسلام

شری کینشای تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل در ذکر رام اوتار چون سابقا مذکور شد که دعای دُرباساو پنیر
درباره جگ بجی آن بود که بدشمنی و مخالفت آفریدگار خود سه مرتبه ظاهر شوند
ظهور ایشان در هر بار و بصورت دیگر باشد چنانچه اول طلعت را بنیات دیتیان

بعد مرتبهٔ دیگر بجانب پلست رکهیشر نواسه برهما که نام پدر او بشروا بود بوجود آمدند

درین نشئه مادر او پسر کلان زاده سر و چهره های نامستحسن و بیست دست داشته

راون نام نهاد دیگری را کنبه کرن و فرزند دیگر از مادر کنبه کرن بوجود آمد که آثار نیکوئی

از چهرهٔ او ظاهر و باهر بود به ببهکهن موسوم ساختند چون راون بنمو رسید عبادت و ریاضت

شاقه کشید برهما برو حاضر آمد و گفت که غیر مقام جاوید هر خواهش که داری از من

بخواه راون درخواست نمود که چنان صاحب قدرت و قوت و اقتدار گردم که

هیچ یک از اقسام موجودات طایف را از خود دور نمود الا بنی نوع و بوزنه را

اینها را در جنب قدرت خود اعتباری و وجودی نمی پندارم قضا را همین هر دو

گروه سبب هلاک او گشتند کنبه کرن نام برادر دیگر راون که از اقوای روزگار

و راجب بعض از جبر بان هندوی دیوتوی هیکل جادو را کو نیده که بر صورتش خواهد

منتمان نمود مراتب او از دیت که آن هم نوعی از دیوان جادوست و بد نژاد است و از

نهایت بدکرداری و تباهکاری هر روز بسیاری از آدمی و حیوانات را از قوت

خود مغلوب می گردانید چون از اعمال ناشایسته دوری گزید ریاضت می کشید برهما

برو حاضر گشته کنبه کرن خواب شش ماهه و بیداری یک روزه را از و درخواست

نمود بدعای برهما بآرزوی خود فایز گردید الحق صلاح کار جهانیان در آن بود

به ببهکهن نام برادر راون صاحب خیرات و اعمال پسندیده شد بجهانیان بحسن سلوک

و اخلاص حمیده پیش می آمدند دعای برهمنان حیات جاوید یافت برهمانشید لنکا را
پیش ازان در تصرف یکی نام کسی بود برادر راون ارزانی داشت راون از خویش و قوم خود
راکسها را از قعر زمین که بعقیدهٔ این طایفه آن نیز مانند روی زمین معمور و آبادانست
برآورده دران بلده ساکن گردانید روزگار خود را بجمعیت در رفاهیت تمام میگذرانید
و میداشت نام ریکهس کرده زنبان بود دختری داشت مند و دری نام در نهایت
حسن و جمال بحبالهٔ عقد راون درآورده در جهیز او خان نیزهٔ جان ستان داده بود که
بهر که حواله می کرد جان بر نبرد راون ازان استقلال تمام بهرسانید بر اکثر بلاد
مستولی شده دختران راجه ها را در عقد خود درآورده هر روز بقدرت پورش
از روی اخلاص و اعتقاد سر خود بریده فدای مهادیو و دیبی میکرد و از
عنایت و توجه مهادیو و دیبی که درباره او بود مانند سرهای بریده او به تن
او می پیوستند گویند که مهادیو خود بدولت معنا رحقیقت و فاعل کارساز
برحق است و دیبی قدرت او و در نهایت قوت و قدرت که برهمنان را پرورش
و ستایش او را نیز سبب خشنودی آن آفریدگار حقیقی است او محافظت دولت
و مملکت راون می نمود بعد از چندگاه بدعای مهادیو او را از مندودری
میگهناد نام فرزندی متولد شد چون بسن شعور رسید عبادت و ریاضت بسیار

کشید برهما برو حاضر آمد اظهار توجه و عنایت نموده بدو گفت که هر آرزو و مدعائی
داری بخواه جواب داد که التماس من از خدمت شما آن است که هیچ یک از جهانیان بر هلاک من
قادر نباشند مگر شخصی که مدت چهارده سال روی زن ندیده باشد و طعام نخورده باشد
بدعای برهما التماس او مقرون با اجابت گردید میگویند بدعای صاحب اقتدار شده اکثر
ربع مسکون را تسخیر نموده اندر را که فرمان روای دیوتها است مغلوب خود گردانید
باین سبب اندرجیت موسوم گشت جمیع قبایل ارواح سبب انقیاد امر میگویند
نموده عهد کرده بودند که اصلاً و قطعاً تصرف خود در ممالک او ظاهر نسازند مدت چهارده
جگ که ایام فرمان روائی راون بود هیچ یک از ساکنان شهر لنکا نمرد چون راون کار های
خود را بر وفق مراد ساخته و پرداخته دید غرور و پندار تمام بحال او راه یافت چنانکه
کیلاس نام کوهی را از نقره خام مقر دیوتها بود میخواست که آن کوه را از بیخ و بن بر کنده
بشهر لنکا آورده و باین اراده روزی دست های خود را بدرون تهی کوه در آورده مهادیو
بر مدعای او مطلع شده آن کوه را به قوت و قدرت خود گران بار گردانید تا راون
دست از و باز داشت دیگر آن که بید بیاس نام زن نار بهشتی را که بغایت صاحب جمال
بود در کوهستان صحرای بعبادت آفریدگار بیچون قیام داشت روزی راون بعزم شکار
بر آمده ناگاه نظرش به بید بیاس افتاد و برو مایل شده بزور تعدی با آن مستوره صحبت داشت

ازروی نفس جنبش خود حاصل که بدیهی از عمل ناشایسته راون بغایت آزرده

خاطر گشت بدو گفت ای مهاراج حقیقت روشن است که تا امروز دامن عصمت من بمعصیت

آلوده نگشت همانا این نجاست و شرمندگی از تو بمن راه یافته امیدوارم که هرگاه این قسم

تعدی از تو دربارهٔ دیگری بظهور آید سزای بیکران همان عصمت ترا هلاک کند القصه راون

چنان صاحب اقتدار و تصرف شده که دیوتها از و بجان آمده پناه به برهما جیو بردند

از شر او امان خواستند برهما جیو آنها را به تیر شمرده که دیدهای شنیده است از آفریدگار

حقیقی درخواست مطلب ایشان نموده گفت که اعمال و کردار راون تباهکاران سربسر

مخالف رضای مهاراج صاحب حقیقی است از ظلم و فساد او عنقریب این عالم دگرگون

دگرگون شود ناگاه از عالم غیب آوازی شنیدند که چون راون بعبادت و ریاضت شدید

جمیع طوایف غیر بنی آدم و بوزینه از خود دفع نموده شر او بجز آنکه از او تا به هفتم پشت از

صلب راجه جسرت باشد یا گروه بوزینه ~~از خود~~ که در کوه کشکندها ظهور یابد دفع شر او خواهند نمود

گویند حقیقت این همان آنست که جسرت راجهٔ عظیم الشان در بلدهٔ اجودهیا که آباده

مشهور است فرمانروا بوده سه زن داشت زن کلان کوسلیا و دیگری سمترا و

سومین کیکیا چون ارادهٔ ایزد بدان رفته بود که پسر راجه جسرت راون را با فرزندان

او را هلاکت رساند راجه در فکر توالد و تناسل شد مهیقین دانسته این آرزو بجای توجه

صاحب کمالات جود بدست نه بندد در آن ایام مهیا ندکه نام رکهی شری بود از قضای کارساز

حقیقی روزی بوقت بول از و آب منی جدا شد ماده آهویی رسیده از تشنگی
آن را با ماده جات بجای آب خورد و بامر خدای و قدرت کارساز حقیقی حامله گردید
از و فرزندی تولد یافت بشبیه آدمی اما دو شاخ بر سر او نمایان بود آن ماده
آهو بچه را آورده در صحن خانه آن رکهیشر انداخت و در آنجا بگذاشت آن را بطور طفل
خود او را فرزند حقیقی دانسته پسر شرنگ نام نهاد و او را تربیت می نمود چنانچه
باید که مدتی کمالات صوری و معنوی حاصل نمود درین اثنا راجه جسرت را بخاطر رسید که
الحی ما و آورد و تتوجه و التفات حکت پرستش معزره خود را بقدیم رساند و از برکات
آن سری مهاراج صاحب او را فرزندان کرامت فرماید آمدن پسر شرنگ چون بحیله
میسر بود بنابران خبان زمان حسب حکم راجه بلباس فاخره بصحرای آن رکهیشر می بود
فرستاد و اقسام عطریات و میوه بایشان همراه گردانید و گفت که چون پسر
رکهیشر میل به نعمات دنیا ندارد وقتیکه پدر او حاضر نباشد خبان خود را بر و ظاهر
سازید که بر حقیقت این کار مطلع نشود و ندانند که این لطیفه غیبیست که در
چنین خود صحرا بظهور می آید این زنان در آن سرزمین خیابان معجزه گاه پسر
رکهیشر را تفا مید خوبند لباس رنگا رنگ پوشیده و انواع میوه ها در یاجیق
نقار می کردند چون کبند بیش آمده سینه های خود را بر رو میمالیدند از بوس
و کنار آنچه او را می بایست کرد از آنجا بجا می آمد اگرچه پسر رکهیشر را میل نفس نه.

با اینها نبود اما از صحبت و مذاق و روش آنها خوشوقت میشد چون و دیدم که
خواهش او در افزایش است بظاهر ملتفت نمیشود گفتند که مدتها در پی صحبت خود
را بای بندها لطف تو گردانیدیم از انجا که کمال التفات و خواهش ترا بجانب خود میدانیم
امیدواریم که چندگاه همراه ما بوده اختیار صحبت ما نمائی پسر درویش آن همه را از عالم
نیکوکاران دعا بدان مقصد نموده همراهی ایشان روان شد راجه جبرت او را
دیده بتعظیم و تواضع پیش آمد بر تخت سلطنت نشاند سفره طعام پیش آورده
خود از عقب او ایستاده به روش خدمتکاران بر سر او چنانچه قاعده سلاطین هندست
خلاصی میگرداند و از مآل کار اندیشید بخاطر میگذرانید که مبادا که درویش چون
پسر در خانه نه بیند یقین که دعای بد درباره من نماید در تمام شهر منادی گردانید
که پسر حاکم و فرمان روای این دیار داشته اسپان و فیلان و آنچه لازمه این
دولت است تمام را بدو متعلق دانند و وقتیکه مبادا که درویش بخانه رسید پسر خود را ندید و
بر آشفت از اشراق خاطر دریافت که پسر او را بحیله پیش راجه جبرت بردند بخود قرار داد
که جبرت و شهر او را بخاک برابر گردانم از انجا بشهر او ده آمده رسید و پرسید که این شهر
کیست گفتند که تعلق به پسر درویش نیک دارد چون بدرون دولتخانه جبرت در آمد
پسر بر تخت نشسته دید راجه بطریق بندگان و خدمتکاران ایستاده خلاصی میگرداند

از حسن سلوک راجه اندیشه تسکین خاطر یافت و راجه جسرت از تقصیرات خود عذر خواسته
گفت که فرزندی ندارم عبادت جگ ثمر آن فرزندان و اولاد باشند بتوجه
فرزند ارجمند شما که بانواع کمالات صوری و معنوی آراسته و پیراسته است میسر نمیشد
بدین سبب جرات نموده این کار را کرده ام الحال وقت آنست که بزرگان از
تقصیرات من درگذرند و نظر عاطفت و عنایت دریغ نفرمایند پیاید که بیشتر
خوشوقت گردیده به پسر خود گفت که چون راجه باوصاف حمیده متصف است کار او
بوفق خاطر خواه باید ساخت پسر رکهیشر حسب الامر بعد شروع در جگ مخصوص
پادشاهان ذی شوکت است اقسام برنج و روغن و شیر و برنج را آتش میسوزند
و در هندی آن را هوم میگویند نمود و فتیله پرش شرنگ آن عبادت را باتمام
رسانید شیر و برنج که از هوم مانده بود براجه جسرت داد و گفت که آن شیر
و برنج را بزنان خود قسمت نمای که از خوردن آن صاحب فرزند و اولاد خواهند شد
راجه آن شیر و برنج را چهار بخش کرد یک حصه را بزن کلان خود کوسلیا نام و دو
حصه دیگر را بزن خورد کیکئی نام که الفت و محبت تمام با او داشت رسانید و برش
شرنگ که بخدمت پدرش آورد بعد از مدتی چهار فرزند بشری رامچندر
و لچهمن و بهرت و شترگهن نام از ایشان متولد شدند هیچ کدام از برادران

در شکل و شمایل عدیل و نظیر رام چندر نبودند دران روزگار بالمیک نام رکهیشری از گذشته
و آینده خبر می داد پیش از ظهور رامچندر رامائن به شصت هزار رسالت کیفیات و واقعات رامچندر را
بشرح و بسط نوشته بود که در فلان وقت و ساعت از صلب راجه جسرت فرزندی
موصوف بوجود آید که دیوان و ظالمان را از روی زمین بر اندازد و در آن روزگار
کاکاسر نام دیوی بود که بر روی نباتات ذات آدمی بول و غایط خود را در جای محل
عبادت رکهیشران می انداخت و برهم می نمود رکهیشران بر دفع آن قادر نبودند
چون رامچندر پانزده ساله شد بشوامتر رکهیشر پیشوای اهل طریقت بود نزد راجه
جسرت آمده گفت که التماس آنست که رامچندر و لچمن همراه نمائی که غیر او کسی از اهل
جهان بر هلاک آن دیو قادر نیست رامچند مع موصوف پدر بجا و مقام رکهیشران
شتافت بعد از ساعتی دیدند که همان دیو بصورت زاغ به پرواز آمده میخواست که
بول و غایط خود را در اسباب پرستش اندازد شری رامچندر تیری بجانب کمان
پیوسته خیال بر و بود که بصورت اصلی عوض منعطف بر زمین افتاد رکهیشران
دعای خیر درباره شری رام چند نمودند پس از آن بجمعیت خاطر عبادت می کردند
شری رام چند بمدت اندک از جمیع علوم بهره مند شد بکمالات صوری و معنوی فایز
گردید و باز بخدمت پدر آمد گویند که راجه جسرت را کلفتی بهم رسید که از درد و شورش
آن بی آرام و قرار گشت در وقت خواب کیکی دهن خود را بر آن جراحت نهاده مکیده نمود خون و ریم

اورا برآورده‌اند آزار و کلفت راجه براحت مبدل شد جسرت از کمال خوشحالی
گشت گفت اگر هرچه خواهش آنرا بخاطر است از من بخواه کیکی قول و عهد شوهر را به قسم موکد
گردانید و گفت اگر بوقت خاص مطلب خود را از شوهر درخواست خواهم نمود دران عصر در
شهر متهلا که در ولایت ترهوت است جنک نام راجه بود عارف و عاشق جمال
معشوق حقیقی روزی دختر صاحب حسن و جمال و خوب صورت از زمین برآمد و راجه جنک
اورا بدختری خود برگزید و به سیتا موسوم گشت و برهمنان هند که به تناسخ قایل اند
میگویند که سیتا همان مدتی زن رکهیشر است که راون ورت بظلم و تعدی بدو دراز
نموده او دران وقت از برمیشر خواسته بود که در زمان دیگر شوهر او کشنده راون باشد چون سیتا
دوازده ساله شد شری رامچندر بسن شانزده سالگی رسید راجه جنک اراده نمود که سیتا
را بشوهر دهد و در شهر متهلا از روزگار دراز قبضه کمان از مهادیو افتاده بود که هیچکس
قدرت و قوت آن نبود که آنرا از جا تواند جنبانید راجه جنک براجه‌های اطراف و جوانب
نوشت که دختر گرامی من تعلق به شخصی دارد که این کمان افتاده را برداشته به زه
درآرد و همین نوع نوشته براجه جسرت فرستاد و هریک از راجه‌ها بخواستگاری آمده
اظهار قدرت و قوت خود می‌نمودند شری رامچندر نیز بآن مجمع حاضر گشت چون در
روز امتحان هریک از راجه‌ها و فرزندان ایشان از عهده این کار بیرون نتوانستند برآمد
شری رامچندر قدم پیش نهاد و بدست چپ کمان را برداشت و در زه کردن و کشیدن بود

کمان پاره پاره شد راجه جسرت از این خبر خوش وقت گردید با فرزندان دیگر نسبت متیلا
نساف راجه جنک جشن عالی و محفل خسروی ترتیب داده ستیا را بجبالهٔ ازدواج رامچندر
را محبوب و معشوق و مقبول حقیقت درآورد ... دیگران را به لچمن و بهرت و شترگهن
نسبت کرده جشن و فراوان بسیار بایشان از راه دانش و رخصت نمود خود نیز چند منزل
رفاقت کرد در اثنای راه پرسرام که او نام شخص در ادب و علم شاگرد مهادیو بود
سر راه برامچندر گرفته گفت که چون جرأت نمودی و کمان مهادیو که استاد من است
شکستی و از تو این چنین بی ادبی واقع شد بقوت و نیروی خود ترا با جمیع اینمردم
هلاک سازم و تیغ از من در امان نخواهی بود که کمان مرا زه نمود توانی کشید پرسرام
از گفتار او برآشفته کمان پرسرام را چله کرد و تیری برآن پیوست و در این اثنا
بخاطر گذرانید که چون پرسرام برهمن است و راه آمد و شد با آسمان دارد قصد او
نباید نمود چون به تقدیر از پای آن بود که تیر از شست رامچند بجانب کمان پیوند و بمقصد
رسیده خطا نشود بالضرورت آن تیر را بر سر راه او انداخت و ابواب آمد و رفت
پرسرام را از آن مکان شریف مسدود گردانید بخدمت پدر بشهر اوده آمد اعیان
مملکت براجه جسرت ظاهر نمودند اگر امر سلطنت بذات قدسی صفات سری رامچندر
زیب و زینت یابد باید که زمان رفاهیت تمام بحال سپاه و رعیت ظاهر شود.

خلایق حکومت و دولت او را تاب زو خواهان میباشند راجه از شنیدن اوضاع
آن جمیله بسیار خوش و خرم گشته اراده نمود که در حالت حیات خود سری رام چندر
ولیعهد خود سازد بنوا مزد گیشر را همین جهت طلبیده گفت که آنچه رسم جشن
و سلطنت است مهیا و آماده گردانند که در ساعت سعد سری رام چندر را بالمسند فرمان
روائی بنشانند و از هر ملک کشور راجه‌ها و مردم اعیان را طلب داشت و درین جمعی از
خیرخواهان این سخن را به کیکئی که زن خورد راجه دسرت و مادر بهرت بود رسانیدند
و گفتند که قرار داد آن است که فردا راجه جسرت دست از مهمات سلطنت کوتاه
نموده این دولت را به رامچند جیو سپارد و هرگاه این چنین امری بظهور آمد برادران
دیگر محکوم او خواهند بود از انجام کار اندیشیده تصور باید نمود که دران وقت
حال فرزندان تو چگونه باشند کیکئی از قصور عقل که زنان را میباشند بفکر افتاده
همان قول و عهدی که با راجه جسرت داشت در میان آورد و خواهش خود را ظاهر
گردانید و گفت که ملتمس من آنست که سری رامچند از لباس دنیا برآمده
ردای تجرد بر دوش گرفته مدت چهارده سال در بیابانها بسر برده پوست
برگ درختان را لباس خود گردانند تا انتهای قرار داد سلطنت و فرمان روائی
به بهرت پسر کلان من داشته باشند راجه جسرت بنابر عهدی که نموده بود بفکر افتاد

از غایت عنایت و محبت و اتفاقی که با رام چند داشت چنان بیهوشی شد
که مدتی به بی‌شعوری افتاد که از خود خبری نداشت رام چند رضای مادر دید و پدر را استطاعت
جاوید دانسته لباس سلطنت را برآورده پوست و برگ درخت در پیش خود گرفت
نزد پدر آمد و رخصت خواست و گفت اراده که والده مهربان بخاطر آورده در مقابل چگونه
از آن اگر پای وعده و پیمان خواهد بود امر سلطنت بشخص تفویض میفرمایند که برادر و نور چشم
من است را به از نهایت خجالت و شرمندگی سر در پیش افکنده و شری رام چند چون فرمودهٔ پدر
عین رضا دانسته بخرمی و خورسندی روی در بیابان نهاد که سیتا از اخلاص درستی محنت
سفر اختیار نمود نگاه داشت خود را که خداوند تمام آسمان و زمین است همراه شد لچمن چون برادر
خود شری رام چند بود از علاقهٔ دنیوی برآمد خود را برفاقت برادر قرار داد و چنانکه
بهرت از ننهال معاودت نمود و بخانه رسید و دید که صحبت دیگر بر روی کار آمده است
آزرده خاطر گشته به کیکی مادر خود ملامتها نمود و گفت که در آنچه صلاح کار ما ندیده
عیش و عمارت مظلمه است همان شب از خانه خود برآمده راه بیابان پیش گرفت خود را
در چترکوت به برادر رسانید و پورش و ستایش بجا آورده گفت که التماس من
آنست که بوطن مألوف معاودت نموده به فر دولت خود و معدلت و احسان جهانیان
را خوشوقت گردانید که غیر از ذات ملک صفات تو مطلب و تمنا هیچ ندارم شری رام چند

جواب داد که بخوبی و خوشوقتی از اینجا باز گرد که من برضای پدر مدت چهارده سال
در بیابان خواهم بود بهرت سر برضا جنبانیده گفت که چون قرار یافته که چندگاه
به شغل خطیر سلطنت قیام داشته باشم دستگاری من در آن است که دو نعلین خود بمن
عنایت فرمایند که در مدت جدائی موجب خرسندی خاطر غریب باشند آن را به تبرک
تاج شاهی و افسر سروری دانسته بر سر نهم از آنجا که کار من و جهانیان از برکات
آن خواهد بود سری رامچند جیو صاحب دعای خیر درباره برادر نموده هر دو نعلین خود را
بدو التفات کرده رخصت نمود بهرت از اخلاص و عقیده درست که به برادر
داشت با وجود سلطنت بلباس تجردی یگانه رسیده و بدان جهت از کمال کدورت و الم
در مفارقت سری رامچند از جهان انتقال نموده لوازم سوگواری و ماتم بدرجا
آورده آنگاه اعیان مملکت جمع ساخته محضا عاطفه ترتیب داده آن دو نعلین برادر
را بر تخت زرنگار نهاده تا آمدن رامچند در موضع چترکوت امور ملکی را به ارکان
دولت مفوض داشته خود در لباس تجرد می گذرانید بر تبه و از تعلقات و علایق
دنیا بر آمده بود که قوت و غذای خود از سبزی‌ها و میوه‌های صحرائی می‌نمود و سری رامچند در
موضع چترکوت بود که خبر تشریف بردن راجه جسرت بعالم بقا باو رسید از آنجا در
موضع گیا که از ولایت بهار طرف بنگاله واقع است آمده برهمنان را طلبیده رسیده

که می‌بایست بجا آورده از اینجا روان شد بر وقت با یک کسی که پیشتر او را مرشد و رهنمای
راه حضرت بوده رسید چون طریقهٔ این طایفه چنان است که از اهل نفوس غنا هر کس که بیاید
که نزد ایشان آید فراخور آن معاش مهیا نماید بنابران آن رکهیشر نیز پیش درویشانه بجهت
شتر پای را چند بند انداخت بقدر کفاف میوه‌های صحرایی پیش آورد شتر را بجای بار و دیگر از انجا گذشته
بصحرایی رسید که محل بودن کوتم رکهیشر بود و تمثال سنگی بصورت زنی دید چون پای خود را
بران سنگ نهاد بصورت سنگی زن صاحب جمال گردید زبان به ستایش کشوده گفت که از
برکات قدوم میمنت لزوم تو ازین تمثال سنگین برآمدم حقیقت حال من آنست که قبل
ازین بچندین هزار سال برآمده که اندر که فرمان فرمای عالم بالاست نزد کوتم رکهیشر که شوهر
من است کسب فضایل و کمالات می‌نمود روزی که شوهر من بعبادت مقررهٔ خود بکنار دریا
رفته بود که اندر برسم معهود بمنزل ما آمد خانه را خالی دید خود را بصورت کوتم رکهیشر
بر من ظاهر کرد اندر چون صحبت زن و شوهری بمیان آمد دانستم که این شوهر من نیست
دیگری است که خود را بصورت او مبدل ساخته همان ساعت از و دوری نمودم وقتیکه
رکهیشر بخانه رسید مرا غمگین و بدان صفای خاطر بمقصود پی برده دریافت که این کار
اندر است از نهایت کلفت و آزردگی دعای بد دربارهٔ اندر نموده گفت که چون
این چنین خیانتی از و بظهور رسید از سر تا پا بگدان در خواست نمودم که هزار

سوراخ از بدن او ظاهر شود تا هوا بعد از ظلمت زشت خود دراز ارمانند نابعد

هیچ شاگردی با نسبت به استاد و ولی نعمت خود این چنین بخشش نماید به تفریق زر ابا شمشیر

چندگاه اندر تاب آن علت و آزار گرفتار بوده باید بدعا و تمنا از آن محنت و رهایی

یافت تا آن جهت من از نظر شوهر افتادم دعای بد در باره من نمود اکنون صلاحیت

تو سنگ خواهد شد گفتم که خود نیز میدانم که این معصیت بقریب و عنقریب اندر نظر

رسید و مرا در آن رضای تست باید فرمود که خلاصی من از این قالب سنگی بصورت

اصلی کی معاودت خواهد نمود فرمود که در ترتیبا جگ رامچندر باین صحرا رسیده

پای خود را بهیات سنگی تو رساند از وقت بصورت اصلی معاودت نمای

بعد از آن سری رام چند بر زورق چندال از دریا عبور نموده بخانه او که بر کوه چترکوت

نام بوده رفته لطف و شفقت با آن چندال فرموده او را خلاص کرد اینجا چندال قومی

را گویند که فرود ترین خلایق باشد چون رکهیشران در آن کوه سکونت داشتند

بر فاقت آنها تا دو سال گذرانیده از آنجا بموضع سح بیر که آنهم محل رکهیشران

بود رسیده چندگاه توقف فرموده چون سیزده سال در صحرا بغربت گذشت و سال چهاردهم

در آمده به راون که فرمان فرمای شهر لنکا بود سابقا شمه از احوال او مرقوم شد خبر رسید

که رامچند جیو بصورت مدیست که در لباس بخرد و بیدوای در کوه و بیابان میگردد

سیتا نام زن صاحب جمالی همراه دارد که تا جای عالم است آنچنان زن جا طلوع بعرصهٔ
روزگار ننمود. ملعون بخود قرار داده که بهر حیله که تواند سیتا را بدست آرد. باین اراده
بموضع پنچبتی آمده خود را از نظر رامچند پنهان و پوشیده میداشت. روزی که ماریچ نام راچهسی
در صورت آهو جادو با نظر ربا فرمود که تا از دور خود را به ثبات آهوی طلا به نظر سری رامچند و
سیتا در آورد. زن و شوهر از دیدن آن در غیبت تعجب شدند. سری رامچند تیر و کمان گرفته از
پی آهو در آمد. لچهمن را بمحافظت سیتا گذاشت و گفت که تا من نیایم نشاید که سیتا
را تنها گذاری. و رامچند هرچند قصد نمود که آن آهو را زنده بدست آرد میسر نشد. برآشفته
تیری بر آهو زد که فغان و فریاد نموده خود را بر زمین انداخت. در زمان افتادن
چنان نعره برکشید که سیتا از شنیدن آن در گمان شد که آواز رامچند است. غمگین
گردیده به لچهمن گفت که زودتر برو تحقیق احوال برادر نمائی. لچهمن نمیخواست که از امر
برادر تخلف نموده از اینجا برود. سیتا از غایت محبتی که بشوهر داشت گفت که از تغافل تو گمان
میبرم که مرگ رامچند را آرزو میخواهی و بخاطر داری که اگر رامچند را واقعه پیش آید من
متصرف تو در آیم. لچهمن برخاسته و در جستن که داشت ملبوس آراسته و پیراسته بود بخدمت
رامچند شتافت. راون عرصه خالی دید بدام مکر و تلبیس سیتا را بقید خود در آورد و بر ارابه
انداخته متوجه شهر لنکا گردید. جتایو که از یک جا نوری است به محبت سری رامچند سر راه بر گرفته

خواست که ستیا را از قید آن نابکاران خلاص نماید جنگ سخت با راون نمود چندان

که مقدور او بود سعی و کوشش بجا آورد آخر راون غالب آمد او را به زخمهای

کاری بیقرار گردانید چون از آنجا روان شد ستیا دید که پنج بوزنه بر سر راه

نشسته اند و کلان تر آنها سگریو و هومنت انگشتری زر نشانه خود را در پارچه پیچیده

بجانب آنها انداخت تا باشد که آنها به رامچند رسانند و وقتیکه رامچند و لچمن بجا باز

آمدند ستیا را ندیدند چندان غم و الم فرو گرفت حال ایشان شد که خبر از خود نداشتند

چنان که به هر موضعی که شری رامچند میرسید از فرط محبت و نهایت بی شعوری از

سنگ و کلوخ و در و دیوار نیز احوال ستیا می پرسید و غیر نام او حرف دیگر بر زبان

نداشت در تفحص و تجسس ستیا بود و وقتیکه بجای رسیدند و دیدند که افتاده رمقی

از حیات باقی بدعای ستیا بود که تا رامچند را دیده بران مطلع سازد بعد از آن

رامچند بکوه کنکده نام رسید و آن پنج بوزنه بنظرش درآمدند چون از ناصیه

رامچند آثار بزرگی و کمالات ظاهر و هویدا است سگریو و هنومنت پیش آمده تواضع

بسیار نمودند آن صاحب کمالات سگریو را در آغوش گرفته پرسید که از ستیا

خبری دارید گفتند اگرچه خبری نداریم اما دیده‌ایم که این انگشتری زر در

پارچه بسته از کدام طرف بجانب ما انداختند سری رامچند انگشتری زرینه

رانشناخته زار زار گریست آنگاه سکریو را که رئیس بوزنه‌ها بود گفت که مادر

برادر از پرتو آفتاب بوجود آمده‌ایم و برادر کلان من بالی نام دارد از قوت

قدرت کاردبارش بمرتبه‌ایست که مرا از ملک خود اخراج کرده رامچند چون چنین

مشفق و مهربان بود از شنیدن این آواز رده خاطر گشت دلجوئی بسیار نموده

عهد دوستی درمیان آورد و گفت که بعد ازین محبت و اتحاد ما و شما روز

بروز در ازدیاد خواهد بود خاطر جمع دار که بالی را کشته شهر و ولایت کشکندها را بتو

منسوب سازم سکریو ستایش بسیار نموده گفت که اگر این اراده بظهور آید با خویش

و قوم خود بتوجه افتاب نعوذ خانمان راون بد اندیش را چنان ویران سازیم که ازو

جمیع فرزندان او اثری و نشانی بر روی زمین نماند رامچند در فکر وا ماند که

آن کار شد از قوت و مردی بالی پرسید سکریو گفت که هلاک او بدست شخصی

باشد که تیر او از هفت درخت تار بران بگذرد رامچند هم چنان عنان بر خود راز

هفت درخت تار گذرانید که قدرت و قوت او بر سکریو ظاهر شد سکریو

خوشوقت گشته گفت که بالی از تو یار روزگار است غیر من دیگری را بار انداالا

که با او بجنگ در آید انگاه از دولت قدسی صفات تو امیدواریم که وقتیکه

من با او در آویزم بضرب تیر کار او بکفایت رسد عاقبت در روز ملاقات ایشان

راجه جیو جان تیری بر بابت نفو را به یک زخم جان به قابض ارواح سپرد و زن بابت
بخدمت سری رامچند آمده گریه و زاری بسیار نمود و گفت شوهر من تقصیری و خطایی
نداشت بناحق کشته شد سری رامچند عذر خواسته به تلافی و تدارک آن انگد پسر
بابت بالی بسکریو سپرده فرمود که او را فرزند حقیقی خود دانسته بنوعی معزز و مکرم
داری که پس از تو خویش و قوم او را صاحب ملک و دولت دانند سکریو زن
برادر کلان را بحبالهٔ ازدواج در آورده آرزوی مهربانی و شفقت ترتیب
انگد می نمود بند سری رامچند در اندیشه کار خود و در فکر راون بود که ایام برشکال
و بارش باران رحمت رسید و قرار داد انقضای آن شب که درین ایام جنگ
و جدال متعذر می شوند و از خانه بیرون نمی آیند بنابر آن سری رامچند رضا بقضا داده
به کلفت و کدورت ایام بارش را در انجا گذرانید در اثنای برشکال راون
خواهر خود سورپنکها نام باد و سر داشت که برابر چهارده هزار راچس با ایشان همراه
بودند نزد سری رامچند فرستاد که گفت که خود را بصورت زن صاحب جمال ظاهر
کند راچس بزبان اهل هند دیو جادو را گویند که بهر صورتی که خواهد متمثل شود چون
بجودت و زیبی ندارد البته فریفتهٔ جمال تو گردند که بدخواه دلاور پوشیده
ندارد در آن وقت باید که کار او بکفایت رسانی و اگر قصد کشتن تو نمایند

هوشیار و فطن و روشن عقل بود با چندین راچهس با تو همراه اند رامچند را
هلاک نمایی و وقتیکه خواهر راون بصورت زیبا بنظر رامچند در آمد رامچند از
غایت تعلق خاطر که بسیتا داشت باو التفات نه نموده از نهایت اعتراض
برخاسته گوش و بینی او را بریده در پی زنان آن دو سردار که تا چهارده هزار راچهس
در کمین بودند قصد رامچند کردند از قدرت بخدمت برادر آمده آنچه گذشته
بود باز نموده گفت که قوت و قدرت رامچند بمرتبه ایست که از اقوبای زورکار
و مردان خیلی ماهر برابر شغالی نمیدانند بعد از آن رامچند به تفحص و تجسس سیتا
بچهار طرف عالم که مشرق و مغرب و جنوب و شمال بوده باشد سرداران را نامزد
فرموده بهر سرداری نشانه از خود داد که اگر بسیتا برسند از دیدن آن بر ایشان
اعتماد نموده حقیقت احوال خود را بگوید بهر یک از آنها گفته بود که در وقت بازگشتن
نشانه از سیتا بیارند چون از طرف مشرق و مغرب و شمال خبری نیاوردند
بسیار غمگین شدند اما از جانب جنوب بقدر امیدوار بوده همواره انتظار
میکشیدند القصه که هنومنت نام بوزنه که بطرف جنوب نامزد بود هنگام شب در شهر
در آمده خانه بخانه میگشت اما اثری و نشانی از سیتا نمییافت اند و غمگین شده بخاطر
میگذرانید اگر خبر سیتا برامچند نرسانم بیقین که او از غم و درد مفارقت سیتا هلاک

شود این معنی باعث هلاکت بهمن و لشکر او و خویش و قوم ما نیز گردد چه این جماعه
عهد دوستی چنان با او درست ساخته اند که خود را فدای رامچند می سازند درین
فکر و اندیشه بجانب لنکا برآمد ناگاه باغ گلستانی دید که درختان آن از هر قسم
میوه و گلهای رنگارنگ بار آورده بود و تمام زمین آن بخشت طلا و جواهر مرصع یافته
و در میان باغ حوضی بهمان طریق تعمیر کرده گرداگرد آن حوض درختان صندل و عود و
اقسام میوه نشانده در زیر هر درختی نشیمن مصفای از طلا و جواهر ساخته بود سیتا
در آنجا می بود راون گاه گاهی در آن باغ می آمد هر چند به سخنان نرم و ملایم و دلجوئی
سیتا نموده میگفت که تا این غایت درندهای صحرای رامچند را بهلاک رسانیده
باشند که با وجود چندین تنعمات و اسباب عیش و عشرت دلت با آن گدای بینوا
داده اکنون میل صحبت ما نمی نمائی سیتا از گفتار راون بشورش می آمد و میگفت
هرگز نخواهد بود که از آن مرتبه بلند تنزل نموده به صحبت مثل تو خسیسی خود را قرار
دهم راون در غضب شده میخواست سیتا را هلاک سازد و زن او مندودری
نام مادر اندرجیت دستش میگرفت سیتا را از شر راون محافظت می نمود
القصه هنومنت در آن باغ درآمده دید که سیتا در گوشه نشسته و خدمتگاران
و پرستاران راون لطیفه او زبان کرده اند و میگویند که اگر امروز بجای راون

راضی نشوی اختیار صحبت آنجمان صاحب دولت نکنی بعضی را از املاک سازد سینا

از غریبی و بیچارگی خود سر در پیش افکنده سخن نمیکرد در آن وقت هنوزنت بر درختی

بود سنجیده و در تشنیع آنها بسینا می نمودند یک یک می شنید چون خدمتکاران

او را از پیش سینا رفتند فرصت یافته از بالای درخت جستی زده بصورت بوزنه

خورد نزد سینا آمد تواضع بسیار نمود گفت که من از خدمتکاران و فرمانبرداران

را مجیدم و حقیقت حال من آن است که مدتی شده که من از خدمتکاران و فرمانبرداران

را مجیدم و حقیقت حال من آن است که مدتی شده که را مجید دوستی خود را بشکر بود و دست

گردانیده تمام لشکر خویش و قوم او را بحکم خود دارد و فتنه هنوزنت از چگونگی احوال باز

نمود سینا از بسکه هشیار دل بود او را از تزلزل اندر اضطراب تصور گفت که ای برادر

چنین و چنین و زمانه بنشست که مارا به تمسخر سخن میگوی که روز و شب کار و بار با غم

و اندوه میگذرد هنوزنت دانست که سینا اعتمادی بگفته او نمی نماید دانگشتری که از شیر برج

را بدو نمود سینا از دیدن آن یقین حاصل شد که فرستاده شتری را مجید است

دعای خیر در باره او نمود و گفت که سه انشنه نشکر ترا همواره از حادثات زمان

در امان دارد از آتش و آب ضرری بوجود تو نرسد هنوزنت گفت که از انقلاب

روزگار هستم مرا باین صورت که نمود ارشده ام تصور نماید که از قدرت

و گاهی از جنبان با فزایش آورده ظاهر شوم از طول و عرض آن بهمت خود بهمراه
برابر میباشد باصطلاح اهل هندسه با نزول ذراعی بهر قرار دله اندازه روزی چهار
بهر و شب چهار بهر باشد و گفت در وقت آمدن بمشهد لنکا سنگه ساونیا را
ماده ماریست سر راه بر من گرفت دهن خود را باز کرده میخواست مرا فرو برد
هر چند جثهٔ خود را با فزایش می آوردم او نیز بر خود می افزود مدتی با من در
جدال و قتال بود زمانی از بنهای دهن خود را به نوع بهر راه برابر کرد دیدم چون
تلاش خود و تلاش او بنهایت رسیده دیدم خواستم از خطر ازان ورطه
نجات داده بمقصد رسم در ساعت قامت خود را کوتاه کرده در دهن او
در آمده سر او را خیابان شکافی زده ام از او بهلاکت رسید ازانجا بیرون
آمده رو براه آوردم الحال التماس من آنست که جثهٔ خود را بزرگ کرده ام بخاطر
جمع بر پشت من بنشینی تا ترا بمقصد رسانم ستیا فرمود از من چه لایق است
که بر پشت مرد بیگانه نشینم و معلوم نیست آمدن من بابتیها اختیار دیگری است
لاعلاج رضا بقضا داده در زندان راون نشسته ام ساعتی از یاد شوی خود
غافل نیستم بعد ازان ستیا با هنومنت گفت هر چند صاحب این قدرت باشی
اما صلاح وقت در آن نیست از زود تر ازینجا درگذشته خبر مرا به رامچندر جیو

برساند سیتا از خوردن آنها را در سر داشت بجواهر قیمتی مرصع برای رامچند رضا حاصل خاوند بست
و خداوند خود فرستاده هنومنت چون از بدسلوکی خدمتکاران راون آزرده خاطر بود خوار
را راون و پرستاران او را بقدری گوشمالی دهد باین اراده جثهٔ خود را بزرگ گردانید
بباغ راون و پرستاران او در آمد درختی چند نزدیک سیتا گذاشته باقی را از بیخ
و بن برکنده تمام باغ را ویران ساخت خدمتکاران ایذا را که آزار سیتا میدادند از پا در آورد
این خبر به راون رسید جمعی از فرزندان خود را از شمار بیرون بودند بقصد هلاک
هنومنت فرستاد هنومنت بهمان درختان برکنده سر و کردن آنها بر شکست بسیاری
از آنها را بعدم فرستاد راون مطلع شده به اندرجیت پسر خود فرمود که برو و آن
بوزینه را به زنجیر ببند و بیار وقتیکه اندرجیت آمده شروع در جنگ نمود هنومنت
به هر درختی که بجانب اندرجیت حمله نمود میان درخت اندرجیت بحربه خود
دوباره می کرد عاقبت اندرجیت بر او غالب آمد حربه که بر همان استر میگویند برو
انداخت آن حربه زنجیر شده در گلوی هنومنت افتاد هنومنت اگرچه بر گسستن آن
زنجیرها در بعد مقید آنست که از آن قید برآید چون بخاطر داشت که در محفل راون
رفته اطوار و اوضاع او را مشاهده نموده بر حقیقت حال او واقف شود باین تقریب خود
بفروتنی تن در داده و قید را اندرجیت هنومنت را با آن قید و زنجیر نزد راون برد

اشاره کرد که چون این بیابان تمام درختها را از بیخ و بن برآورده و فرزندان مرا
هلاکت رسانیده او را هم به راه عدم باید فرستاد به یکبارگی برادر راون که از عرفان و حق
شناسی بهرهٔ تمام داشت ترسان و هراسان معروض رسانید که چون هنومنت فرستادهٔ
سری رامچند است در آیین بزرگان نشاید که امر بکشتن او فرمایند راون به درخواست
برادر از اندیشهٔ قتل او درگذشته سیاست بر او مقرر کرد و گفت که دم او را به پارچهٔ
بسیار محکم و استوار در پیچیده به روغن تر کنند آتش در زده همچنان به بند و زنجیر
در شهر لنکا بگردانند راچهسان همان طریق عمل نموده در زمانی که از در سرای
راون چند قدم پیشتر گردند هنومنت در تغیر شده قامت خود را کوتاه گردانید از
بند و زنجیر بیرون آمده راچهسانی که به نگاهبانی او همراه بودند آنها را به هلاکت
رسانید جستی زده بر خانه برآمده آتش در آنجا نه افکند همچنین به نوعی از خانه
بخانهٔ دیگر میرفت و هر که را می دید و میسوخت چون از سوختن لنکا فارغ شد پارچه های
کرباس که بر دم او پیچیده بودند و میسوخت به دهن خود میکشید و می انداخت گویند
که سیاهی روی بوزنه از آن رنگ است چون سیتا در حق او چنان گفته بود که از
آب و آتش ضرری بوجود او نرسد بنابران از شرر آتش راون که بر دم او زده
بود محفوظ ماند و وقتیکه هنومنت را از جانب دکهن بخدمت سری رامچندر رسیدن

شری رامچندر در اندیشه بود که مبادا از غم نومیدی از خود بکشد و بضرورت هنومنت را در
پرسش احوال ممدو هنومنت چون گفت که حقیقت حال سیتا آن است که روی او در
غم و اندوه بسیار زرد گشته هر دو چشم او گویا چشمه‌های آب جاری است و از
غایت گریه و اندوه بنوعی ضعیف و لاغر شده که از سر تا پای او همچو ریسمان باریک
دارد نفس که از او بر می‌آید محض آتش است اگرچه اسباب مرگ و هلاک سیتا آماده و مهیاست
اما تا این غایت زندگانی او بدان سبب است که از ترس اندرجیت قابض الارواح او
را در آن شهر کمتر نباشد آنگاه نشانه سیتا در پیش شری رامچندر نهاده گفت که قوت
و قدرت راون و فرزندانش را بقدر امتحان کردم حالا شروع در کار انهدام و ان
دماغ او باید نمود شری رامچندر از این خبر خوشوقت گشته هنومنت را در کنار کشید و انعام
و فرمان بدو عطا فرمود استعداد لشکر نموده روانه شد لنکا آورد بجایی رسید که حالا
به سیت‌بند رامیشر مشهور است اهل هند آن را به تیرته و معبد خود می‌نامند شری رامچندر
چون دید که لنکا در میان آب شور است و مسافت صد جوجن راه دارد دست بقبضه کمان کرده
نمود است که تیری بدریا انداخته او را محکوم و مغلوب خود گردانید چنانچه در کتب برهمنان
مسطور است که از خاک و اشجار و احجار دریا آنچه از وی گویند و مشاهده می‌نمایند از
نفس الامر بصورت برهمنان در سکاه سر بمار ظاهر شوند از گفته و فرموده ایشان تخلف

نمی‌ورزند بنابراین دریا از عاقبت کار اندیشیده بصورت انسان حاضر آمده عجز
و نیاز بسیار نموده گفت که نمیدانم سبب خاطر آزردگی چه بوده باشند شری یار مجید را
فرموده که راه آمد و رفت خود را بسته لنکا از تو میخواهم و مقصد دیگر ندارم دریا گفت
بجهت اصلاح این کار بند بیر خود اختیار نمودم این خود ستمی است که از همسایگی اول
بمن میرسیده نل و نیل نام پسران بتکرما که معمار عالم بالاست امر باید فرمود که تا از
قعر آب پلی از سنگ برآورده بزودی این کار را بانجام رسانند آن دو برادر
بفرموده شری یار مجید آغاز در ساختن پل نمودند هنومت و بوزینه های دیگر
اسباب عمارت از سنگ وغیره نزد آن دو برادر می آوردند آن دو برادر
از کمال قوت و قدرت خود دیگری را وجودی نمی‌شناسند خواست که قوت خود بدان
دو برادر ظاهر گرداند غرور و تکبر خود آنها را فروشکند باین قصد سنگ گرانی
برداشته نزد ایشان آورد نظر آن دو برادر بر کوه پاره افتاد در
تعجب شده از اراده وا واقف گشتند دست از کار عمارت باز داشته
نزد شری یار مجید رجوع آمدند گفتند که تا امروز اراده هنومت آن است که
قوت و قدرت خود بما ظاهر ساخته در زیر سنگ گران بار ما را هلاک سازد
رامجی هنومت را ملامت نموده گفت که چون وقت کار است نباید که با یکدیگر در مقام

امتحان قوت شما باشید تا آن دو برادر فرموده که بعد ازین هر سنگی که بیارند بدست
راست میگرفته باشید که بسبب ممارست باشما این سنگها که بدست چپ از ایشان بسنگ
را میگیرید و بدریا می اندازید درین ایام بیکهن برادر خورد راون از کار سازی سری رام
خبر یافته به راون گفت که سری رامچند را ز اندوبار روزگار ست جهان صاحب قدرت
و قوت ست که کونش و بینی خواهر ما را بریده و چهارده هزار راچس هلاک ساخته فتال
باید راچس صاحب آنقدار را کشته و سکریو را جانشین او ساخته اندیشه جنگ او باید کرد باید
گذاشت که با سپاهان ممالک شهر ما آمده به جان و مال و خویش و قوم سکریو و هنومت و انگد فرموده
که با سنگها تمام پل سنگی از قعر آب برآرند امروز و فردا ست که ملک و دولت ما را زیر
و زبر خواهد نمود باید که از مآل کار اندیشه سیتا را باو سپاری که در ملت و آیین
بزرگان زن دیگری را گرفتن محض نادانی ست راون از گفتار راست و درست
برادر بر آشفت در حضور اعیان مملکت لگدی بر بیکهن زده گفت که از راه
حالت و مادرای آنکه مرا نصیحت توانی کرد بیکهن از سلوک بد راون نهایت آزرده
خاطر گشته از خجالت و شرمندگی روز دیگر با چهار راچس از دریا عبور کرده خود را
بخدمت سری رام چندر رسانیده چون هنومت یک بار بیکهن بقربت و دانش او را رامچندر جیو
شناسائی گردانید بیکهن بشرح و بسط احوال خود حاضر رامچند رعرض نمود از طرفین طریقه

ملک و دولت او را بتصرف تکین واگذاشته بعد مدت یکماه معماران پل را از قعر دریا
برآورده با تمام رسانیدند شیربرام با لشکر و سپاه از دریا عبور نمود تکین از دل
خرانه‌نشینی برآمد بدبیر گفت که در جمیع امور دبیر حافظ و نگهبان لنکاست متوجه
او بیکسی بر آن شهر و حصار دست نیست دبیر با نهایت قدرت و قوت است
چنانچه سابق او حافظ کمال ایجن مذکور شده درین باب فکری بحال باید نمود که تا
دبیر دست از معاونت او باز دارد شیربرام چند روز شروع در ستایش دبیر
کرده چون دبیر حاضر برو آمد گفت بر ضمیر روشن تو مخفی نخواهد بود که راسر
ظلم و تعدی از جانب راون است مدتی است که به غدر و فریب ستیا را از خانه برآورده
در شهر لنکا به بند و زندان مقید داشته تا غایتی که لطف و شفقت شمار باره
اوست اندیشه هلاکت راون بخاطر راه نمی‌توان داد لهذا التماس بجانب تو آنکه در باره
ما باید فرمود غربت و بیراستگی بنهایت رسیده است چون اراده از پای آن بزرگ
خواهش شیربرام بظهور آید دبیر این معنی را قبول نمود شیربرام چون شادمان و خرم گشته
آنگاه جمعیت و سپاه به دروازه‌های حصار نامزد کرده آن قلعه را محاصره نمود تکین
و سکریو با لشکر گران بجانب دروازه شمالی که پل دریا بدان طرف بود گذاشته
گفت که چون راه آمد و رفت خلایق این است بهنگام رزم و پیکار هوشیار باشد
و روشن خود بوده اگر احیاناً جنگ سخت دست دهد غلبه از جانب دشمن باشد

بوزنه ها ر دیگر نیز بنشند سر راه آنجا گرفته مانع شوی و نگذاری که هیچ یک از معرکه
جنگ بیرون رود که اندنام پسر راون را با سپاه فراوان بدروازه که بطرف جنوب بود فرستاده
نل و نیل و چند کس از اعیان لشکر را بجانب مشرق نامزد کرده خود با لچمن و بهکهن و
و جاموونت افسر کروسوس نام طبیب و هنومنت بدروازه مغرب آمده صف سپاه
کشیده و بوزنه ها که حصار لنکا را ایال کرده بودند و حساب و شمار در نمی آمدند از اطراف
و جوانب غوغا و فریاد بشدید لنکا در انداختند راون دو کس به تفحص و تجسس لشکر و سپاه
شری رام چند فرستاد و آن هر دو بصورت پرنده ها به پرواز آمده نظاره آن
جمعیت میکردند بهکهن آنها را شناخته برجهسان خود فرمود که آن هر دو را بسته
نزد شری رامچندر آوردند شری رامچندر بحال آنها ملتفت شده از قید بهکهن خلاص کرانید
و گفت که خود را بدین صورت ظاهر نبایستی نمود چون بفرموده صاحب خود در پی آمده
ابد از ما در امان باشند که بصورت اصلی معاودت نموده به جمعیت خاطر لشکریان
ما را به بیند راون را از آن آگاه ساخته اراده ما بگویند که راون و مجیمان و مردمانی که
همه در عمل و کردار بد سرشت آمده ملاک رسانیده تمام آن ملک و را به بهکهن وا گذارم
آن دو کس نزد راون آمده از حسن سلوک و قوت و قدرت شری رامچندر جیو صاحب
خاوند و خداوندگار نیات همه ظاهر کردند راون از آن برآشفت و گفت تا آن ها را کشتند
با مخصوصان خود فرمود که آدمی و بوزنه خوراک من است در جنب قدرت من اصلا

و قطعاً وجودی ندارند بگذارید تا چندگاه در بیرون شهر افتاده باشند چون قصد
ایشان تمام یکبار یا تمامی آنها را هلاک خواهم ساخت روز دیگر سران سپاه بخدمت
شیربرام آمده معروض داشتند که برساخت سخن گذاری نزد راون باید فرستاده
هنومنت از همه پسندیده نمود شیربرام فرمود که اگر درین نوبت نیز نزد فرستم
راون و اعیان مملکت او تصور نمایند که غیر هنومنت دیگری ندارد انگد پسر بالی التماس
اینمعنی نمود چون قاعده سلاطین ذی شوکت و راجه های بزرگ آنست که هرگاه
شخصی را بخدمت فرستند در محفل عالی خود تعریف و ستایش او بسیار میکنند تا شرمنده
عنایت و التفات صاحب خود به خدمت او کما ینبغی تقدیم رسانند بدان واسطه
دران مجلس بزرگی انگد را ستایش بسیار نموده گفته که انگد نیز از اقربای بزرگ است
قوت و قدرتش کم از پدرش نیست کارهای او فراخور قوت و قدرت همت او خواهد بود
رو باو کرده گفت که هشیار و هش و عقل بچه نوع نمائی که آن بد اندیشان را دست
قدرت بر تو نباشد که سر کار آنها عذر و فریب است انگد زمین نیاز بلب ادب بوسیده
راون شد و تنها بیشه لنکا رسید درون قلعه درآمد خود را بمجلس راون رسانید
بی آنکه تعظیم و تواضع او بجا آورد بنشست و درشتی پیش آمد و گفت که ترا چه بخاطر رسیده است
که از عاقبت و انجام کار خود نمی اندیشی یقین که وقت هلاکت تو نزدیک رسیده اگر
خواهی که اصلاح کار و باره تو ظاهر شود و قصوری و فتوری در ملک و دولت تو راه

نیاید باید که دولی سبتیارا یعنی محافه سبتیارا بر دوش خود و اندر جیب گرفته نعلاً تو
بخدمت شری رام شتابی و عذر تقصیرات چندین مدت ازو درخواست نمائی و دولی
در بلاد هندوستان بمنزله تخت روان است که چوب درازی از میان گذرانیده
یکی از پیش و دیگری از پس آن چوب را بر دوش نهاده بمنزل میرسانند راون گفت که رامچند
پدرش را گذاشته مادرش را بدیگری حواله فرموده تو نیز دهم شرم و حیا نداری که متابعت
و فرمان پذیری او بجا آری انگد جواب داد که ما از جمله حیوانات ایم چندان از
عقل و شعور بهره نداریم از تو عجب است که با وجود این عقل و سیاستهای از خرابی
روزگار خود نمی اندیشی که امروز و فردا شری رامچند جیو صاحب خانمان ترا با خاک برابر
کرده ملک و دولت ترا بدیگری خواهد داد راجهان و راون از سخنان انگد در قهر شدند
چهار را چیش فرمود که او را بر بندید انگد جستی زده آن چهار را جسته بالای دیوار حصار
برده بگشت و در پیش راون انداخت انگاه دیوار حصار را ویران نموده گفت که گشتن
تو چقدر کار است مرا انقدر قوت و قدرت هست که در ساعت از پای در آرم
اما چون قرار داد آن است که در حضور شری رامچند صاحب خود ترا هلاک سازم
نمی خواهم که بخلاف حکم از من اینچنین امری بوقوع آید و من بران منتظر ام که بزایدم
خود بچیدی از هفت دریا گذرانیده بخاطر داشت که بقبال رسانند از روی ترحم از خرد

تو درگذشت راون جواب داد که اگر خود را پسر انجهان شخص میدانی چرا انتقام پدرانه
رامچند نمی ستانی از طرفین سخنان بسیار گذشتند راون را ملزم ساخته بخدمت
شری رامچند صاحب آمد راون از قدرت و قدرت انکه در تنها هیچ کس بخاطر آورد
بجاطراف محل لنکه است تا امروز گمان من آن بود رامچند با این استعداد در برابر لشکر
و سپاه من کاری نتواند ساخت الحال از کار و کردار سپاه غافل نباید بود که قوت
و قدرت هر یک از آنها بمرتبه کمالست هنومنت و انگد را در قوت و توانائی همتا
و عدیل یکدیگر توان گفت اندرجیت طلبید از سخنان درشت انکه باو طی مفوض
فرموده است اگر رامچند را مانند هنومنت و انگد همانندان دیگر باشند کار بر ما دشوار گردد
یقین میدانم که غیر از تو دیگری دست قدرت بر آنها ندارد باید که سلاح جنگ
بر خود مرتب ساخته بمیدان کارزار شتابی و انتقام بدر ادیه که انکه با من مفوض حرب
آلات
بمجلس ملتفت نشد او را از پای در آری اندرجیت بموجب فرموده پدر و اسلحه و
حرب پوشید با جوق عظیم بموده که چون انکه به پدر بزرگوار من سخنان درشت
گفته است اول کار او را بکفایت رسانم برادر به سوار شد با جمعی از دلاوران از
دروازه که بطرف کشن بود بر آمد دست بقبضه نیام شروع در جنگ انگد نمود
انگد هر پاره کوهی و درختی که بر و حواله میکرد بضرب تیر پاره پاره میساخت از

بسیاری جنگ آنکه چندان زخمهای کاری خورده بود از تنهٔ او فواره های خون
میجوشید اما کمال قدرت و غیرت از معرکهٔ کارزار روی نمیگردانید و در اثنای جنگ خود
را باندرجیت رسانید آنچنان لگدی بر ارابهٔ او زد که ارابه پاره پاره شد اندرجیت
بر زمین افتاد و چون این قسم قدرتها از او ملاحظه نمود از ترس و هراس او بقوت
افسون عروج نموده در ابر پاره که آماده باران بود در آمده پنهان گردید از
جانب آسمان حربه های خود را بر رامچند و لچمن و سپاه ایشان می انداخت و زخم
مینمود چنانچه دست اینها از کار بماند خوف و جوشش ایشان از هم درید هر چند نگاه
میکردند هیچ کس نمی دیدند چون اندرجیت از هر قسم حربه ها با خود داشت از آن
حربه ها خاصیت و کار دیگر بود چنان حربه بر رامچند و همراهان او انداخت که سراسر
از آن ماران میبرکشیند بر هر که میرسید اعضای او را درهم می بستند چون رامچند
و لچمن و همراهان ایشان زخمهای کاری داشتند وقتیکه ماران اعضای مجروح
آنها را درهم می پیچیدند آنها هوش و شعور از دست داده افتاده بودند نمی توانستند
از جا جنبید اندرجیت بد تصور آن که آنها بضرب حربه های او کشته شده اند
خاطر جمع کرده بخدمت پدر آمد حقیقت حال رامچند و لچمن را مشروحاً باز نمود راون
باستماع آن مژده عمر دا شاد و خرم گشته اندرجیت را در کنار کشید انعام شایسته

بدو عطا فرمود صحبت عیش و عشرت در گرفت گویند اندر جیب جهان دستبردی
نمودند دیوتهها در اندیشهٔ کار شتربرام بود با یکدیگر میگفتند شتربرام از حقیقت
خود آگاه نیست او را دست مطلع نیست به عنصر باد بر نهانی نهاد آن را یکی از دیوتهها
میدانند گفتند بمیدان مبارزت رسید این آوازت بگوش همراهان شتربرام
برسانید در دریند جانورگرود را باید یک کشت که کار شما را از و خواهد بود
بجز شنیدن با دین آواز بگوش لشکریان شتربرام در آن رزمگاه
افتاده بود بند رسانید هیچ از این آگاهی یافته نزد شتربرام چو آمد
گفت مژده غیبی آن است جانورگرود را بنجات کند دیده سبب نجات
و رستگاری شما یان نزد شتربرام جی گرود را باید نمود گرود از نعاره با دیر
بخدمت شتربرام روان شد و از دهها و ماران از آمدن جانورگرود آگاه
گردیدند از دست و پای و گلوی را پیچید و سیاه بر داشته رو بگریز آوردند
سبب ترس از دهها از گرد و ان سست از خوراک جانورگرود در قفس
جانورگرود بمیدان مبارزت رسید و دید زهر از دهها و ماران در ایشان
اثر کرده برد و بازوی خود را بر آن ها مالید تا شفا یافتند میگویند چون بوزنهها
بحالت اصلی عود نموده از میدان مبارزت برخاستند آنچنان فریاد

و فغان برکشیدند که شور و غلغلهٔ آنجا را مردم حصار لنکا شنیده خبر براون
رسانیدند گفتند که هیچ قصوری بجان ایشان راه نیافته راون ماند و جیت فرنگ
رامچندر و همراهان او باز زنده شدند معتقد قتال آمد اندرجیت گفت که در نیمرهٔ
کارزاری تمام که یکی از ایشان بماند که زنده نشدند چون از لشکر رامچندر
در هراس بودی می اندیشید که اگر براستی و درستی بمقابله و جنگ پیش آید و روی آورد
مغلوب قوت و قدرت ایشان باشند تا جا در پناه قطعه های سحاب خود را
پنهان ساخته حربه های خود را می انداخت دیگر یکی از آن ها را زخم میکردانند
حرب و فغان اندرجیت بمرتبه آمد که یافت که شب در آمد همچنان
دست در کارزار داشت تا آن که سرداران هر چهار دروازه را با جمعی
همراه شتربرام جیو صاحب من بودند بنوعی خسته و مجروح کردانید که رمقی از حیات
بیش نداشتند اندرجیت به نصرت و ظفر بخدمت پدر آمد و گفت که کار
رامچند و لچمن را با سپاه ایشان بکفایت رسانیدم بهنگام شب بکس چراغ
افروخته بمیدان جنگ در آمده دیده که گروه گروه بهر طرفی افتاده اند چنان که خبر
از خود ندارند رامچند نیز بچو افتاده اما هنوز دستگیر و سوسن طبیب و جاموت
افسونگر حیات جاوید داشتند نزدیک شتربرام نشسته او را از تیر غنیم محافظت

می نمودند راون روزگار را برخلاف خود دید در فکر سیتا شد گفت اگر با وجود
اینهمه از شدت سرکشی باز نمی آید اختیار صحبت مانع کند به بدها و تا نام زنها را
تصور بر صورت او میخواست می نمود فرموده اند مانند شری رام جمیده و لیکن دو سر را
مشابهت تمام با رام داشت تصور نمود راون آن دو سر را گرفته پیش سیتا انداخت
و گفت که اینها آن برادر به هلاکت رسیده اند بهیچ وجه من الوجوه ترا شوهر امید نمانده
باید که نصیحت ما راضی شوی سیتا نظر بر آن سرهای بریده انداخته زار زار گریست
و گفت نصیبم این بود که من از شوهر دور افتادم و چندین محنت گرفتار گردیدم
چون سابق مذکور شد که بید بتی نام زن زاهد مستجاب الدعوات درباره
راون نفرین نموده بود که هرگاه تعدی دست بزن نامحرم رساند شکسته و نابود
گردد بدین جهت راون میخواست که از راه ملایمت سیتا را بمرضی راضی و رام
سازد القصه سوکهین طبیب گیاهای چند از صحرا آورده ترکیب و ترتیب داد بموریه جنگ
رفته آن مجروحان را پاشید بعضی صحت تمام یافته اند و برخی بخود آمدند زخمهای
تیر روبهی آوردند شری رام باز مستعد جنگ و قتال شد راون همچنان با سیتا در سخن
بود که غریو و غلغله لشکریان شری رام بگوش سیتا رسید راون حیران و پریشان
بجانه آمد سیتا در غم شوهر و لیکن گریه و زاری و بیقراری نمود در این اثنا چند

خدمتگاران را علاقهٔ محبت بسیتا داشتند بدو خبر رسانیدند که رامچند و
لچهمن بصحت و سلامت آمدند آن دو سر بریده را که نزد تو آورده نموده اند تصویر
باور نباید راون به عذر و فریب و تلبیس میخواست ترا رام سازد سیتا ازین
مژدهٔ خرم و خوشنود گشته دعای خیر در بارهٔ ایشان کرد راون در اندیشه
کار خود بود بخاطر گذرانید که اندرجیت با وجود آنکه در نوبت اینها را ببلا گزند
رسانیده باز زنده گردیدند درین مرتبه اندرجیت را خبر باید کرد که خود با حشم و خدم
و سپاه بسیار به سوار شده موجب رزم با رامچند متوجه شد اول بدروازهٔ مغرب
رسید جنگ سخت با رامچند و لچهمن و هنومنت و سران سپاه در پیوست چون جنگاوری
سپاه رامچند چون هنومنت بود بخوف فرار دلاوران ما او را به قتال نرسانم دست بکار
دیگر نکنم با هنومنت در آویخت هنومنت بقدر طاقت و توانائی خود بر کوه
پاره و درخت را بجانب راون می انداخت بیش از آن که با او رسد بحربه های خود
پاره پاره می گردانید هنومنت دانست که بضرب سنگ و چوب در برابر او کاری
نمیتوان ساخت قدم پیشتر نهاده چنان طپانچه محکم بر روی راون فرو کوفت که بیشعور
گشته از اراده بر زمین افتاد بعد از ساعتی بهوش آمده برخاست و تحسین و آفرین
هنومنت نموده گفت که رحمت بر تو باد که بزور پنجه خود مثل من صاحب قدرت و قدرت

را زبون ساخته هنوز جواب دلاوری کاری کرده ام آن نه جای آفرین شنیدن
است دقیقی سزاوار چندین ستایش میشدم از ضرب طپانچه هنوز روی هلاکت
می نهادی درین اثنا راون تیر نجانه کمان پیوسته جستی داده بر سر تیر راون نشست
و بوال خود را در روی راون زد زبون ساخته اگر عنایت جاوید نمیداشت
کار او بکفایت رسیده بود با وجود اینکه نبات بیهوش شده بود اگر راون
از و خاطر جمع نشدی بجنگ رامچند نشتافتی رامچند هم دست بکمان برده بدو روبرو
گردید راون او را حربه اگن بان را که سر بسر شعله های آتش ازو فرو میریخت از شصت
خود رها کرد رامچند حربه برن بان را که مادهٔ آب بود انداخته شعلهٔ آتش او فرو نشاند
بانب راون حربهٔ انداخت که از دهان ازوی مار پدید باشتر بان را رامچند افگند رامچند
گرود بان از شصت خود رها کرد از هر طرف جانور گرود بظهور آمد ماران را فرو بردند
و چنانکه جنگ و نبرد ایشان با نهایت رسید رامچند بر او ناغافل یافته تیری پرواز داد
یکمرتبه ده خود آهنین از ده سر او در ربود چون راون رامچند را صاحب قوت
قدرت دید ترسان و هراسان سر برهنه رو بگریز نهاد لشکر لنکا در آمد حیران و سراسیمه
بر تخت نشست و گفت الحال صلاح وقت دران است که کنبهکرن را که از خواب غفلت
هامه بیدار کرده اند غیر او بیکار [illegible] اعدا دفع نتواند کرد باید بعمل مقررهٔ خود او را بیدار ساخته

حقیقت احوال را بدو شرح دادند گویند در وقت بیدار نمودن کنبه کرن هر چند
نقاره می‌نواختند اجسام بسیار بر رو میدویدند از هیچ قسم کارها بسیار میکردند هیچ جو بیدار
نمیشد بعد از آن آدم بسیار به فیلان رسانیده در برابر روی او از گوشت آدمیان
تودها برآوردند کوزه‌های شراب که عدد آنها متجاوز از یک کرور بود نگاه داشته
انتظار میبردند که بیدار شود چون بوی گوشت آدمی و شراب بمشام او رسید بجنبش
آمده چشم خواب آلوده بگشاد بر چپ و راست خود نظر نمود دید که طرفه عجیبی است استفسار
احوال نمود گفتند که رامچند قلعه‌های سخت و عمارات عظیم مانند رحیب نموده و بسیاری
از راچهسان به قتل رسانید در جنگ سیوم بضرب تیر خود را از سرهای راون ببور
در ربود که در معرکه قتال سرهای او برهنه شده راون از بین رکند آزرده خاطر گردید
و کنبه کرن را از شما چشم دارد که تمام آن گوشت و شراب را خورده مجدد
قرار داده که تا رامچند را از پای در نیارد روی راون نه بیند و با اسلحه و آلات حرب
خود را آراسته متوجه جنگ شد نیزه که هشت هزار راچهس بر میداشتند بدست گرفته
میگفت که سر رامچند را از تن جدا کرده نزد برادر تحفه خواهد برد کنبه کرن چنان
قامت دراز داشت که لشکریان رامچند از بیرون حصار قلعه میدیدند از نظاره
آن همراهان سگریو به ترسیدن هراسی افتاده اصلا نمیتوانستند که بهنگامه جنگ با او کنبه کرن
گرم کردد سگریو آنها را تسلی خاطر میداد جنگ کنبه کرن بسیاری از لشکریان سگریو تباه نموده

و در تیغ را سگریو بر وی می‌انداخت همانا بز آنها خطا دفع میکرد و بیک حمله چندین هزار بوزنه
را فرو میبرد و در آن اثنا هم می‌رسید و قفاک کنبه کرن نیزه خود را بسگریو انداخت سگریو از
کمال قوت و قدرت که داشت آن نیزه را از دور ربوده بزور زانو درهم شکست
و پاره پاره ساخت سگریو از نیکار خشم و ستیز کنبه کرن بیش از بیش شد تمام و کمال بزور
در آمده کوهی را از زمین برکنده چنان بر سگریو زد که بیهوش شده بر زمین افتاد
کنبه کرن سگریو را در بغل گرفته روانه شهر لنکا شد در آن میان در راه سگریو بحال
آمده بناخن با گوشت و پوست شکم او را درهم درید بر دو گوش او را بناخن و دست از
بیخ برکنده بینی اش را بدندان در ربوده بسلامت برگشته بمعرکه جنگ آمد بخدمت رامچند حاضر
گشت کنبه کرن از خجالت بینی بریده در رفته از میان راه برگشته بمعرکه جنگ آمد لشکریان
رامچند از ترس و هراس جوق جوق و گروه گروه بهر طرف رو بگریز نهاده از نظر او پنهان
میشدند رامچند با او مقابل شد بعد از جنگ و تلاش بسیار برو غالب گشته بضرب
تیر دو دست او را از دوش جدا ساخت در زمان افتادن دست کنبه کرن با گرز گران
آهنین چندین هزار بوزنه از صدمه آن هلاک شدند و چندین هزار در زیر آن توده
گشتند کنبه کرن خود بدان حال دیدی در غضب شد بهر طرف میدید و بدجهی از بوزنه‌ها را
فرو میبرد همچنان در سرکشی و غرور بود تا آنکه رامچند به تیر دیگر سر او را از خود بکفایت
رسانید راون از این آگهی گریه و زاری بسیار نمود و گفت که صلاح کار بود

نه آن بود که راون بوقوع آمده با نیت او را بیدار گردانید که اگر مدت خواب بسر میشد
چشم خواب آلوده نمیدانست چندین خرابی بجا نمان ما و راه نمیافت و رسیدن تعب اند جهت
آمده بعرض پدر رسانید که آن کی ناظر پدر بزرگوار گذشت این چنین صاحب قدرت و
قوت را از خواب بیدار ساخته بیاد نفاذ داد به مرتبه دیگر انچه نیست که بمن با نیت فرمود
احیانا قضا باید ولد را چنان کار نزار سخت برانگیختند و سپاه او تمام را از انسان
اثری و نشانه برین صفحه روزگار نماند استعداد لشکر نموده متوجه جنگ شد راون از بس
خبر کنبکرن افتاد در جهت صلاح کار اندرجیت با بیکهن مشورت نموده گفت اگرچه
مثل کنبکرن صاحب قدرت و قوت را کشته ایم اما هنوز کار ساخته نشده که مدار راون
بر اندرجیت است کار او بعقل و قیاس در نمی آید دو نوبت از قوت و تصرفی که
داشت تمامی لشکر ما را بهلاکت رسانیده بود و باز اراده جنگ دارد و می آید درین باب
فکر و تدبیری باید که او از شراب نیا بیکار بکفایت رسد بیکهن عرض نمود که اندرجیت
هر روز جنگ می نماید و مدت عبادت مقرر دارد الا این سخن باید که مدت چهارده سال
روی زن ندیده نخسپید و طعام نخورده باشد تا رفته جنگ و عبادتش را برهم زده انگاه
بجنگ و نیز داو پیش آمده کار او را بانصرام رسانند لچهمن در فکر و اندیشه آنچنان شخص
بعلاج لچهمن از شنیدن این خبر خرم و شادان آمده بعرض برادر رسانید که این اوصاف

بی کم و کاست در من موجود است اگر به همچنین در گفتار شما خود صادق است لیکن
که هلاک او بدست من خواهد بود رامچند از این سخن بر او متحیر شده بود به مدت
چهارده سال یکجا بوده‌ایم هر روز میوه‌های صحرا از دست می‌خوردیم در این مدت
با سیتا همراه بودیم عجب است اگر چیزی نخورده و چشم بر روی سیتا بینداخته لچمن گفت اگر میوه
در صحرا یافتم بملاحظه و ادب بخدمت شما می‌آوردم قرار دلالم من آن بود اگر به رضای
شما چیزی نخوردم بر ضمیر منیر روشن است اگر هرگز اصلاً از آن میوه‌ها بی عطا نفرمودید
خورده‌ام از فرزندان سیتا دانسته از غایت شرم و حیا نگاه بر روی ایشان نکرده‌ام
خدا آگاه است بدین شایسته خلاف بشری را رامچند از گفتار برادر در گریه شد و گفت
اگر لچمن بمحض اخلاص در این چهارده سال محنت و آزار کشیده اینها شکر قادر
حقیقی باید بجا آورد اگر از ریاضت و کلفت برادر کارهای سربسته ما رو بگشایش
خواهد آورد امروز اندرجیت اراده جگ‌ها دارد لچمن را باید فرستاد اگر جگ عبادت
اندرجیت را اگر کسان از قبل او بجا می‌آورند برهم زنند بنوبت قبول اجابت
کرده بسرعت و شتاب خود را بدانجا رسانید بسیاری از راچهسان را هلاک نمود از آن
کار خاطر جمع ساخت در نیوقت اندرجیت در بیرون حصار مشغول جنگ بود از وقوعه
خبر دانست لشکریان سکریو از دیدن او رو بگریز نهادند اندرجیت فریاد بر ایشان

زد وگفت ای درون تهیان برتهٔ ارقفل اندیشهٔ را بهلاکت رسانیده ام آنرا بر شماها
شماخیسان نخواهم کار فرمود از من در امان بوده و دیگر نزد بیاز نید ای کار زار من
تنها بذات را چندی رسد هیامان قرار داد لحیمن بدو روی برو شد اندر حب از غایب
غرور ونکبر لحیمن را بخاطر تنها او رد و گفت ای پسر سومدر اهنوز خورد سالی و رخم مردان
بنبرد آزمای ندیده مرا بر احوال تو رحم می آید پیش از آن کر دست کار زار بر تو
کشایم بخرمی و خورسندی از پیش من باز کرد ای ضرب حربه مرا تاب نتوانی آورد
لحیمن از گفتار او اعتباری نیاورده دست بجنگ او بکشاد از هر قسم حربه ها بر یکدیگر
انداختند آنجهان لحیمن تیری از شست خود رها کرده که ار ونیز بدست گرفت یکی تیر
بیش نبود چون بچانه کمان در می آورد یکی ده میشد زمانی که رهای کرد از یک
گرور منی او زرده از جانب اندر حب از لحیمن جراحت زیاد به بود بتقدیر آسمانی
در آن روز برابر او کاری نتوانست ساخت آخر لحیمن غالب آمده سرش را از بدن
تن او را نجات مذلت و خواری انداخت رام چندر از نظارهٔ آن رقص و شادی نمود
وگفت ای برادر از کار اندر حب خاطر جمع شد را ون بد اندیش را در پیش ما وجودی
نخواهد بود رام چندر این طغیان کشتی بمعاونت وامداد اندر حب درین جهان
جبکرد وقتی که خبر کشته شدن اندر حب براون رسید بگریه وزاری و آه وافغان آمد

گفت اگر چون خرابی و برهم زدگی خاندان من بیشتر از فکر و اندیشه‌های ببهیکهن شده

آن نابکار را بهلاکت رسانیم آنگاه رامچند و لشکریان او را از پای در آرم خود

را با سلاح و آلات حرب آراسته بمعرکه جنگ شتافت در روی جنگ ببهیکهن آورد

در صدد آن بود او را به هلاکت رساند درین بود اگر ازنار و علامت او درک

کردن شد لچهمن خود را با او رسانید حربه اگر از جانب راون به ببهیکهن حواله میشد با به

میکرد غرض که ببهیکهن از معرکه جنگ بسلامت برآمد بار راون در ستیز و آویز بود راون

به لچهمن گفت اگر ببهیکهن را از قید من رها کرده ام خود را به بلا انداخته ام نیزه که میدانت

نام در روی تخت کند ای دختر خود مندودری نام بدو داده بود بقوت هر چه تمامتر بر

لچهمن انداخت گویند اگر راون آن نیزه را نگاه داشته بود اگر رامچند را بضرب آن

هلاکت نمایم خاصیت نیزه آن بود اگر وقت انداختن بجانب غنیم از و آتش

عظیم زبانه میزد و شعله‌ها فرو میریخت رامچند از آنجا که کمال اشفاق به لچهمن داشت

از عالم باطن توجه و التجا بهمان نیزه اگر باعتقاد برهمنان از اهل شعور بود آورد عجز

بسیار نموده گفت اگر التماس آن است از کشتن برادر من درگذری مرا بهلاکت رسانی

چون ضرب آن نیزه نصیب لچهمن بود آن نیزه بر سینه لچهمن خورد چنانکه لچهمن را بر

زمین انداخت راون هر چند قوت نمود اگر نیزه را از زخمگاه بر داشته بشکند لنکا

رساند صورت نه بست و قضیه را چون بخربی و شادمانیار و بیچاره لنگا آورد
هیونت دی سکربو و آنکه هر چند سعی کردن آن نیزه را نتوانستند از سینهٔ بهمن برآورد
را مجید ما بهت ناره و خاطر افگار نزد برادر آمده بقوت و نیروی خود آن نیزه از
سینهٔ بهمن برون آورد و بجانهٔ ببرد و از نهایت حزن و اندوه زبان او بدین
مقالت گویا بود که ای من همراهی برادر رهی عدم رو خواهم آورد سکربو بجمعیت خود بشهر
کنکدها خواهد رفت سینا از ترس و بلای هراس بخانه روان خواهد درآمد
نمیدانم بیکس بکجا روم و عاقبت انجام کار در چه باشد در اندیشهٔ کارزار او میگریست
درین اثنا سوسین نام طبیب که احبا و همه میکرد را مجید را تسلی نموده گفت که بهمن رمقی دارد
از حیات و موجود است در کتابها خوانده ام که در دشت جنگ سبال گیاه‌ای نام گیاهی
بروید به بینی بیمار و شخص که زخمهای کاری داشته باشد بمالند و بوی آن بمشام
او رسد بحالت اصلی معاودت نموده در زمان از کلفت آزار برآمد آن گیاه
بر کوه کنده ما دون هست از ینجا قریب شش ماه راه است کسی باید فرستاد که در شب
رفته پیش از طلوع آفتاب بیارد که اگر آفتاب طلوع نموده باشد اثری از آن
دارو ظاهر نشود و بهمن بروز کار ما نخواهد بکار آید را مجید از شنیدن آن سخن هیونت را
طلبیده فرمود که ای یار گرامی بتوجه و سعی تو این تمنای من صورت بندد باید که بسرعت

وشتاب پس از طلوع آفتاب آن گیاه را از کوه کنده مادون که روح و راحت افزای بهمن باشد بهمن رسانید

هیونت تواضع نموده و همراه او آمد چون آن کوه مسکن کندمربان [illegible] غیب اند هیونت پس

از این مانع آمده جنگ سخت در پیوست هیونت چنان کارزاری نمود که بیچاره و بیشتر گروه

تن از سر کندمربان را با دو راجه آسمانها و مو مو نام داشتند بقتل رسانید اگرچه مکان

جنگ در میان نمی آمد آن گیاه را بهم سائیده روی زخم بمالید مجندی و آورد چون طلوع آفتاب

نزدیک بود از زیر زمین آن کوه را از بیخ و بن برکنده بمقصد رسانید ای روی دل بهمن بود عوض را مجند رسانید سوی سینا

طبیب جهان بهمن را درست کرده از کلفت آن زخم برآورد را مجید از کمال خوشحالی هیونت را در بر کشید و دعاها

خیر درباره او نمود و گفت برآنچه لازمه فرمانپذیری بود از بجا آمد منت بر ذمه ما ثابت کرده

این کوه را بجایی باید رسانید که بکنیزان و زاهدان بران سکونت دارند هیونت امتثال امر

نموده بازگشت و تیکه بهمن شفا یافته برخاست بود زنه ها غلغله و فریاد برآوردند او ن

آواز ایشان شناخته تعجب نمود و گفت که طرفه جماعتی اند هرچند آنها را بقتل رسانیم باز زنده

میگردند ایمرتبه با ایشان چندان کارزار سخت نمایم مگر ان دو برادر بتمامی سپاه از یاد در آیند

استولف جنگ کرده با نواسه ها و نبیره های خود بمیدان معاودت آمد و بسر کنیه گرزی از نام

یکی کنه زنام دیگری نکینه بود همراه آورد پس از مقاتله و مجادله بسیار غلبه از جانب بهرام

ظاهر شد بهمن و سگر بود و هیونت و آنکه جمیع فرزندان و نواسه و نبیره های او ن را بقتل رسانید

کارنمایان راون و رامچند افتاد هنومنت از بسکه صادق العقیدت بود برامچند عرض نمود که
راون از بالای ارابه بخاطر جمع حربه های خود را بر شما می اندازد و شما در برابر او پیاده کارزار
می توانید کرد صلاح در آن است که بر پشت من برآیید و جنگ را اراده فرمایند غرض جنگ
را بافزایش خواهم درآورد برامچند بر پشت هنومنت برآمده کارزار می فرمود از طرفین
چندان حربه ها می انداختند که پیش از رسیدن بمقصد بر یکدیگر میخوردند شعله و شراره های
آتش فرو میریخت راون چون صاحب دست بود اگر یک تیر از جانب شری رام بر او حواله
میشد بیکبار یک ده هزار تیر از شست خود رها می کرد هنومنت در زیر پای شری رام چندان
زخمهای جانکاه خورده دیده که از تن او فوارهای خون می جوشید از اخلاص درستی
که داشت ثبات قدم ورزیده از جا نمی جنبید بواسطه حیات جاوید ازو رمقی ظاهر
میشد ساکنان عالم بالا جنگ و نیروی رامچند و راون را مشاهده میکردند و میگفتند
که هنومنت زخمهای کاری خورده رامچند نیز ازین جهت در کلفت و آزار خاطر است
صلاح وقت در آن است که ارابه خاصه اندر را مصحوب ماتلی نام شخصی که ارابه چی
اندر بود بخدمت شری رام ارسال داشتند رامچند در اثنای حرب و ضرب دید که ارابه
از آسمان نمودار شد از ماتلی پرسید که این ارابه از کی آمد گفت که دیوته ها ترا بجهت
دیگری فرستاده اند رامچند در گمان شد بخاطر گذرانید که شاید راکهسان این چنین حیله انگیخته

باشند بان التفات نمی فرمود تا آنکه ببهیکهن آمده از روی تحقیق گفت که اینها

را به خاصه سواری اندر راجهان را بران دست نیست اسپهای نجومی بران سوار باید شد

فتح و ظفر قرین حال شما خواهد بود رامچند بران ارابه سوار شده چنان کارزاری نمود که

صد و شصت مرتبه سرهای راون را بریده بمیدان انداخت تمام آن میدان پر از

سرهای راون شد راون بقهر و تضرع که داشت بازی بحالت اصلی عود نموده سرهای

او هم چنان می نمود و نمی مرد درین ضمن ماتلی نام ارابه‌چی اندر برامچند خطاب و گفت

که اندر میگوید برهم استر نام تیر بر سینهٔ راون باید زد که غیر ازین نوع دیگر نتوان

از پای درآورد رامچند دست بجعبه برده برهم استر کرده بر سینه راون زد سراو را بکفایت

رسانیدند مندودری نام زن راون که مادر اندرجیت بود ازین واقعه خبر یافته بخدمت

رامچند رسیده پورش بجای آورد و خود را بر زمین افکند شری رام را هست حال برین

لنکا چو گرفت دزد براون ؛ خود جان جهان شده مظفر ؛ مخلص میمون رفیق لچهمن

بر حال مندودری ترحم نمود بتسلی از آن که برخصت او مطلع شود دعای درباره

او کرد که شوهر ترا سری یا مبارک چو حقیقی حیات جاوید بخشید از سر تو دور نسازد

ببهیکهن پورش و ستایش رامچند بجای آورده گفت که آنچه بر زبان شما جاری

میگردد برخلاف آن نشود این زن راون است انچنان دعای خیر درباره او و

شوهرش فرموده اند نمیدانم که باوجود اینهمه محنت و مشقت در زنده کردن
راون چه مصلحت بوده باشد که چند جیو بوجه دیگر سخن خود را گردانید گفت که دعای
من در بارهٔ او اینچنین است که هرگز لباس کهنه مندودری در زمان حیات
شوهر میپوشید تغیر نیابد در میان زنان و مردان رسم است که چون شوهران
میگذرند تا زمانیکه جسد آنها را میسوزند لباس و زیور که در زمان حیات شوهر
می پوشند دور نمی زنند بعد از سوختن شوهر لباس بیوه ها می پوشند مندودری
همان لباس خواهد بود از اثر دعای شری رام جیو همواره آتش راون در افروزش
و همیشه بدین طریق خواهد بود شری رام جیو بشیر لنکا تمامی ملک و دولت ببهیکهن
ارزانی داشت ببهیکهن هرچند درخواست نمود که شری رام جیو خود بدولت بشهر در آیند
قبول نکرد و گفت که شهر و ملک همه را بدوست خود عطا فرموده ام نمیخواهم که یکروز در آنجا
باشم ببهیکهن از آن خواهش مایوس گشته بیرون شهر منزل علیحده ساخته لوازم
خدمات بتقدیم رسانیده خود بشهر لنکا آمد زنان خود را بخدمت سیتا
فرستاده بدیشان گفت که راون نابکار مدتی سیتا را در کلفت و آزار داشت
امروز وقت شادی و سرور است او را از آن کدورت برآورده و بانواع خدمات
خوشوقت گردانید آنها بموجب فرمودهٔ ببهیکهن سیتا را غسل داده بلباس و زیور

قافله آراسته بعد از آن بهبهیکهن سیتا را در دولی برداشته سگریو هم یکطرف دولی
را بر دوش گرفته بملازمت سری رام آوردند چون سیتا را بچند بصورت زیبا دیدند
گمان شد و بخاطر گذرانیدند که با این حسن و جمالیت به در قید راون بوده تا این زمان او مکنم
باکدامنی و عصمت او ظاهر نشود بخانه خود راه ندهم رو به سیتا کرده گفت که و فتنم را
بر تو اعتماد نشود که تا آتش سوزان در آمده بسلامت از آن بیرون آیی سیتا قبول نمیفرمود
بموجه خواست که زود تر صلاح حال خود را ظاهر گرداند گفت که از چوب عود و
صندل توده توده بر روی هم افکنده آتش عظیم افروختند سیتا بخرمی و خوشحالی
تمام بآن آتش در آمد چون سیتا پاک پاکیزه روزگار بود آتش بر او گلستان
شد و بدر که درمیان آتش شخصی بصورت زیبا نشسته است سیتا را در آغوش
گرفته تو بنده که آن بمثال صورت آتش بود و قلبی که سری رام جی نزدیک او رسید
آتش گفت که این دختر پاک حقیقه را در زله دانسته باید که بخانه ببری در
باره او اصلا گمان بد بخاطر نیاری که تا بپای عالم است این چنین معصومه
بعرصه روزگار نیامده در این اثنا دیوته ها حاضر شدند سری رام جیو را ستایش
بسیار نمودند گفتند که ترحمت تو اکار همواره لطف و عنایت خود شامل نموده داشته
مقاصد و مطالب ما را بانجام رسانید که بمحض قدرت و توجه و نیروی خود ما را از شر آن

تنها بکار رها نبودی انگاه بعصمت سیتا گواهی دادند و گفتند اگر خواهشی داری
از ما بخواه سری رام جی فرمود چون از جنگ راون و اندرجیت و کنبه کرن بسیاری از لشکر و سپاه
سکریو رو بهلاکت نهاده اند اگر این خبر بزنان ایشان برسد بقیهٔ عمر در غم و کلفت بگذرانند
میترسم از رنجش آنها موجب وبال و مظلمهٔ من شود چنان باید که ای جمیع آنها زنده گردند
و بزنان و فرزندان خود برسند دیوته ها خواهش سری راجی صاحب را از اندر خواستند اندر که
فرمای عالم بالاست بموجب ارادهٔ رامچند صاحب از بر آن میدان مبارزت گرد
بوزینه ها ای سر بخواب خفته داشتند ابر باره پدید آمد از آب حیات بارید
بر ایشان بارید تمامی آنها زنده گشتند غریو و فریاد کشیدند گویند ای بر بالای آنان
بوزینه ها سخنی ای در وقت کارزار بر زبان داشتند همان گفتار گویا بودند در
جنگ مرگ رو بهلاکت نهاده بود نام غنیم خود می بردند و حرفهای جنگ آمیز میگفتند و زمان
می رسید و قتال تصدر می کردند سری رام چندجیو دیوته ها رخصت نمود صحبت عشرت با سیتا
در گرفت یکروز در رای کرد رانید بکهن را گفت ای الهی گفته و فرمودهٔ پدرم کارسازی
سفر نموده آراسته ای به راون و اندرجیت از کسب بدست آمده بود بند نحو بهیش
میرفت بخدمت رامچندجیو رسانید گفت ای صاحب این را به آن سبب ای اگر تمام
عالم مران برابند کرانبه اصلا نکند و همه را جا دهد در راه رفتن برق کردار رست و زود

بمقصد میرساند چون راجه رامچند صاحب ببهیکهن را جانشین راون ساخته بود میخواست
که او را در شهر لنکا گذاشته خود همراه نه برد اما ببهیکهن از اخلاص درست قبول ننمود
نمود با لشکر و جمیع بوزنه‌ها در خدمت راجه رامچندجیو بر ارابه سوار شدند راجه رامچند
در اثنای راه بمیدان معاودت رسید موضعی که کنبه کرن و راون و اندرجیت
کشته شده بودند بسیتا می‌نمود تفصیل واقعات را ظاهر میکرد چون بر پلی که
بمحنت و اهتمام ساخته به بست بند را مشیر مشهور است رسید بلچمن فرمود که این
پل در نهایت استحکام است بمرور کار دراز خواهد ماند صلاح کار ببهیکهن در آن است
که تردد خلایق در آن نباشد باید که این پل را شکست کرد همراه است از سه
جا شکسته راه آمد و رفت جهازها را مسدود کردانید بلچمن بدان عمل نموده گویند
که از هر موضعی شکست داده بیرون راه ازان پل شکسته سنگها را بیرون کشید از میان آن
دریاهای عظیم جاری و تا امروز همان متوال است بعد ازان با کمال کیشتر
برهمن و مرشد راجه جسرت بود رسید در هر یک به تحقیق بمقتضای وقت اعزاز و
احترام بسیار نموده تخت زرنگار که بلعل و جواهر گران بها ترصیع یافته بود بجهت
نشستن شری راجه رامچند را آورد فرش‌های رنگارنگ انداخته جمیع اسباب لوازم عیش
و عشرت را مهیا و آماده گردانید در زمانی که راجه رامچند در لباس تجرد و نمای ضیافت

او را از سبزی و میوه های صحرائی ترتیب داده بود ضیافتی سابقا ذکر یافته در نیوقت
را مجید بدو گفت که اگر ایام خزان است اما شکر بور و لشکریان او بهنگام محنت از ازار بسیار
کشیده اند اداء حقوق نعمت ایشانرا بر ذمه خود واجب و لازم دانسته بنوعی ضیافت آنها
باید نمود که در تدارک و تلافی ایام محنت شود بنوامیدازه صاحب کمال قدرت بعضیان تصرف و کار
برده که غیر موسم درختان از میوه های بالیده و پخته و بار ور گشتند چنانچه از بسیاری
میوه برگ درختان نمی نمود بر گوشه از صحرا ها کاسه های پر از عسل بر درختان بتقدیر آسمانی
ظاهر شده بود سری را مجید شکر بور و لشکریان او را رخصت فرمود شب بخرمی و خوشحالی
گذرانیدند از انجا در کشتی نشسته نزدیک بشهر خود رسیده نهونت را نزد بهرت برادر خود
فرستاد که از آمدن خود آگاه سازد بهرت چنانچه ضعیف و نحیف در لباس درویشی
آن روز نعلین رام چندر چیدر را بر سر بسته بخدمت او مشرف گشت رام چندر از دیدن
برادر زار و نزار شده غمگین شد و گفت که ترا چه باعث بود که چندین محنت
و کلفت بخود قرار دهی قیاس بحال ما نباید نمود که ما این جفا و آزار را بفرموده
پدر بزرگوار کشیدیم بعد از آن بشهر در آمده مادران خود را ملازمت کرده و
باستصواب اعیان مملکت امر خطیر سلطنت را قبول نموده قائم مقام پدر گشت
بهیکهن و شکر بور را رخصت نموده غور سی خلایق و سرانجام امور ملکی را به برادران

مفوض داشته و در جمیع مهمات ایشان را مطلق العنان ساخت برادران نیز از سلطنت
و فرمانروائی او راضی و خوشنود گشته بخدمت پسندیده تقدیم رسانیدند چون روزگاری
برین برآمد روزی او با برادران و اعیان مملکت صحبت داشته از عدل و ظلم
خود سخن در میان آورد نیک و بد از ایشان می پرسید برنام شخصی از مخصوصان و معتمدان
رای خیانت داشت در آن مجمع حاضر بود او را نیز طلبیده فرمود که هرچه از
تو می پرسم از روی راستی و درستی جواب آن باید گفت ای بگو که گمان
خلایق در بارهٔ من چون است و چه می گویند آن وزیر دانا دل معروض رسانید
که رعایا از اثر دولت و یمن سلطنت تو به جمعیت و نشاط در مانده میگذرانند
بسبب حق گزاری و حسن سلوک تو ارکان کار و بار عالم بانتظام است و در معاملات
اهل عالم با یکدیگر نزاع و مخالفت ندارند اما سخن مردم در بارهٔ تو همین است
با وجود خرد و شتاب ای عجب که ستیاد را مدت دو سال در قید داری و
موجه بخانه خود آورده چون اعتقاد این طایفه آن است که خلایق در بارهٔ
هر که بدگمان باشند اعتبار او از درجه یقین ساقط است از استماع این سخنان
شاه برام چند غمگین شده بصحن فرمود که کاری باید کرد که این مظنه دور گردد
بلی آن که ستیار را برین کار اطلاعی باشد او را بجای بالمبالغه کشیده باید تا

بقیهٔ عمر خود را در اینجا بگذرانند لیجمن‌ها نزد ستیا آمده گفت بصحرای بالمیک رکهشر
ترا بفرموده شری رام چندر باید رفت چند گاه با زنان بالمیک رکهشر بسر باید برد ستیا
را ازین قرار دلها واقف نبود خرم و خرسند گشت بجهت زنان رکهشران لباس‌های
فاخره و اقسام زیورها گرفته همراه لیجمن رو بصحرای بالمیک رکهشر آورد لیجمن بر حال
ستیا زار زار می‌گریست هر چند ستیا سبب خوف و ملال می‌پرسید ظاهر نمی‌کرد
وقتیکه بآن صحرا رسید لیجمن با دل افگار و خاطر پر آزار حقیقت حال را باز نمود از
گفتار لیجمن بیهوش شده از بالای ارابه بر زمین افتاد بعد از ان که بیهوشی
رفت و بهوش آمد از زمین برداشتند و بحال آمد رضا بقضا در داده گفت
که اگر صلاح کار و رستگاری ایشان درین است هیچ چه اگر ایذای مرا از ان
در خاطر نیست بعد از ان بلیجمن گفت که شما از جانب من بخدمت شری رام باید
رسید خورسندی من برضای اوست چه توان کرد که سرنوشت چنین است
گویند وقتیکه ستیا را بصحرای بالمیک آوردند هشت ماهه حمل داشت در نهایت
کلفت و آزار در آن صحرا می‌گذرانید پسران بالمیک او را دیده خبر بخدمت پدر
رسانیدند و گفتند که زنی صاحب جمال با زیور و لباس‌های فاخره بحال تباه
در صحرا نشسته چون بیش ازین بجهت زار رسانیدن طلبید اینجا قوه ان رکهشر حقیقت حال

راجه را نوشته بود دانست که بدین نائبه خلاف آن زن ستیاست که بفرموده راجه داور
در پیش حرا گذاشته اند با لمیک باغ انوا احترام ستیا را بخانه آورد و بزبان خود و دیگران
دیگر گفت که ستیا را بخدمت از خود راضی داشته سعادت خود دانید از رضای او بیرون
نروید چون چندی که لچمن ملازمت راجه رسید دید که از مهاجرت ستیا طعام نخورده
و زار زار میگرید شرم جوابی داد که غایت الم و کدورت لچمن را پیش خود طلبیده فرمود
که امر سلطنت خطیر است بعد رکار خلایق رسیدن آسان نیست نهایت سخت
دشوار است بعد ازین قرار داده ام که خود بدیوان عدالت نشسته بحسن سلوک
و معاشی پسندیده چنان کنم که کافهٔ خلایق بیمن معدلت من خوشوقت و مرفه الحال
بوده بهیچ وجه اختلالی در امور ملکی راه نیابد اعمال و کردار ما موافق تقدیر و رضای
سرمهاراج صاحب باشد در کتابهای متقدمین خوانده ام که بسیاری از
پادشاهان و ملوک بمقتضای بشریت که اگر احیاناً تقصیری و فروگذاشتی از
ایشان در امور ملکی واقع شد مستحق سزا و عقوبت گشته اند چنانچه در ست جگ بزرگ
نام راجه بود که همواره حق پرستی و عبادت را شعار خود ساخته پیشتر احوال
خود را صرف محتاجان و درماندگان و مصارف نیک می نمود این عمل را سبب نجات
و رستگاری خود میدانست بمرتبه صاحب خیرات بود که هر روز یک لک گاو بشیر دار را

بابت عطای زر بی وسیم نقره به برهمنان قسمت می فرمود غیر آن از نقد و اجناس
مبلغ های کلی بدرماندگان میرسانید گویند که بحکم قضای بادیسار حقیقت گاوی که
به برهمنی داده بود گریخته به گلهٔ گاوی که بسرکار راجه تعلق داشت بنوز قسمت نشده
بود در آمد و هیچکس بر آن اطلاع نیافت چون روز دیگر آن یک ماده گاو را به دستور
سابق به برهمنان عطا کرده آن یک گاو از آن برهمن بچه بسعود به برهمن دیگر رسید
رسیدن آن برهمن گاو خود را شناخته با دعوی کرد نزاع و خلاف در میان آن
دو برهمن افتاد هر کدام آن گاو را بخود استناد میکرد این مناقشه براجه رسید و راجه
در یافت که بعوض راضی نمی شوند خاطر هر دو را عزیز داشته از روی ملایمت به برهمنی
که دعوی گاو میکرد گفت که چون آن برهمن بعوض راضی نیست امیدوارم که هزار گاو
در بدل آن بستانی برهمن قبول این معنی نکرده بخشم در آمد دعای بد در شان راجه
نمود و گفت که از ثمرهٔ عدالت که داری گاو و با رجانیان میفرمائی بعد از ین
روزگار تو بجز اینکه آید جانور گرگت شوی یعنی بوقلمون از آن قدر فرو کند اشتی
که از آن راجه واقع شد تا آخر دوا پر جگ بهنگام ظهور کشن سب بجان و جهت گرگت در
عذاب اجزای بود چون کشن بر تو نظر انداز از علایق جسمانی وارسته از مقربان
درگاه الهی گردی این گوشش و معاینه من بدان جهت سب که از ما زلت و معصیت

طلبیده خواهد آمد تا عاقبت کار بجرئت کی امید بانجمن التماس نموده‌اند خدمت را
بعهدهٔ خود داشته نبوعی که امور به معاملات و مهمات را بعرض میرسانید روزی
سگی مجروح بر در خانه بانجمن آمده گفت که از ظلم و بیدادی که بجان من راه یافته بغیر از مجید
بدیگری نمیگویم بانجمن بلا زحمت برادر رسیده گفت که سگی مجروح بدادخواهی آمده التماس
حضور دارد را مجید اورا طلبیده وجود سب اما ذلیلی که نصیبه سبب مردم از من گریزان
آمده و راه آمد و رفت مسدود گردانیده‌اند چنانکه هیچ یک از جانیان مرا بخانه خود راه
نمیدهند ناچار قطعه زمینی اختیار نموده نشسته بودم که برهمنی رسیده بی آن که از
من گناهی و تقصیری ظاهر شود چوبی که بدست داشت برمن زد و سرم را مجروح ساخت آن
برهمنی بود پرستنام که بجای او فات خود را بعبادت و طاعت معبود حقیقی
معتکف را مجید اورا طلبیده پرسش نمود برهمن گفت که مدار کار من بگدائی
دوره یوزه است روزی سحرگاه غسل کرده در پی قوت مادر و پدر خود روی
داشتم که سگی بر سر راه من نشسته بود هر چند با او گفتم از سر راه من دور شو نشسته
می جنبانید من در عقب او ایستاده بودم در آن وقت از خشم و ستیزه مرا دست داد
چوبی بر وی زدم تا از جای در گذشته رو بمقصد آوردم را مجید فرموده که بیشتر خواهید
جانیان از غصه همین قدر آزاری که بر آن سگ بیچاره نموده در روز نشتهاد

عبادت و ریاضت چندین ساله ترا و غیر از اعتبار نشمرده اند برهمن چون از
حق پرستی بهره تمام داشت به تقصیر خود اعتراف نموده گفت و ارسید تا بخود نگار
خلایق بذات قدسی صفات تو وابسته است با مور ملکی دانا و توانائی مرا در خورند دینی
را بظهور آمده در همین تن و وجود سیاست و سزا مقرر باید که تا سبب نجات
رستگاری من باشد راجه چند بدانستن آن امر نمود که مطابق کتاب بید وشاستر
مقرر باید فرمود ایشان گفتند که این تقصیر نسبت باین چنین رکهشر سیاستی
و سزائی نمی بینم راجه چند از انجا روگردانید از ان سگ پرسید که باین شخص چه باید
که او جواب داد که تدارک آزاری که بمن رسید همین قدر جزا و سزا او پسندیده است
که حاکم حصار کلنجر فرمایند راجه چند بمجرد استماع حشم و خدم بسیار با آن برهمن نموده
بحکومت کلنجر نامزد فرمود اعیان مملکت از آن تشخیص متحیر مانده بخنده و بمسخر
در آمده پرسیدند که اینه سیاستی و جزا و سزائی است که مرد گدائی را از مال
و زر بی نیاز فرموده راجه کلنجر فرمایند راجه چند که از انجام کار واقف و آگاه بود باشا فرمود
که کیفیت آن از سگ بپرسید چون از آن سگ استفسار نمودند جواب داد که در زمان
گذشته حکومت کلنجر مدتی تعلق بمن داشت اما بواسطه اموال و اخراجات راجهای سابق که
منصرف شده بودم همان وبال مظلمه مرا باین وجود پلید گرفتار ساخت هرچه در آن غالب آید از

وقایع روزگار بر صفحهٔ خاطر داشتم بهمین نسق روز چند از یادم رفته شنیده

بودم که درین ترتیا جگ بجهت آنکه سری رامچند نظر بر من اندازد از ین قالب برهمن

درینوقت که چه کلجگ است اما از تصرف در احوال و قرائن گذاشته تا نماید عاقبت

روزگار او نیز ایکه براید از کار و کردار خود آن بیند که دیدم گویند روز دیگر

رهبران بخدمت سری رام آمده گفتند که در شهر مدهوپور که آباد کردهٔ مدهو

راجه است درین آوان بمهره اشتهار دارد لون نام پسر مدهو راجه حاکم و فرمان

رواست بر بنیهٔ بدکردار و تبه کار است که رهبران و دیوته ها از وی در آزارند

از ترس و هراس او عبادت مقرره خود را نمیتوانند بجا آورد صلاح این کار

بذات مقدس صفات وابسته است نوعی باید که کار کشته او بکفایت رسد رامچند قبول

اینمعنی نموده هر یک از اعیان مملکت خود می پرسید که اینخدمت از دست که بر آید

و کدامی را باید فرستاد که آن ظالم بداندیش را تباه کرده اینعمل بسلامت از پیش

او برآید چون لون را مید انستند که از اولیای روزگار است هیچکس قدم پیش

نمیگذاشت ناچار آن امر خطیر شترگهن برادر خورد رامچند قبول نمود گفت که چون

مدت چهارده سال برادران به محنت و کلفت گذرانیده اند اینخدمت را بعهدهٔ

من باید فرمود شترگهن برام زبان بتعریف اکتاکم گفت که قوت و قدرت لون را نیز به

کاست نیزهٔ دارد که از مهادیو به پدرش رسیده بود بعد از پدر در تصرف اوست
آنچنان نیزهٔ ایست که اگر در دست او باشد هیچ یک از اهل دنیا بر هلاک او قادر نباشد
در روزگار پیشین همان نیزه بان دهها نام ربوده را که تمام روی زمین در تصرف
او بود بهلاکت رسانید باید که این نیزه را از خود جدا سازی در زمانی که
و محاربه نمائی که نیزهٔ مهادیو در دست او نباشد حالا بخیریت روان شو که در
جمیع امور نصرت و ظفر یابی و شر او را بکفایت رسانی بعد از ان آن شهزاده
و ملک میخواهد بود برادران دیگر را حلال و دخلی دخل نباشد آنگاه سپاه فراوان
به برادر داده باید که او معاونت دیگر به مدد بود فرستاد شترگهن قطع منازل
نموده چون بمقصد نزدیک رسید دید که شیران و حیوانات بسیار میکشد همه را تنها بدوش
برداشته بوقت نیمروز بخانه مراجعت می نماید آن نیزه مهادیو را همراه نمی برد سر راه او
گرفته وقتیکه او از شکار برگردد بهلاکت باید رسانید شترگهن در زمانی که او از شکار
برگشت روان شد سلاح جنگ پوشیده بر در خانه او آمد و انتظار میکشید چون لون
برگشته به خانه خود رسید دید که شخصی برای جنگ مرا را به سوار مسلح و مکمل ایستاده
پرسیده که تو چه کسی و چه مقصد داری گفت که من شترگهن برادر رامچند جیو هستم که
ترا نیز بکفایت رسانم چون جواب دلاوری تیره روزگار اگر طاقت جنگ میخواهی

خیال محالات کند ما را نزاد در پیش من قدر و اعتباری نباشد یک ضرب من روی

بلاکت نیست بدان که مادرش خواهرزاده من بود قوت و قدرت من بمراتب

از او بیش است اگر از نبرد و کارزار او چند مرا فرمیکرد یقین که روزگار او بدین خرابی

نمیکشید بلکه قصه برعکس میشد خانمان را چند را برهم میزدم بعد از گفتگوی اسباب

درخواست نمود که چون گرسنه ام اینقدر مهلت از تو میخواهم که بخانه در آمده

این شکار را که آورده ام شنترکن گفت که خاطر داری با این بهانه رو بگریز آورده از

پیش من بدر روی چون برآشفت شکار را از دوش بینداخت و دست بستنِ او

برکشاد اگرچه حربه با خود نداشت اما کوه و درخت را برکنده بروی انداخت

شنترکن از قدرت و تصرفی که داشت آن کوه و درختان را بضرب تیر پاره

پاره میکرد چون را نیز زخمی ساخت چون از غایت خشم و ستیز کوهی را از بیخ و

بن برکنده برو زد که بیهوش شد و از اراده بر زمین افتاد چون شنترکن از ان

حالت دید بیدار شد که رو بهلاکت نهاد شکارها را بر دوش گرفته میخواست که بخانه در آید

شنترکن بجای آمده همان تیری را که را چند باو داده بود بخانه کمان در آورده فریاد برو زد

چون باز شکارها را از خود دور افکند رو بجنگ شنترکن نهاد شنترکن تا آن تیر کارگر چون

زانکه تیت رسانید در آن ساعت دو بند ها از شانه‌ها و سر و در چندان کال و دریا جیفی

برشترکین رنجیده را از هر طرف در میدان مبارزت توده ها در نظر می آمد اینطایفه می کوشیدند
و قتل رمها دیوان نیزه را به پدر نمون می داد فرموده بود که هرگاه نسل ترا از عالم براندند
باز این نیزه نزد من خواهد بحکم البشری بعد از کشته شدن تو آن نیزه از نظر
غایب شد سترگین بفرموده را جمشید شهر مقره و آن ملک معمور و آبادان ساخته
بخدمت برادر آمد را جمشید دید هر جا را سرکش و بد اندیش بود سر بتیغ بلا کف
نهاد در روزگار خلایق به نهایت امنیت و رفاهیت بسر خواست که رو به
معبود حقیقی آورده شروع در حکمت الشمید نماید آن حکمت اشخیصی بعمل تواند آورد که
در قوت و قدرت سرآمد سلاطین وقت باشد آنچنان بست که اسب نوری را
شمس بر رنگ طلا و دم برنگ سرخ بال و قشقه سفید در پیشانی داشته
باشد بیابند این مضمون را بر صفحی کاغذ بنویسند که هر که از فرمان روایان روزگار
قادر بر نگاهداشتن این اسب باشد نگاه دارد و اگر چنین نکند غلط سبب ان
نوشته را بر سر آن اسب به بندند لشکر عظیم همراه نمایند در جمیع ممالک بگردانند در دین
آنها اگر بادشاهی و راه از حکمت الشمید خبر یافته آن اسب را بر بندد بجنگ پیش آید و
چون آنها را مغلوب ساخته اسب را بگیرند حکمت و عبادت خواسته بانجام رسانند اگر قصه تملک باشند
حکمت و عبادت مبشر نقص و قصیه را جمشید جویشی خواست که شروع در حکمت الشمید نماید آن

بچه و چه زن محترم صورت نمیافت مسیحا را در صحرای بالمبیک پیتر انداخته بودند
فرموده تا بتیات ستیانمغاک از طلا راست کردند اسباب پرستش را آماده و مهیا ساختند
آنگاه صفحه کاغذ مسطوری بر پیشانی اسب بسته تنتدکین را با سپاه فراوان
با طراف و اکناف عالم بازد فرموده گویند چون بالمبیک پیتر سنبار انجا نه خود معامله
آورده بود فرزند از و متولد شدند نام یکی توبعه و نام دیگری گرشن بود و تنیکه پس
نشو و نما رسیدند در خدمت بالمبیک پیتر مدت اندک علوم و آداب ملوک
و سلاطین و طریقه سلوک تحصیل نمودند چون آن اسب و لشکر را مجید از شمال
بجانب جنوب صحرای بالمبیک آمد و آن هر دو برادر در را پرسش و ملاحظه آن
سپاه بخاطر راه نداده آن اسب را پیش لشکر می آمد گرفتند جنگ سخت باشند
کنن و سپاه را مجید کردند در بجای خرمن هیچ بسیاری از آن ها را باد نیستی بر دادند
ششدکین نیز از پای در آمد را مجید خبر یافته با لچمن و بهرت و لشکر بیکران بجنگ
آن دو برادر در رسید از غایت ترحم و شفقت دست بکار زار ایشان معاذرت
نمیکند در هر آن نظاره جمال آنها نموده از نسل و اصل و کیفیت و اقعات
ایشان میپرسید آن دو برادر خواهان جنگ بوده میگفتند که از ترس ما پس
در مقام عذر و تلبیس اند ایشان غافل از آن از شفقت و مهربانی پدری

بی اختیار او را باین وادی می آرد العرض آن دو برادر را نیز دکان زار بسر آمد
وقت بود بند قنات و قنات سباهه مخصوص رامچند و لچهمن و بهرت را با لشکر و سپاه از
پا در آورده بودند از کمان غیب دو تیر پیاپی به بهانه بوزینه خورده کشته د ز فکر
اندیشه رامچند بود آن دو برادر تاج سر رامچند و انگشتری دست او را گرفته
آن بوزینه ها را جهت تماشا و تفرج یکبوزینه کمان بسته بخانه آورده بودند چون سیتا
دیدار ایشان خرم و خوشنود گشته به ایشان می آیند بفکر افتاد و کیفیت و اوقات
را از ایشان پرسید بودند آنچه روی داده بود گفت از ادکار زاری ایشان
دو برادر کردند رامچند و لچهمن و بهرت و شترگهن با لشکر و سپاه جان بحق قابض
الارواح سپرد در میدان رزم نکاک و جنگ افتاده اند قوت و قدرت آن
دو برادر در پیکار بر دینه تا بقای عالم خواهد بود از کار و کردار ایشان در صفحه روزگار
یادگار خواهد ماند نمیدانم از ظهور این دو برج دولت و سعادت از کدامین
مطلع است سیتا از شنیدن این خبر فریاد و افغان برداشت زار زار بگریست
روی خود را بناخن چوبه و جفا مجروح شد بعد ازان با پسران فرزندان از فراق عزیزان
با آتش خود را بسوزانند تودهٔ از هیمه فراهم آورده می خواست در خرمن هستی خود آتش فراق
در زند در بین انعا بالمیاب کشیر رسید و بران حال واقف گشته تسلی خاطر حزین سیتا نموده

گفت بر منبر از نیت درست شما این جمیع کشتگان زنده خواهد کرد این بندۀ حال
رجوع بباطن نموده آن جهان تصرف که الحال راجه مجید و لچمن و بهرت و شترگن باللشکر و سپاه
زنده گشتند در آن وقت خود را جهان میابند که گو یا سر از خواب برداشته اند
با همیات آن اسب را نزد راجه مجید آورده اعزاز و احترام بسیار نمود راجه مجید گفت معلوم
که حقیقت آن دو پسر بر من ظاهر و هویدا شود که بشیر فرموده که اسب را گرفته جنگ
و عبادت خود را با تمام رسانید بعد از آن این دو برادر را بحضور آورد حقیقت
حال ایشان را خاطر نشان خواهم که راجه مجید با اسب و سپاه بدار السلطنت آمده شروع
در جشن نمود با همیات که بشیر سوانح را ادا نمود ستیا و تولد فرزندان را منتظم کرده اید تا آن
دو برادر را مدخت نزد راجه مجید آوردند تا آن واقعات را بسر وقت و آواز خوش از ابتدا
انتها گوش گذار پدر نمود راجه مجید چون دانست که آن دو پسر فرزندان او بند ایشان
را بشفقت پدری دریافته آن که بشیر فرموده که جهت جنگ و عبادت هیات ستیا را
از طلا تمثالی درست کرده ام نمیدانستم که از پس پرده تقدیر اینچنین کارستانی بظهور
خواهد آمد حالا صلاح وقت در آن است که ستیا در جنگ و عبادت حاضر شود تا او بعد
این تمثال طلا بکار نباید با همیات که بشیر ستیا را بخدمت راجه مجید رسانید راجه مجید خوشحال گشت
پس از چند روز بستیا گفت که مرتبه دیگر امتحان باید که بعد از آتش باید در آمد اگر

بصلاح وعفت باشی زنده و سلامت از آتش بیرون آیی تا باز صدق نیت تو
ظاهر شود بجمعیت خاطر این جگ و عبادت بانصرام رسانید سیتا از این سخن آزرده
خاطر گشت گفت هنوز گمان بد در شان من داری بعد از این امیدوارم و از جهان رنج
خواسته ام که در دنیا نباشم چون سابق مذکور شده که ظهور سیتا از زمین بوجه کمان
قسم روی زمین آورد و گفت که الهی مادرم مدد نما باشد که از درد کار خود بجان آمده ام
بر خود شگاف و جای در آمدن من نمای همین که گفتن این سخن زمین را انشکاف شد سیتا
از نهایت غصه و غم در زمین در آمد رامچند متحیر گشته دست بقبضه کمان کرد میخواست
که تیری بر زمین زده انتقام سیتا برادر آن چنان شورشی بطبقات زمین در اندازد
که سیتا را از زمین بیرون افگنده درین اثنا بالمیک رکهیسر دستش گرفت و گفت
پیش از این به نصف هزار سال که فعل دعای اله نبود در وجود آمد بقلم آورده اند و جواب
احوال تو همین است رامچند گفتار رکهیسر موافق تقدیر دانسته قبضه کمان را از دست بنهاد
گویند که رامچند یازده هزار سال بعد از این فرمان روای جهان گذرانید بالجمله
و بهشت و نشندگی بدریای تسید در آمده از نظر خلایق غائب شد از کتب اهل هند بتحقیق
پیوسته شد که رامچند صاحب در روز نهم ماه چیت در زمانه ترتیا بوجود آمده بود
مدت ده هزار و پانصد سال بر روی کار بود چهاردهم ماه کاتک که از زمانه ترتیای مذکور

شش لک و نود هزار سال ثابت می مانند بعد از آن در بابی تشبیه محقق کنند

فصل نهم در بیان بوده اوتار برهمنان و دانشوران هند و محققان شاستر گویند که
غرض از ظهور بوده اوتار آن بود که جینیان را از عقاید نیکو خبر دهد طریقه خودپرستی
را شایع گرداند و در آخر دوابر جگ در موضع کیا که معبد این طایفه است در رحم زن برهمنی
اینمان نام داشت مظهر اوصاف کمال خود ساخته بعد از ظهور آن مادر و پدر او را مسوم
به بوده گردانیدند نام پدر او ... بود چون بوده بسن شعور رسید علوم رسمی تحصیل حاصل
نموده روش و طریقه خود را شایع گردانید چنانکه رهنمایان ادارقوم سیوره و غیره که
درین روزگار در مملکت هندوستان از حد و نهایت افزون اند این طایفه
اصلا و قطعا آزار هیچ جانداری را ضایع نمیشوند جان خود را با جان آنها برابر میدانند
بملاحظه تمام پا بر زمین می نهند که مبادا مورچه و جانداری در زیر پای ایشان
آزرده گردد شب در خانه ها و بتکده های خود چراغ روشن نمیکنند اعتقاد
این طایفه آنست که اگر پروانه و جانوری از آن روشنائی بهلاکت رسد بزه
خون ناحق است این گروه دهری اند بوحدت واجب الوجود قایل نیستند
جمعی که بوحدت واجب الوجود قایل اند با سیوره ها در عداوت ابرم در ملت خود عداوت
تمام دارند از صحبت و اختلاط آنها اجتناب می نمایند میگویند که اگر در ره بلندی

از یکطرف فیل مست و از یکطرف سیل رود برو می آید بطرف فیل را احتمال کشته شدن
دارد و باید رفت و بجانب رود نباید رفت   فصل هشتم در ذکر کشن اوتار که بزرگتر
اوتارهاست آنچنانست که اسرار [illegible] و بر ناصیه را سابقاً مجملی از احوال آنها چند کرده شد
گویند که در مرتبهٔ دوم آنها بصورت کمبه کرن و راون بوده‌اند گویند چون آن دو برادر در
در جنگ سری رام چندر اوتار هفتم ست از این جهان در گذشتند باز بدعای [illegible]
مرتبهٔ سیوم بخانهٔ اوگرسین که راجهٔ ذی شوکت و صاحب جرأت بود گرد اربسند پیدا
تولد یکی از آن دو که راجهٔ جس راون بود بکنس موسوم شد و دوم که بعد از آن کمبه کرن نیز
در خانهٔ راجه مکرسین که حاکم و فرمانروای شهر احامکر بود مطلع آمده در این نشأه او
را به شیشپال موسوم گردانیدند در آن روزگار چون هر شهری و بلده در تصرف راجه‌های
سرکش و رأیهای خود گرفتند زمین از ظلم و تعدی آنها پناه به برهما آورده گفت که از
بیداد دیوان و راجهان کار من بجای رسید که عنقریب بقعر آب فرو نشینم
برهما زمین را در انجا گذاشت با جمیع دیوته‌ها بدریای شیر رفته مقصود و مطلب زمین را
از مهاراج حقیقی درخواست نمود ناگاه ندای از غیب شنیدند که بعد از چند گاه
شر این تباهکاران بکفایت رسد زمین از بار گران رهائی یابد خواهش آفریدگار
آن است وقتیکه دیوکی نام دختر راجه اوگرسین را که خواهر کنس است بحبالهٔ عقد بسدیو پسر راجه

سورسین که از قوم جدو بنس بود در آرزوی فرزندی که از و بوجود آید که بنیاد راجهان و اهل
طغیان و فساد را براندازد و چون اراده الهی بمنصه ظهور آمد راجه اوگرسین دیوکی نام دختر
خود را به بسدیو پسر راجه سورسین تزویج نمود مال و اسباب بسیار بدو ارزانی فرمود
کنس پسر خود را همراه ایشان رخصت فرمود و هنگامیکه کنس برفاقت خواهر از خانه
برآمد در اثنای راه از غیب آواز شنید که ازین خواهر تو چنان فرزندی بوجود آید
که هلاک تو بدست او باشد کنس از عاقبت و انجام کار خود تفکر افتاد خواهر را
مطلع نمود و گفت که صلاح کار ما در آنست که هرگاه از تو فرزندی بوجود آید
نزد من فرستی که از دشمنان ماست فریب روزگار خود را نمیدانم دیوکی
قبول این معنی نمود آنگاه از خواهر رخصت شد و بخانه آمد لیکن از وفات در فکر و اندیشه
بود آرام نداشت دیوکی بقرار دادی که با برادر کرده بود هر فرزندی که از و متولد
شد بخدمت برادر میفرستاد آن بد ذات بی توقف او را بکیفر خود بقتل میرسانید
چون شش پسر یکی از دیگری از پای در آورد بسدیو با دل زار و خاطر افگار
بدیوکی گفت که هر فرزندی که از تو بوجود می آید کنس او را بملک عدم میفرستد و سررشته
نسل من منقطع میگردد دیوکی از گفتار شوهر زار زار بگریست جواب داد که
صلاح کار تو در آنست که از زن دیگر بخواهی که سبب اولاد تو باشد بسدیو روهنی نام زنی

دیگر غرابت بیان داشته که کنیزکی که بعد از آنکه دیوکی بفرزند هفتم حامله شد مدت
نه ماه برآمد حمل او بقضا و بقدرت کارساز حقیقی در همان ساعت صورت بدان
هنگام در وجود آمد و چنانکه آن پسر از رحم متولد شد بعد از ترس کنس آن
متولد را نزد نند نام اهیری که او را از دوستان مخصوص خود میدانست فرستاد روزی
ناره‌ها پیش کنس آمده گفت که چه غافل نشسته که از حمل هشتم دیوکی فرزندی بوجود آید
که ترا هلاک سازد ظهور او نزدیک است چون در مدت انقضا کنس خواهر
و زن او را بمظلمه عظیم میداشت چنانکه کنس دیوکی و بسدیو را طلبیده در زندان کرد
جمعی از معتمدان و راجپوتان از سپاه معتبر نموده بانتظار وقت می بودند چون
دیوکی در زندان حامله شد وضع حمل او نزدیک رسید دوشش نگهبانان [illegible]
هنگام زندان روشن [illegible] مگر نیک اضطراب بیقرار بود ساعت
بساعت تفحص احوال آن زندان و زندانیان می آمد از ظهور آثار و علامات
می‌بود عقیده بر شدند که فرزندی که از او نشان کمان
میداند درین مرتبه از بطن دیوکی بظهور خواهد آمد چون دو پهر از شب اشتم ماه بادون
که از شهور برشکال است منقضی گشت نه یک شده که دیوکی وضع حمل نماید نگاهبانان بخواب
غفلت افتادند بند زنجیر از دست و پای زندانیان گسیخت و بر روی هوا ابری فراهم آمد

فرزندی از دیوکی متولد شد اگرچه سیاه فام بود اما در پرتو جمالش تمام زندان مانند
روز روشن منور گردید و دیوکی آن متولد را بدان شکل و شمایل دیده با خود گفت که
این پسر بصورت اطفال خلایق نمی‌نماید صاحب کمالیست که درین زمان ظهور نموده
زبان در ستایش و تعظیم او کشوده گفت که سعادت مادر و پدر [illegible] تو فرزندی عطا
فرموده‌اند حالا در فکر دور و دراز افتاده‌ام از آن ملاحظه دارم که چون کنس از تولد تو
خبر یابد ترا بهلاکت رساند آن طفل بسخن در آمد گفت که از اندیشه این کار کلفت
و آزار بخاطر راه مده پدرم بسدیو باید که بی ترس و هراس مرا در آغوش گرفته از
دریای جمنا عبور نموده بخانه نند اهیر که در مواضع گوکل میباشد در آید که در آنوقت
جمیع مردم خانه بخواب خواهند بود درین شب دختری از جسودها نام زن نند گوال
بوجود آمده مرا بجای آن دختر در پیش جسودها بگذار و آن دختر را بیار و بسدیو پسر
خود را برداشته روبراه آورد و آن طفل صورت دیگر گرفت قامت خود را کوتاه گردانید
مانند اطفال دیگر که متولد می‌شوند و همینکه بسدیو بکنار آب جمنا رسید در حیرت
افتاد با خود گفت که درین شب مایه از دریا گذشتن متعذر و محالست درین
اثنا شغالی پیدا در آمد بسدیو دید که آب دریا تا زانوی شغالست از دریا عبور
نموده بخانه نند اهیر آمد جسودها را دید که سر بخواب نهاده دختری در کنار دارد پسر خود

بجای دختر نداشته آن دختر را در آغوشش گرفته همان راه زندان به پدر زندانها
بفرمان ملکه پای بی‌همتا بند و زنجیری از دست و پای بندیان گسسته پدر باز بدست
و پای ایشان افتاد دروازه‌ها بسته شد زندانیان دختر که بدر آمد نگاهبانان خبر
او را بکیش رسانیدند کیش بسرعت و شتاب بزندان رسیده آن دختر را از آغوشش خواهر
گرفته روان گردید در اثنای راه خواست او را سر نشیبی خیابان بر تخته سنگی زند او را خورش بر زبان
شد آن دختر از دست او رهایی یافته بعالم بالا عروج نمود گفت او را از کشتن من نتیجه بجای
نخواهد کرد آن طفل را هلاک تو بدست او خواهد بود پادشاهی به خلاف امشب بوجود آمده در
موضع گوکال است القصه او خواهد بود پادشاهی به سگاه جسودها طفل صاحب جمالی در آغوشش
خود دید فرزند حقیقی پنداشته خوشحالی کردند بدین هنر را آگاه ساخته آن فرزند را کشن
او با رنام کردند و از آن روز نندجی از کمال عجب و سرور هزار گاو شیردار به برهمنان
عطا فرموده انواع تحایف ترتیب داده‌ها جمعی بخدمت کشن آمد او از آن خبردار شد به آزار
و قرار نداشت مار جنس زن به پوتنا را بقوت سحر و افسون بصورت زنان مهوش است منتهای
مینند گفت که دیشب طفل را هلاک من بدست اوست متولد شده در خانه نندجی است
کاری باید کرد سزاوار من بکفایت برسد نو پتنا بهیات زن بر همین ...
پستانهای خود را بزهر آلوده بخانه نندجی رفته بعلامت نام سب پسر را گرفته به پستان بدین

او نیز همه کس از حقیقت کار آگاه بود پسر پستان او را بنوعی فرو میکشید که بی اختیار
فریاد برآورد هیأت اصلی نموده بمسافت یک کروه راه بر زمین افتاد درختان
و عمارت بسیار در زیر پای او شکسته منهدم شدند آن پسر همچنان بر روی سینه
او نشسته شیر میخورد جسودها او را برداشته سجده شکر باری بجا آورده
فریاد و غلغله ساکنان موضع گوکال بگوش کنس رسید مردم جهت تحقیق و تفحص فرستاد
آنجا آمده حقیقت حال را باز نمودند بسبب آنکه از علاقه خاطری که به نندجی داشت بایما
و اشاره او را از مجلس کنس بخانه روان ساخت نندجی بخانه آمده پیران جثه آن عفریت
را پاره پاره کردند از موضع گوکال بیرون انداختند و پسر را در آغوش گرفته بسر
چشمش بوسیدند روز دیگر دیوی تغرده که کنس مهیات ارابه شده در ارابه های جی درآمد
خواست که کشن را زیر پا بخود نرم گرداند کشن جیو که بر حقیقت حال واقف بودند
لگد آن ارابه را پاره پاره کرده شریر دیو جادو را از خود بکفایت رسانید چنانچه
آواز شکستن ارابه در متهره بکنس رسید ترناورت نام دیوی بقصد او فرستاد
ترناورت بقوت سحر و افسون گردبادی شد بجانب آسمان آن طفل را گرفته
به بلندی عروج نموده آن طفل از تصرفی که داشت او را از پای درآورد و جثه
مرده اش بر زمین آمد جسودا خوشوقت گشته به کنیز گفت که این طفل را باید پاس بدار از

روهنی بوجود آمده بر دو را فرزندان خود میدانم نام باید نهاد ان رهبر بسر روهنی
را از کشن کلان تر بود به بلرام و پسر جسودا را که نیز فرزند حقیقی بود پیوست به کشناجی
موسوم گردانید فرمود که بعد ازین هر کاری و کرداری که ازینها بوقوع آید حقارت خلایق
روزگار ایشان را بآن کردار پسندیده ملقب خواهند ساخت بان سبب نام اینها بسیار خواهند شد
از طالع تست که این چنین فرزندان صاحب کمال بیشتر شدند گویند هیچ روزی نبود که
جز کشن جسودا به کشن بیم رسانیدند روزی شیری کشن گل میخورد دستخیصه به نندجی ظاهر
نمودند جی پیش بسر آمده فرمود این عمل از تو در خور و لایق نیست کشن جی دهن خود
را واکرده گفت که اگر گل خورده باشم اثری در دهن من خواهد بود چون دهن باز کردند
نندجی انواع عجایب و غرایب مشاهده کرده به فکر افتاده با خود گفت که یارو بار این
طفل از عالم بالاست تشبیه نمیدارد گویند که چون کشن جیو بسن چهار سالگی رسید آنچه
از طرف خانه میبافت می شکست شیر و روغن بر زمین میریخت جسودا از و تنگ آمده
خواست که بندی بر دست و پای او نهاده بترساند بجهت بستن کمر کشن بر ریسمانی که بود
بسیار نمود هیچ ریسمان بکمر کشن موافق نشد کشن جیو مادر را در اضطراب و محنت دیده
[برهاون]
تن برضای مادر در داد درین مرتبه اگرچه ریسمان کوتاه بود اما بخاطرخواه بر کمر او پیچیده
بسته بکار و بار خانه مشغول شد از قضای کردگار بکشن کشن هاون بر دو درخت که بایکدیگر

پیوسته محبوس افتاده بودند در روزگار پیشین همین دو درخت پسران راجه کند

بهیئت محبوس نلکوبر و دیگری منی گریو نام یکی نام دوم که برادران جوان است روزی

در باساره های بسیار برای سیر رفت دیدند آن هر دو از کیفیت شراب برهنه شده با زنان در آب

بازی میکنند در باساره بسیار را دید از بدمستی ملاحظه ننمودند در باساجر آشفت

و گفت که چون اینهمه بدمستی و غفلت را شعار خود نموده اند شما را در موضع گوکل

بصورت درختان گردانیدند آن هر دو را در گرفتار درختی که موافق تقدیر آسمانی

دانسته به عجز و نیاز آمدند آن رهبر از شورشی که بخود داشت باز آمده از روی

ترحم فرموده که اگر چه سرنوشت شما این بود اما در دواپر جگ که اوتار سری کشن

در موضع گوکل خواهد شد از برکات قدم او از بند و رطه نجات خواهید یافت سری کشن

آگاه دل و غیب دان بود بقصد خلاصی ایشان جنبش زده از میان آن دو درخت بدان طرف

رفته بروری که درختان از بیخ و بن افتادند و دو پیکر صاحب جمال از آنها ظاهر شد

بورزش و ستایش کشن نمودند گفتند که از دو باره و مظلمه خود در بند وجود

گرفتار بودیم امروز از توجهات فایض البرکات شما رهائی یافته بصورت

اصلی معاودت نمودیم چون ظهور این احوال سانحه جشن بنود مجلس نند بر اسرار آن آگاه شد

در افتادن درختان تندی وجود ها خود سطح به بیرون رسانیده از سلامتی او سجده

لشکری با آورده‌اند چون در آن وقت بادی و حبسی نبود از افتادن درختان متعجب شده
بهم میگفتند که تا این پسر متولد شده بسیار از این نوع امور روی نموده مهالک و نظارت
عظیم تدارک نموده بعد از آن امیران را گفت که صلاح کار ما در آن است که از این موضع
خطرناک بر آمده بکوشه رویم که هوایش با هم از آب و علف فربه و آسوده بوده باشند
بدین قرار دله از آنجا بمقام بندراین که درختان و میوه و سبزه زار و کلک و کاه
دریای جمناجی و بیده منزل نموده‌اند که سه کروه از متره بوده بعد از آن گاهی از شهر
متهرا هفت کروهی گوردهن واقع است آنجا می‌شتافتند و قبیله کشن هفت ساله شده
با اطفال دیگر گوساله‌ها برای چراگاه می‌برد اسوره نام دیو قوی هیکل جادو بفرموده کنس
بصورت بو تمثال شده بقصد کشتن کشن بمیان گوساله‌ها در آمد و کشن که
بر حقیقت حال او واقف بود از قوت و قدرت ربانی که داشت آن دیو جادو را از
پای در آورد و کنس بیشتر متألم گردید بکاسر نام دیو دیگر را بکشتن کشن فرستاد و آن
دیو بصورت مدروی شده در کمین نشسته بود از اطفال و گوساله‌ها که از
نزدیک او میگذشت فرو می‌برد کشن خود را بدو رسانید او را دو پاره کرد اطفال و
گوساله‌های که فرو برده بود زنده از شکم او بیرون آمدند چون چند گاه برین گذشت
و بکاسور نام دیو بصورت اژدهای بزرگ با آن صحرا در آمده بود دهان خود را بر زمین

وارسته‌تر بالا را از آسمان بالا برده از اطفال و گوساله آنچه در آن صحرا میبافت لقمه میکرد

شتری کشتی از لطف و ترحم بر اطفال روانشت بدین او در آمد آن نابکار کار را بر لطف خود

دید و دو لب را بر هم نگذاشت شتری کشتی جثه خود را بزرگ گردانید بنوعی در گلوی او بند شد که

او را قوت فرو بردن و افکندن نماند شکم او را شکافته از آن راه بر آمد از دیو

همه اطفال و گوساله‌های او را فرو برده بود از شکم از دیو زنده و سلامت بیرون آمد

شکر الطاف و مرحمت شتری کشتی بجا آوردند دیگر گویند اگرچه برهما بر حقیقت حال کشتی

مطلع بود اما بجهت امتحان او کار و بار او را ملاحظه نماید در زمانی که شتری کشتی

با اطفال در آن صحرا طعام میخورد اطفال و گوساله‌ها را بر کوهی برده پنهان ساخت

کشتی چون به حقیقت کار برده از تصرف او دانست بقدرت کامله همان ساعت

عالم دیگر از اطفال و گوساله آفرید او از صحرا بخانه‌ها آمدند مهربانی مادران بر فرزندان

و مادر گاوان بگوساله‌ها بمراتب بیشتر از پیش بود زیرا که لطیفهٔ دیگر روی منوطه بود

چون یک سال گذشت برهما بر حقیقت حال برده خود را تا آن صحرا رسانید و دید او را بی‌تفاوت

همان گوساله‌ها و اطفال را با خود هستند نهایت عجز و نیاز گفت او را از الطاف خود

برداشت و تقصیر مرا از من بوقوع آمده به بخشاید بعد از تضرع و زاری بسیار

در اندیشهٔ کار خود بیهوش گشته بر زمین افتاد و شتری کشتی ترحم بر حال او نموده

سرش را از زمین برداشت چون بر جا بهوش آمد بهوش آمد اثری از آن اطفال و گوساله‌ها
در خلقت آنها در مرتبهٔ دوم بود بغیر موصوف سری کشن نماند آن اطفال و گوساله‌ها را که برهما
مخفی نموده بود در ساعت حاضر شدند گویند اگرچه مدت یک سال بر اینها گذشت در حالتی
ظاهر شدند که بعضی لقمه در دهن و برخی دست در طعام داشتند چون بخانه‌ها آمدند تصور
می‌کردند که گویا همان روز است برهما لوازم ستایش بجا آورده بمقر خود شتافت
دیگر گویند که روزی سری کشن و بلرام گوساله‌ها بطریق معهود بچراگاه بردند بلرام در
اثنای سیر بدر باغی که پر از درختان انار و میوه‌دار بود تعلق بکنس بود رسید دهنک
نام دیوی محافظت آنجا می‌نمود او را از در آمدن مانع آمد بلرام بغیرت انتقام روی
بجنگ آورده از طرفین درختان باغ کنده تا حدی بر یکدیگر میزدند که باغ رو به
ویرانی نهاد آخر بر آن دیو غلبه نموده او را هلاک گردانید القصه روزی سری کشن بر سم
سیر بکنار دریای جمنا رسید و دید که از اطفال و گوساله‌ها بجهت غسل و آب خوردن
بدریا می‌آمد کالی ناگ نام اژدهایی که بدعای در جا سکنی در آب بود آنها را هلاکت
میرسانید سری کشن غیب‌دان که آگاه بود بمقصد آن باب در آمد اژدها دهان باز
بهجوم آورده بر ماری که او را می‌زد از سر تا دم کنده میشد آنگاه سری کشن بر پشت
کالی ناگ سوار گردیده میخواست که بزیر بار خود هلاک ساخته شر او را بکفایت رسانند
در بین آن زنان کالی ناگ حاضر شده و نهایت عجز نمود که در پیش افعال و کردار ما ضعیفی طبیعت

مادر بنی صورت باشد معذور باید داشت شری کشن بر حالت زار او رحم نموده گفت
که وقتیکه از اندیشهٔ هلاک او گذشت میکنم که ازین آب برآید بعد ازین آزار
خلایق نماند جواب داد که سرگذشت ما آن ست که وقتیکه در ما بسیار کهنسر درین کنار
آب عبادت و ریاضت میکرد در تفرج و تماشا بوده دیدم که ماهی بزرگ با بچه های
خود یکبار آب میکردند ناگاه گروهی رسید آن ماهی را با بچه ها در ربوده دریا بسیار از
نظارهٔ آن بغایت اندوهگین شده دعا کردم که هرجا نوروبرنده که درین آب
درآید رو به هلاکت نهند بدعای آن رهنسر درین موضع میباشم بجلا خطه و ترس
گروهی از بچگان ربوده خوراک خود می سازد از آب بیرون نمی آورد شری کشن فرمود
که چون پای من بر سر تو رسید نشان آن ظاهرست الحال از حضور گروهی مقربت
شما نخواهد رسید بجمعیت خاطر ازینجا برانید نعوذ شری کشن از آب بیرون
نیامده بود که نندجی و جسوده با پدران و مادران اطفال بر نشانی و گریان یکبار
دریا رسیدند بلارام در آب درآمده به شری کشن چه گفت که چون این مردم از حقیقت
شما واقف نیستند زود ازین آب برآیید بمجرد آن که شری کشن از آب برآمد کالی
ناگ و تمام ماران از آن آب بیرون رفتند اطفال و گوساله ها زنده برگشتند شب با این
مردم که جمع شده بودند دران سرزمین توقف نمودند که ناگهان آتش به یکی از دیوان
قوی هیکل جادو گفت که بعضی آتش منتشر شده بدور آن بان در آید تمامی آنها را گان

بجای رسانیدند که بتضرر زننده نماند آنها رو به سری کشن آورده فلاح خود را از و
مسالت نمودند سری کشن از قدرت خدائی که داشت آن آتش را مانند آب درکشید شیر
او را کیفیت رسانیدند دیگر گویند که روزی سری کشن و بلرام با اطفال دیگر بنوبت
یکدیگر را بر دوش گرفته بازی میرسانیدند باشند که دیوی دیگر بقصد ایشان تعیق
که آن دیو بهیأت اطفال بمیانه آنها درآمد چون اطفال سرگرم بازی بودند خواست
که بلرام را بدوش گرفته به یک چشم زدن بمنزل رساند و دفع او را از موضع معین در گذشت
بلرام از حقیقت کار آگاه شده بضرب مشت او را از پای درآورد دیگر گویند که برحق
اراده ازلی پسر و دختر که در خانه امیران متولد میشد فی الحال بسن شعور میرسیدند
از هواخواهان و دوستان سری کشن بودند روزی که آن دختران جامهای خود را بر لب آب
گذاشته بدریا درآمدند میخواستند غسل نموده بعبادت و پرستش از مهاراج
بخواهند که از مهامان کشن چند سازد سری کشن چند بر مافی الضمیر آنها مطلع شده بکنار
دریا رسیده زیور و جامه‌های ایشان را برداشته بدرختی برآمد و دختران از غایت
شرمندگی و انفعال شکم و پستانهای خود را بر دو دست پوشیده به سری کشن چند گفتند که این
چه افعال ناشایسته است از شما بظهور می‌آید حیا و شرم نداری باید که از انجام کار اندیشیده
جامه‌های ما را بما دهی که برهنه ایم چون سری کشن چند بسیار شوخ و شنگ بود جواب داد که باید دو دست

برسر نهالم بپوزش و پرستش من بجا آرید و جامه های خود را بپوشید غرض او ازین
کار و گفتار آن بود که ایشان را خوشنود گردانند و اثری و خبری آنها را از خودی و الفت
وجود خود نماند چون امثال امر شری کشن چند نمودند ذوقی و حضوری بدلهای ایشان
راه یافت بعد از آن گفت که امیدوار باشید که عنقریب خواهش و ارادهٔ شما بآن
ظاهر خواهد گشت آنها خرم و شادمان گشته بخانه های خود آمدند دیگر گویند که روز
شری کشن با اطفال گوالها بجانب صحرا تشریف برده تشنگی بر آنها غلبه کرد و فرمود که برهمنان
درین نزدیکی غله بسیار فراهم آورده جگ و عبادت می نمایند از ایشان طعام طلبیده
بیارید وقتیکه از برهمنان طلب طعام نمودند آنها اصلا بجانب آنها ملتفت نشدند
بی نیل مقصود بخدمت شری کشن آمده ظاهر کردند شری کشن گفت که درین مرتبه
از زنان آنها طعام طلب نمایند چون از آنها طلب طعام نمودند سعادت خود
دانسته از اقسام طعام بر سرهای خود برداشته بحضور شری کشن جیو آوردند
شری کشن جیو دعای خیر درباره آنها نمود برهمنان از کردار و کار خود نادم و پشیمان
شده درخواست تقصیرات نمودند و گفتند که بمرتبه غفلت بما فراوان راه یافت
از زنان ما ترجیح دارند از نتیجه اخلاص خود و توجهات شما مقاصد و مطالب ایشان
بروجه خاطرخواه میسر و محصل گردید دیگر گویند که باد و باران در حکم و رضای راجه اندر است

که فرمان فرمای عالم بالاست تا باران نندجی و اهیران هر سال غله بسیار فراهم آورده
به نیت اندر صرف میکردند که خاطر خواه باران رحمت ما به بیلم باشد انسان
و حیوان را سعه احوال کرداند در این سال نیز در پی آن کار شدند شری کشن جیو از نند و اهیران
دیگر پرسید که اینچه عملست و ازین کار چه میخواهید او را از حقیقت حال آگاه ساختند
جواب داد که این خیال محالست نتیجه نخواهد داد صلاح کار در آنست که در کوه گوردهن
می چراگاه مواشی شماست رفته خود بعبادت مشغول شوید که اراده شما بحصول خواهد
پیوست چون آنها اعتماد تمام بر گفتار شری کشن داشتند حصول مدعای خود را
در آن دانسته شروع در حاجت و عبادت نمودند شری کشن از تفریح که داشت
از اقسام طعام و غله و اجناس دیگر که فراهم آورده بودند بخورد و با اهیران فرمود که
این عبادت و خدمت شما درجه قبول یافت آنها بر راستی سخن شری کشن تحسین و آفرین
کرده خوشوقت گشتند بخود قرار دادند که بعد ازین هر کار و مهمی که می کرده باشیم
باید که با استصواب او باشد اندر بغیرت افتاده بنوعی باد و باران بر آنها گماشت
که زیاده بران متصور نباشد شری کشن کوردهن را از قوت و تصرف خود در میان
حایل نموده چنان که یک قطره باران بر انسان و مواشی نیفتاد اندر متحیر شده توجه
بباطن نموده دریافت که این کار شری کشن است نادم و پشیمان شده در همان
ساعت نزد شری کشن آمده عذر تقصیرات خود نمود شری کشن کوه را از جای بر داشته

بود بیشتر انداخت از آن روز در نظر خلایق عزت و وقار تمام دارد دیگر گویند

بیشتر انداخت از آن روز در نظر خلایق عزت و وقار تمام دارد دیگر گویند که چون زن سن
بسن شباب رسید بخاطر گذرانید که مدت هاست دختران امیران خواهان صحبت او
میباشند برضاجوئی آنها توجه نماید فرموده که باید اراده آنها بوقوع آید بدین جهت در شب
چهاردهم ماه کارتک اشتهای یار بنده که دست مجلس عالی ترتیب داده قدرتی بکار برده که
درختان بند راین در این موسم اقسام میوه ها را بار آوردند گلهای رنگارنگ با خوشبوئی شکفته شدند
از طرف کوه های پربت نام که در انتهای ملک دکهن است درختان صندل بی شمار است
از دهها و مار بر آن درختان پیچیده اند چون باد بوی آنها بدرختان دیگر میرسانند
درختان دیگر هم خاصیت صندل پیدا کردند نسیم روح افزا از آن طرف میوزید
فایده شیرین سخن جیوان بود هرگاه که خواهد هوا خواهان خود را طلب نماید بانسلی
یعنی مرلی می نواخت آنها در ساعت خود را نزد شیرین سخن جیو صاحب در پای میرسانیدند
پاسی از شب گذشته بود که در بند راین بالای خرمن بانسلی یعنی مرلی بنواخت
گوپی ها و گوالان باستماع آن آواز خوش حاضر می شدند شیرین سخن از روی امتحان
بایشان گفت که آمده اید باید وراستی دور است که ترک صحبت پدران و مادران
نموده باینجا آمده اید صلاح کار شما این در آن است که یک ساعت از اینجا جدا نشده
زود بخانه و منازل خود ها بروید آورده تا آرام در جاهای خود نکند زنان گوالان گوپی ها از

شنیدن این سخن غم و اندوه بسیار در دلهای خود راه داده از نهایت فکر و حیرت سر
در پیش افکنده اند چون شیری کش سر تا پای آنها بچشم خود مایل دید فرمود از خاطرها
جمع دارید که بمدعای شما خواهد بود القصه از قدرت شیری کش اسباب عیش و عشرت
از آن وقت مهیا و آماده در ایام بهار که بهترین فصلها است گل و ریحان پیدا گشت از اسباب
شادی و نشاط چندان فراهم آمد که اهل انجمن از دیدن آن خرم و خوشوقت شدند
از آن بهجت و سرور شام روزگار در از انچهره آنها طی بر دمیده بود بعد از آن بکام اند
گویا ها و کرا ها توجه فرمود که بندگان خدا را چنان قدر نیست در آن وقت بکار برد از هر کدام
را از آنها در پیاده ی خود بغیر نفع یک شیر کش ندیدند درسابقه با او صحبت هم داشتند
در میان آن انجمن شیرکش چند با گویا ها در سر آمد آنها را دیگا نام بود که در پیش
و جهان بی نظیر و خود را مخصوص او کرده اند و نهایت انتعاش خاطر میکند اید
در این اثنا شنکایه چون نام دیوی بغیر موقع که پادشاه راجپان بود در کمین بود که
هرکه بیرون از این محافظت قدم بیرون می نهاد دزد و دیده بود شیری کش چند بر حقیقت
حال او واقف گشته آن راجپیش از پای در آورد آن گویا ها را خلاص از بیم و خوف او ساخت
تمام شب بخرمی و شادمانی گذرانیدند کس بدبخت از این اطوار و کردار عجیب و غریب
بشنند بد سان و هراسان شد از شب نام دیو را بقصدان دو هرا در نعمین گذاشت

دیو هیبت گاومیش باشد خبای دررا ز آمده خانه های گوالان را خراب ساخته بسیاری

از آنها هلاک ساخت سری کشن ازین آگاهی یافته خود را بدو رسانید آن دیو را از پای درآورد

دیو دیگر کشی نام همین اراده بعد رسید دیگر شده و سری کشن آمده بضرب حربه سری کشن از

بند یکمرتبه فنا و نابود گردید چون اخبار متواتر بکنس رسانیدند بغایت پراکنده خاطر

گردید روزی اکرور نام راهبیر را طلب نموده گفت که برادر از دیوان و راجهان بود بسر برند

که سری کشن نام دارد آنها را زنده و کشته باید که در موضع گوکل رفته به نند اهیر بگوئی

که فراخ مکباله را معه هردو پسر خود حاضر سازد که زور و قوت آنها را امتحان نمایم آن

راهبیر در موضع گوکل آمد آنچه شنیده بود ظاهر ساخت سری کشن چون با نندجی گفت که خود

حاصل مکباله را برادر به هم انداخته با گوالان بمتهره آمد اکرور راهبیر رفته انچه را بکنس

رسانیدند جواب و کلا که امروز دیدن آنها موقوف باشد اگر بخت و دولت

مساعدت نماید فردا بملازمت مشرف خواهند شد آن دو برادر تفرج و تماشای

شهر متهره می نمودند در اثنای راه گازری دیدند که جامه های کنس همراه داشت

سری کشن چند جامه را از گازر طلب نموده گازر گفت پسران اهیر را چه قدرت و

یارای آنکه این نوع آرزو نمایند اگر این خبر بگوش کنس برسد قصد کشتن نمایند

سری کشن از سخنان درشت او برآشفت چنانکه باهم برگردن گازر زد که سرش از تن جدا

شد لباسها برخود و بهرام را پوشید باقی را بمردم بخشید از آنجا روان شد نقدی چند
رفتند باغبانی از گلهای خوشبو را جابجا ساخته هر روز برای کسی می‌برد پیش آمد شیرزنگیش
پاره از آن طلب نمود او بشکفتگی تمام آن گلها را نزد شیرزنگیش آورد و گفت اگر چه سزاوار
و لایق این گلها میدانم شیرزنگیش آن گلها را بگردن خود و بهرام جی انداخته باقی را بکودکان
و اطفال دیگر بخشش نمود چون شب آمد زن پیرزن او سزا با کنج بود و اقسام عطریات
بجهت کسی ترتیب داده می‌برد هر روز خدمت او معروض می‌نمود بعد رسیدن شیرزنگیش
بی مضایقه قیمت آنها کمتر رسانید و گفت این عطریات لایق شماست
شیرزنگیش آن را بدستور به بهرام و اطفال دیگر قسمت نمود بقدرت خود کجی از
زن مذکوره برطرف ساخته اعضای او را راست گردانید زن عطرفروش
صاحب حسن و جمال گردید از رشک مهر و ماه گشت بدست مبارک شیرزنگیش همانا حاجت
آن بود نام آن زن کجا بود از آنجا بشهر رسیده دیدند اگر بر همه بجهت شیرزنگیش جنگ
و عبادت میخانه جهان کمان آویخته اند از ده هزار کس پهلوان نمیتوانستند
آن را حیله نمود شیرزنگیش آن قبضه کمان را برداشته در حلقه گردن بود از پاره پاره
شد صدای آن تا بکوه شش کس رسید دانستند که کار آن دو برادر بر پا گشت چنین
شب درگذشت هر دو برادر بر نعش شیرزنگیش و بهرام لباسهای فاخره پوشیده روز

کار کنس آورده‌اند کنس محفلی قرار داده بود با راجه‌های ذی‌شان و اعیان مملکت در جای
بلند نشسته بود و دیوکی و نندجی را از جاهای نزدیک آورده بود نزدیک بخود جا
داده و چون که سری کشن و بلرام رسیدند دیدند که فیل مست که قوت ده هزار فیل
داشت راه با ایشان گرفته ایستاده به فیلبانان گفتند که راه بدهید ملازمت کنس آمده‌ایم
آنچه عمل است از تو ظاهر نشود فیلبانان سخن آنها را بخاطر نیاورده فیل را بر حضرت
دوانیده پس آنها فهمیده‌اند که میخواست که یک حمله ایشان را بهلاکت رسانند سری کشن
بضرب لگد آن فیل را بر روی زمین افکنده باز آن فیل از جای برخاسته باز شرارت
آن فیلبانان روی با آنها کرد و کشن جیو صاحب چنین زده که بالای در آمد بعد از آن
هر دو دندان فیل را از بیخ و بن برکنده بر سر فیلبانان زده او را هلاک ساخت
آن دو دندان خون آلوده را یکی بلرام و دیگری را سری کشن بردو گرفته و چون به نظر
کنس در آمدند هر فرقه از آنها را میدیدند بطریقی نوعی دیگر تصور می‌کردند از کشتی
گیران را بخاطر رسید که دو کوه آهنین اند که بجنگ خود آمده اند راجه‌ها و اعیان
دولت این برادران را سزاوار بزرگی میدانستند کنس خیال میکرد که بجهت
قبض روح او آمده اند زنان که در مجمع حاضر بودند آنها را کامدیو تصور میکردند
و اهل هند کامدیو را در صاحب حسن و جمال است پدر و مادر ایشان بشفقت و مهربانی

دریتان میدیدند که بسر از آنها را بنوای خوش میدانستند نجات و رستگاری
خود را از توجهات ایشان می پنداشتند هر طایفه بقدر امید و مسافت خود آنها را بنوعی
خیال می نمودند کشن و کشتی گیر ترک بنام یلی جابوز و دیگری مُشنگ بود بجنگ آن دو برابر اورا
مقرر نمود و بقصد معرکه را شیرنگیش و بهرام بدست این دو پهلوان خواهند آمد آنها بقوت
مغرور بوده به شیرنگیش و بهرام که بدست این دو پهلوان خواهند آمد آنها بقوت بسیار گفتند از وقتی
جهانیان از کار شما اعتبار خواهند گرفت در برابر ما کاری توانید ساخت جواب دادند
گر شما کلان سال هستید و ما خورد سالان ایم این سخن از شما چه لایق و در خور است بعد گفت
و شنونده بسیار بنگامه کشتی گیری آراستند شیرنگیش بجابوز و بهرام بمشنگ در آویخته
آنها را این بود مراد در یعنی شیرنگیش چه صاحب فن و بهرام چه از پای در آورده بخاک
مذلت و خواری انداخته هلاک نمودند کشن از فوت ده هزار خیال مست و انشت بر آشفت
شمشیر کشیده بقصد کشن چه و بهرام برخاست و گفت از او گرسیتن بد رحم ستمی از
کشتن اینها مانع ست از زنهار این کار نکنید بعد بود نند چی را به قیل رسانید
درین اثنا شیرنگیش چه جستی زده با تن بلندی برآمد و کشن را از بالا به پایین
انداخت بر سینه او نشست چنانچه خود گران بار ساخته کشن بعد هلاک ساخته را
یکبار با بهادر از دوش زمین ساقط کرد کشته شد عالم جهانی زنده شد عالم از بد

تا بلی زنده شد نه ملک و دولت او را از دانیا و کریستین داشته اند بدیه کنیش بعضی اعزاز
و احترام نموده سندیجی را بموضع گوکال فرستاد و گفت که مادر من چه بود تا بگو بهر مدتی
بمهر و محبت من گذرانیدی و در آغوش خود مرا کلان کردی باید که از جدایی
و فراق من اندیشه و فکری بخود راه ندهی که ساعتی از یاد شما غافل نباشم
گویان و گریان از مفارقت و جدایی شنزیکش را بر خود دشوار دیده انستند از
فرط محبت بخود قرار داده بودند که خود را هلاک سازند شنزیکش هر چند به ایشان مطلع
شده او را دو بوده فرستاد که تا شب آنجا نموده نگویند که هر وقت خود را بشما خواهم رسانید
مرتبه دیگر مرا خواهید دید بعد از آن پسر بودیوکی را که پدر و مادر او بوده اند از
قید و زندان برآورده در خانه ایشان معتبرت گذرانید گویند که چون زن
کلان کنس دختر جراسنده بود از بهجت جراسنده بر اشتقت بخود قرار داده
که با لشکر عظیم متوجه شده بزودی بقصد شنزیکش و بلرام بر آمد راجه ها را طلبید
با استمداد بخود خواست آنها با استعداد تمام آمده دست بستیز و آویز مکن دنند
مکرر شکست بر جراسنده افتاد و بلرام میخواست که از عقب جراسنده رفته بزند
تقدیر از پای آن ست در جاکت رسید چند شد او ان پای در افتد تفصیل این سخن تنزیح
و بسط در مها بهارت هم بعد از این مذکور خواهد شد گویند که شانزده بار جراسنده

با سپاه فراوان و استعداد تمام بجنگ شیرنکشن و بیرام آمد منهزم و خراب شد
جمیع مردم خود را بکشتن داد و بجای و مقام خود میرفت آخر الامر شیرنکشن و
بیرام از آمد و شد او به تنگ آمده بودند از متره بشنید دوارکا که در ولایت گجرات
بر کنار دریای شور واقع است آمده متوطن شدند آن موضع شهری عظیم قرار گرفت
در این کار یکی کالجون نام که پادشاه عربستان بود و چون رسید ماری را در کوزه
کرد و نزد شیرنکشن فرستاد و شیرنکشن فرمود که بسیاری از مورچه های بزرگ
دران کوزه انداخته دهن آنرا بگل اندوده بکالجون رسانیدند کالجون سر
کوزه را باز کرده دید که مورچه ها گوشت و پوست مار را خورده اند و غیر استخوان
اثری و نشانی از آن نمانده برآشفت با لشکری بیپایان بعزم رزم بدوارکا آمده
که لشکر و سپاه کالجون بسیاری در آنجا به قتل رسیدند بنابر مطلبی که پیشتر
بمصلحتی ظاهر خواهد شد در عین محاربه بوحی دل به شیرنکشن از بالای ارابه فرود
آمده رو بگریز آوردند مخفی نماند که در زمان قدیم چه در جنگ و چه در سیر شکار
و قطع منازل سلاطین و راجه های ذی شان و پهلوانان کارزار بر ارابه که اسب
میکشیدند سوار میشدند گویند که کالجون یعنی جمشید از نظاره آن حال متحیر شده
تعاقب نمود که شیرنکشن تاب مقاومت نیاورده از لشکر شکن نیاورده رو بگریز
نهانخانه خود نیز از ارابه فرود آمده به قصد او روان شد در آن روزگار پیکی نام راجه بهار

زمان پیش هفت اقلیم در تصرف داشت صاحب اعمال پسندیده بود وقتی راجه
اندر پادشاه فرمان فرمای عالم بالاست نزد راجه مچکند آمده گفت که مدتیست
که مرا با گروه دیوان یعنی شیاطین نبرد و کارزار است بر آنچنان خلقی جای یافتن ندارم
که بواقعی نگهبان شده و ملک من بجه تهد التماس آنست که از خطیر سلطنت
مرا اختیار نمائی راجه مچکند این کار را سعادت دانسته قبول اینمعنی نمود مدت
دو هزار سال به بیداری و هشیاری بمحافظت شد و دولت راجه اندر که در ابتدا
بعد از انقضاء مدت راجه اندر بمچکند گفت که چون اوقات خود را صرف
انقضاء مدت راجه اندر کار ما کردید هر آرزو و خواهش که بخاطر داشته باشید
از من بخواه جواب داد که خیال خوابی بر من مسلط گردیده از کلفت و آزار خدید
مدت برآسایم راجه اندر بر وفق اراده او دعا نمود و گفت که هر کس ترا از خواب
بیدار گرداند بطرفی بر او افتدن تن او خاکستر شود راجه مچکند بکوهی در آمده گوشه
بجهت عزلت و خلوت گزیده سر بخواب نهاده شری کشن چون از حقیقت حال بیداری
مچکند خبر داشت خود را بدانجا رسانید و در زیر جایی که راجه مچکند بر آن آسوده بود در آمد
کالجون از عقب رسیده دید که شخصی بر تخت در خواب است او را شری کشن پنداشته
لگد محکم بر سینه او زد و گفت که بکوه در آمده میخوابی که بدین حیله از من رهایی یابی بجز
بیدار کردن راجه مچکند نظر بر او انداخت کالجون خاکستر گردید بعد از آن [illegible]

معطر گشت راجه مهدی بصورت زیبا بنظر در آورد و بپرورش و ستایش بجا آورد
شری کشن دعای نیک درباره او نمود و گفت که ترا در معبد بدرکاشرم باید رسید
مدتی عبادت و ریاضت بجا آورد که از برکات آن از مقربان مهاراج گردی
راجه را از گفتار و اشفاق خود بهره مند ساخته بدوارکا آمد دیگر گویند که راجه
ری بت دختری داشت ریوتی نام شری کشن آن دختر را به بلرام نسبت نماید
پدر دختر قبول نمود بلرام بر آشفته میخواست که آن شهر را ویران سازد درین
اثنا راجه ری بت خود را باور رسانید عذر خواهی نمود دختر را بحباله عقد او آورد دیگر
گویند در شهر مدر بهیکهم نام راجه بود دختری داشت رکمنی نام بخاطر گذرانید که او را
نسبت با شری کشن نماید اعیان دولت او راضی نمیشدند و میگفتند که عقد مواصلت
او با شری کشن چون نشد همیشه خواهان بود از حیا و شرم با در و پدر اظهار نمیتوانست
نمود آخر بران قرار یافت که آن دختر را بعقد راجه ششپال در آرند دختر برهمنی از نزد
شری کشن فرستاده از حقیقت حال آگاه گردانید راجه ششپال با راجه ها و رایان از اطراف
لشکر و سپاه فراوان جمع نموده بخواستگاری آن دختر بشهر راجه ششپال رسید شری کشن
آنجا آن لشکر را بیل پایان بوده منهدم ساخته ششپال و بسیاری از راجه ها و سرداران سپاه
را بقتل رسانیده رکمنی را گرفته بدوارکا آمد در آن روز ستراجیت نام راجه بود از بسکه

عبادت و طاعت کرده پرستش آفتاب می‌کرد روزی آفتاب خود برو حاضر آمده گفت که
بر مطلب و خواهشی که ترا باشد از من بخواه راجه جواب داد که چون نزار ارنده مقاصد و مطالب خود میدانم
درانچه بهبود کار من است عطا باید فرمود آفتاب مهره درخشان خود را بدو لطف فرمود که بعد ازین
کامروای تو ازین مهره خواهد بود راجه با آن مهره درخشان که از آفتاب داده بود بخدمت
سری کشن جیو صاحب من روان شده وقتیکه نزدیک دوارکا رسید خلایق تصور می نمودند که
آفتاب است که روی پای آورده باضطراب نزد سری کشن جیو صاحب من آمدند از اندیشه
خود ظاهر نمودند سری کشن جیو صاحب من که از حقیقت کار آگاه بود ایشان را ازان حالت واقف
ساخته در پی آن ستراجیت رسیده سری کشن جیو را دریافته نشنید خود که نزدیک
دوارکا بود بازگشت بعبادت مکید زانید بلرام و رکمینی هر کدام در خاطر داشتند
که آن مهره را سری کشن جیو از و گرفته مخفی بیکی از انها داده باشد چون کشن جیو آن
مهره را از و طلبید ستراجیت گفت که آنرا در بازوی پرسین نام برادر خود بسته ام
در تصرف من نیست از و نمیتوانم گرفت سری کشن این سخن را به بلرام و رکمینی ظاهر
نمود ایشان باور نمیداشتند تا آنکه روزی برادر ستراجیت که آن مهره
را در گلوی خود داشت بقصد شکار بیرون آمد شیری دران صحرا بود تابش انوار آن
دید طمع دران مهره نمود او را هلاک ساخته آن مهره را گرفته بمنزل خود روان شد

جاموت را بعقده این طایفه حمایت خاو ید دادند برین حال واقف گشته آن شیر سیه
گشت مهره را برداشته بخانه آمد سنداجیت تصدق نموده که شرنکش و بلرام اورا
بطمع آن مهره کشته اند شرنکش چون را از حقیقت کار آگاه بود بجهت رفع مظنه و
گمان بلرام در کشتن سنداجیت بجست و مردم خود را از همراهی را بر سبیل شکار رفته بمقتضه
شد بجای رسانید را افشان بر سبیل افتاده بود از انجا پیشتر رفت شیری را کشته دید
نشان پای جاموت نموداری گردید آن پی را بغاری رسانید و بمردم خود گفت
من بدین غار در میآیم باید که تا هژده روز چشم انتظار براه داشته باشید پس از انقضاء
مدت مذکور اگر نیامدم بدانید که مرا کشته اند در رسم تعزیت بجا آرید با آن غار درآمده
جاموت را دریافت آن مهره را از گلوی پسرش باز نمود و متصرف شد چون این خبر بجاموت
رسید خود را بدو رسانید جنگ سخت در پیوست تا بیست روز از ستیز و آویز باز
نداشتند در روز بیست و یکم شرنکش چیره بود غلبه نمود بر سینه جاموت بر آمد
میخواست که در زیر پای خود هلاک گرداند درین اثنا نظر جاموت بر روی شرنکش چون
افتاده بود نقوش او را به اشکال و شمایل را مجید دید تصدیق نمود که این جناب صاحب
و خداوند اوست از جنگ و محاربه پشیمان شد چون شرنکش بربانی الفضل مطلع شد
از سینه او برخاست جاموت زمین خدمت بلب ادب بوسید دختر خود

جامونتی نام پسر دیفن و جماعت نظیر بود با سری کشن جیو نسبت نمود و عذر خواه ..

شد سری کشن جی صاحب آن دختر و مهره را گرفته بدوارکا آمده کمان و منطقه آنها را رنج گردانید

آن مهره را به ستراجیت داده فرمود که چندین محنت و پریشانی بخاطر من بدان سبب

بود که در شب چوته ماه بهادون که آن شب در بزرگان ست بقرص ماه نظر کرده بودم

باید این طایفه بدان عمل ننمایند راجه ستراجیت نیز دختر خود را که ستبهامان نام داشت

بجایزه از دواج سری کشن در آورده مال و اسباب فراوان بدو همراه داد نیز

گویند که راجه نگن جیت نام دختری در کمال حسن و لطافت داشت هفت گاو قوی

هیکل و سرکش او بود که جهانیان را قدرت بر بستن یکی از آنها نداشتند

بخود قرار داده بود که نسبت این دختر بشخصی نمایم که بقوت و توانایی در یک

روز آن هفت گاو را بریسمان بر بندد سرداران جهان باراده خواستگاری می آمدند

و بحصول مقصود باز میگشتند سری کشن خود را انجا رسانیده در ساعت گاوان را بر ریسمان

بسته آن دختر را متصرف شده بدوارکا بازگشت چون علاقه محبت و قرابت با راجه چندر [illegible]

فرمان روای مملکت مندره و شهر دیابود داشت شبق نام منده آن حد و حد [illegible]

از این مراجعت نموده کالندی نام دختری دیو که در صحرا نشسته عبادت مینمود مقصد او آن

بود که بسعی و خدمتکاری سری کشن جیو صاحب هم مشرف شود و سری کشن نیابت

اتفاقاً بسی خاطران دختران را از حور لقا بود بحبالهٔ ازدواج درآورده بدوارکا آمد و در نوبت
آن هشت زن داشت شنیده بود که راجه نرکاسر که از حوالی غربیهٔ او سابقا بود هم
شانزده هزار و یکصد دختر راجه های روی زمین را بزور و قدرت گرفته
میخواست که چون تعداد آنها به بیست هزار برسد یکمرتبه بحبالهٔ عقد خود درآورد
تا قدرت و شوکت و استعداد او بر صفحهٔ روزگار بماند بنابران سری کشن جیو صاحب
من بخود قرار داده دلاور نیز بحرب راجه نرکاسر عزیمت کرده اند و دختران را از دو
بستانند کارسازی و استعداد لشکر و سپاه نموده خود را بدو رسانیدند جنگ عظیم
دست داد راجه نرکاسر بالاخره دستگاهی منهزم گردید بسیاری از طرفین کشته شدند
سری کشن جیو صاحب از عقب راجه درآمده او را هلاک ساخته تمامی آن دختران را که راجه
نرکاسر در قید داشت بدوارکا برده در یک روز رسم زناشوئی و شوهری شان
بجا آورده مجموعهٔ زنان سری کشن صاحب مختار و فاعل حقیقی شانزده هزار و
یکصد و هشت زن بود و از هرکدام بقدرت او که قادر مطلق خود بدولت بود ده
پسر و دختری و فرزندان دیگر بخواهش او بوجود آمدند اولاد سری کشن جیو
صاحب که غالب عالمیان و خداوند خاوندان است از حد شمار افزون بود گویند
که دران عصر که هیچ کس نبود که شصت و چهار علم را بمرتبهٔ کمال میدانست سری کشن جیو
و بلرام بجهت امتحان نزد او رفتند تمامی آن علوم را در مدت شصت و چهار روز

تحصیل نموده باستادگی نفوسند که از برکات و توجهات شما چون هدیه کسب فضایل
و کمالات نموده‌ایم میخواهیم که درخور آن خدمتی از ما بتقدیم رسد که هنر دریافت
ارکان این کودکان که در ظاهر هر دو طفلک مانند با اهل روزگار نمی مانند بلکه اسرار یک
طرفه در بین احکام بکند نام سب گفت که ای جانان پنج پسر من پیش از بین مردند
از قدرت خود آنها را زنده بمن باید رسانیدن که هدیه من اینست دیگر چیزی
خدمتی از شماها نمی خواهم شری کشن جیو و بلرام عنایت و رحم و کرمی که بر پرستاران
و نیکیان خود دارند قبول نمودند رفته آن پنج پسر سلامت و زنده حاضر آوردند
ماتا و خود شنیدند و از آنجا بدوارکا آمدند دیگر گویند که نارد نام رکهیشر که حیات
جاوید و تقرب تمام در بارگاه سری بهگوان دارد و از آینده و گذشته خبر میدهد
بعالم بالا نیز آمد و رفت مینماید گل پاریجات بهشتی درخت طوبی که از باغ راجه
اندر راجه و فرمانفرمای عالم بالا بدست و رسیده بود بدینگونه که بوی آن تمام او رسید
از علاقه محبت بخدمت شری کشن جیو صاحب پیش گذرانید شری کشن جیو آن
گل را برکمنی که سردار هشت رانیها بود عطا کرده از تاثیر آن گل حسن و جمال او بیش از
بیش شده نارد بیکی از پرستاران و هواخواهان ست بهامان نام که خاطر شری کشن جیو
صاحب بیش از دیگر محبوبه ها با او بود پیش آمده گفت که امروز شری کشن صاحب چنان گلی
به رکمنی دادند که رنگ و بوی آن گل به گلهای این جهان نمی ماند از تاثیر آن خوبی و لطافت و

زیبائی او ساعت بساعت در افزایش سیب‌ها بالان از رشک و غیرت بر آن زنان
را میباشند اند و لکن بود از غایت غم و الم خود را بر زمین انداخته بی‌شعور افتاده
بود شریکش صاحب از آن حالت او خبر یافته خود را بدو رسانید در مقام دلجوئی
او شد علت پرسیدن و یاد کردن از انواع تملق و چاپلوسی‌ها نمود حرکات بیابان
بهوش آمده آن را انتقالیه و توجیه نماید گفتش از بوی خوش سیب مرا معطر
گردانیدی می‌پندارم شوهر که منع آمدی تو را بی نجابت من غریب چون افتاد که‌ای
دزد بدی بجای من او که شریکش چون صاحب از کمال اشتیاق و ناشنیدنی گفت اگر
این کلفت و اندوه بواسطه آن کال سیب درخت آن را تمامی از بیخ برکنده در صحن
خانه تو بیارم تا حس وجهات تو نیز در نزدی باشد تا بدان تو نیز در پی آمد و رفت
رفیق ما باشی سیب‌ها بان قبول این معنی نموده و قبیله در نیست در آمد خواستند
آن درخت را از بیخ برکنده دور دوازده کار بازیند راه اندر با دیونه هم در اینجا رسید
چون سخت در پیوست آخر راه اندر از کشف باطن حقیقت احوال شریکش معلوم
صاحب جانان را از هزار رفیقان خدا کمش دریافت و درخواست نفعت خود را از آن
این چنین گفتم و کردم گفت نیست بمجرد قدرت الهی تا بروجه کامل مرتب
انتظام یافته از درختان عجایب و غرایب که در نیست ایجاد نمودی باعث اختلال نظام
عالم بالا از بردن این درخت خواهد شد اگر رضای شما در آن سیب را ابال ذمتی

را این گل بیشه باید بعد یکسالی بارای چون و چرا نیست شری کشن جیو صاحب معه
همه دوارکا که بمنزلهٔ بهشت بعد از آن درخت بار جات را از بیخ برکنده بدوارکا
رسانیده در صحن خانه بهشت ها مانند نشانده خوبی و زیبائی او روز افزون شد از تأثیر
برکات آن مردم شهر دوارکا زوده بر نمی شدند عسرت و تنگی مطلقا بر احوال آنها
راه نمییافت و دیگر میگویند چون راجه جدهشتر فرمان روای هستنا پور را بدهیای اختیار
دار د خواست راجسو جگ نماید به آن عبادت باید راجه های اطراف و جوانب فراهم آمده
تمام کار و خدمت را که در آن جگ رو نماید بی امداد و معاونت غیری بذات خود
به تقدیم میرسانیده باشند جراسنده نام راجه بهار بسیاری از راجه ها و فرمان روایان
در قید او بودند شری کشن جیو صاحب بجهت حصول مقاصد راجه جدهشتر از دوارکا
بدهیا آمد از انجا برفاقت برادران راجه جدهشتر بشهر جراسنده تشریف بردند بعد از
جنگ و ستیز با استصواب شری کشن صاحب بهیم سین او را دو نیم ساخته مظفر و منصور
بر جراسنده شد و بندیان و اسیران را از روی زمین در قید او بودند
آزادی و نجات جاوید یافتند شرح این احوال در مهابهارت بعد ازین
مرقوم خواهد شد راجه ها و زنهای آنها در قید و بند جراسنده ظالم بودند همگی و جملگی
از بلا گشتند قدرت و حکمت شری کشن صاحب را نازم که چه کارها که و پرورش
عاجزان می نماید و شکننده غرور متکبران است راجه جدهشتر جگ و عبادت را با مدد

راجه های دولتی و اقبال بخصوصاً بقدرت و زور شری کشن چند ماه بیام رسانید آنگاه
شری کشن چون خود به دولت و اقبال بدوارکا آمد شنید که سبهدرا نام خواهر خود در عقد ارجن
در آمده و دوستان و پرستاران زنش بوده درآورد او را به سواری خود با بانا
سر نجتنبدی رخصت نموده دیگر مسکن نمید که بانام پسر راجه بلی که فرمان قصبه سونت پور
که از اعمال ولایت بنگاله در بنگاله بدی کوت اشتها دارد بعبادت فری با
مهادیو زور و مندو هزار دست داشت او را دختری بود اوکها نام در رعایت خوبی و
رعنایی شبی در خواب دید که با جوان زیبا طلعت صحبت داشته چون بیدار شد
شکل و شمایل آن جوان را نجا طلب داشت قرار دلش بغیر از وی دیگری را نشد بری
اختیار نکند از سران و بزرگان هر کس بخواستگاری او می آمدند قبول نمیکرد هر چند قبول
تفحص حال او می نمود راه بمقصد نمی برد آخر چترلیکها که از محرمان و پرستاران او بود
از تصویر گری دانست و اقسام مخلوقات با شکل و شمایل آن جوان تصویر نمود چون
نظر اوکها بران شکل و شمایل افتاد بشناخت ظاهر شد که آن نبیره پسر کامدیو ولد انرده
شری کشن است چترلیکها در پی کارسازی شده خود را بدوارکا رسانید و احوال
دختر را از روی خواهش و اشتیاق در میان آورد آن زده جواب داد که این معنی را
من نیز در آن شب او را در خواب دیده ام عقد مواصلت خود با آن دختر زیبا طلعت
همان شب درست کرده ام بنهایت شوق و آرزومندی و محبت برا او به سواری شده

تمام شد آن دختر او کها نام آمد او کها چندی از دختران و زنان مردم را طلبید مخفی

از مادر و پدر و قوم عقد مواصلت خود را با آن زده بسته گفت که چون پدرم بر حقیقت حال

واقف شده بغیرت هرچه تمامتر باید از پی بدر رفت او جواب داد که من بنده سری کشن جیو

حاضر ام از معرکه رزم چه خیال است و گرد آن نشوم و آن جیا رکشی را عمده پدر او بود از

پای در آورده مستعد رزم و قتال گردید راجه بان ازین آگهی بر آشفته بجمعیت تمام با انروده

در آویخت انروده اصلا و قطعا از آنها اندیشه بخاطر نیاورده غالبانه کارزار

انروده مینمود آخر راجه بان حربه را از آن مار میریخت بر او انداخت از بسکه

ماران بر اعضای او پیچیده بودند بیدست شد بان تا جای او را دیده نمانده گرفت

انروده بدین مقوله شده دیبی بر او حاضر شد فرموده که ازین ماران مترس آسیبی نخواهد رسید

عنقریب سری کشن آمده شر اینها کاران را از تو بکفایت برساند چون چندی ازین

بر آمد به سری کشن جیو گفتند که انروده بنظر نمی آید که کجاست اگرچه حقیقت حال

از سری کشن جیو مخفی نبود اما بجهت ظاهر در مقام جستجو شد درین اثنا نارد نام خبر

رسید گفت که در فلان جا بند تا ماران در پیچیده اند وقتیکه سری کشن جیو

بجمعیت خود بدانجا خود را رساند دید که دو حصار را آتش فرو گرفته است فرموده که گرود

بصد دهن و منقار رشته را از دریای شیر که پیره سمود را ستبار دار و آب آورده

بآتش می انداختند تا اثری از آن نماند باسانیه مدروق حصار در آمده متوجه است

را آن شهر قلعه را ویران سازد چون بابان پسر خوانده مهادیو بود محافظت آن بلده را
بر ذمه خود دانسته شنگنش را از آن کار مانع آمده دست بسته آویز گشته از حرب
حربه های آن بر یکدیگر کار می فرمودند در میدان مبارزت آتش می باریدند یک
بهار جانبان رو بهلاکت نهند چون تیر و حربه های خود را بر یکدیگر می انداخت
بی شمار بود بحریف میرسید او نیز در مدافعت آن اقسام تصرفات بعمل می آورد
گویند دیبی برهنه شده بجهت دفع مخاصمت حریف آمده در میان معرکه زرم مالیستاد
ایشان دیبی را دیده دست از کار باز داشتند درین اثنا راجه بابان با شنکهو
تمام خود را روبروی شنگنش رسانیده هر قسم حربه ها بر یکدیگر بکار بردند در آخر آن کار
کار حربه تبر را بر شنگنش جنید حواله نمود حربه تبر سراپای او را گرفت شنگنش بقدرت
و زور خود به بوت بنام حواله نموده تا او را هشت پاره گردانید آن بیچاره را از طرف
بابان بود بحیات انسان متمنا شده گفت که چون تقدیر ازلی خلقت و خاصیت من این بابت
مرا درین کار جرمی خطایی نیست باید که بفضل و کرم خود از تقصیرات من درگذرند و
قصد هلاک من نفرمایند شنگنش فرموده بشرط آن که من بعد هرجا این حکایت سرگذشت
تو مذکور شود ترا موقع و تقریب برا نیاید خدا ازین سبب را اطبا بندند تب را هشت قسم
می شمارند آنگاه حربه سودرشن چکر را بر سران راجه بابان انداخت و آن حربه بجا هزار دو

میان آن مجوف و دوده بیرون آن بنوعی تیز و آبدار بود که هرگاه بر روی دست گرفته
بجانب اعدا می‌افکندند آنها را معدوم و نابود می‌کردانند مهادیو راجه بان را پسر خوانده
بلاها دیده با کمال شجاعت او برخاست سری کشن جیو اگرچه از کشتن او در گذشت اما چون
خاصیت سودرشن چکر آن بود که بی حصول مدعا بر نمیگشت دو دست راجه بان بجای
مانده دیگر دستهاش همه بریده شد از بن رگها از بدن او فواره‌های خون
میجوشید سری کشن جیو صاحب رحم و کرم بر حال زار او نگاه لطف دید و دست باعطاف
او رسانید و آن زخمهای او به شد تد راجه بان لوازم خدمت و سجده شکر بجا آورد اوکها
دختر گرامی خود را به نبیره سری کشن صاحب مهاراج انرده منسوب ساخته مال و اسباب
فراوان به دوارکا رخصت نمود گویند که چون جنگ بزرگ که اهل هند آن را مهابهارت گویند
در شهر هستنا پور که بدهلی اشتهار دارد کوروان که راجه درجودهن فرمان روای
آنجا بود با پاندوان که پیش ایشان مهاراجه جدشتر بود هر دو بنی اعمام یکدیگر بودند
در میان بود سری کشن که نسبت خویشی بهر دو طرف داشت در رعایت خاطر راجه جدشتر
بیشتر میکوشید بجهت کامروائی او دوارکا و در آنجا در پیش جدشتر آمد مقام کورکهیت
را که درین روزگار به تهانیسر اشتهار دارد بجهت جنگ و محاربه بند برات درست
خود نگاه داشته هنگام رزم برآراست از لشکر پاندوان غیر از راجه جدشتر چهار برادر ارجن

دهیم فرنگان و سیسودیه باشند از جانب گوروان راجه و مهرانت و سنجی نام برادر او
با چندی دیگر از آن معرکهٔ نجات یکباره جانی سلامت بردند آن هم باعداد توجهات سرنکیش
مهاراج انجام نیز برفت راجه جدید شدند بر مسند حکومت قرار گرفت سرنکیش جیو بدولت
واقبال لایزال ورود وارکات تشریف آورده دیگر برهمن سوداماں نام از غایت اخلاص
ملازمت سرنکیش مهاراج نمود چون اوقات بفقر و فاقه در افلاس و تنگی میگذرانید
و چون دیدن بزرگان بدست خالی خوب نیست و نتیجه نمیدهد بقدر مشتی برنج همسایها
بنظر آورده و اقدس سری مهاراجه سرنکیش گذرانید سرنکیش جیو بدست شفقت
و مهر و محبت آن برنج را در دهن انداخت و از آنجا دفعتاً مخصوص بخانه خود روان
ساخت برهمن با خود میگفت که اگرچه از مال دنیا بهره مند نگشتم اما همین سعادت
من بس که اینچنین صاحب کمالات جلال و حسن و خوبی را دیدم چون بخانه خود رسید خانه را از
طلا و نقره و اسباب مروارید و لعل و گوهر و جواهر و زیور پرنور و حویلی های طلا و صحن‌ها
سنگ بست از بلور و پشم و غیره هر طرف دید دانست که از قدرت و مرحمت و عنایات
و نوازش سرنکیش مهاراج است گویند که چون سرنکیش شانزده هزار و یکصد و هشت
زن داشت بخاطر نارد رسید که هرگز یک سرنکیش تا چندین هزار زن بحباله ازدواج خود
در آورده هر کدام ایشان خانه و جای علیحده دارند تمامی آنها را از خود راضی داشته

چگونه می‌کرده‌اند بجهت امتحان هر وار که آمده بخششی و نفحه سری کشن جیو مینمود در هر خانه کاری
و شغلی در پیش دارد هیچ خانه از سری کشن خالی نیافت در بین اثنا بخاطر سری کشن رسید که
اگرچه اهل فساد و طغیان همه بعدم رسیدند و همه آنها را کشته اند اما از بسیاری فرزندان
بی باک و اولاد خود روای من گرانبار زمین همچنان است که بود بخود قرار داد که بدعای
برهمنان اینها را بهلاکت باید رسانید از آنجا که خواهش او موافق تقدیر بود در همان
روز در دوارکا ساکنین و بسیاری از مرتاضان مستجاب الدعوات بخانه سری کشن آنهمه [illegible] از
و غیره رسیدند مقارن این حال جمعی از فرزندان سری کشن جیو از راه معاودت در آمده
از آنها پرسیدند که تشریف آوردن عزیزان بچه سبب است گفتند که بدیدن سری کشن
آمده ایم فرشی بجهت نشست آنها در بیرون انداخته زن نیستند بدعا رسانیدن
رفتند از درون خانه آمده ظاهر نمودند که ملازمان ایشان به استراحت
و آرام هستند امردی را لباس زنانه پوشیده در زیر جامه ظرفی بر شکم او بستند
نزد برهمنان آورده گفتند که مدتیست که این زن بار حمل دارد و درد و
آزار بسیار میکشد بفرمایید که وضع حمل او کی خواهد شد رکهیسران از صفای باطن
و اشراق خاطر بر این حال واقف شده برآشفته فرمودند که همین ساعت چنان چیزی
از او پدید آید که هلاک همه شما از و باشد در آن زمان باید چه آهن از لباس زنانه آن

امر و بیرون افتاده و فرزندان و اولاد شرنگیش سخن به پسران را موافق تقدیر

از پا دانسته غمگین واند ولیکن آن پاره آهن را بخدمت شرنگیش آورده

آنچه گذشته بود بعرض رسانیدند چون شرنگیش از خانه بیرون آمده پسران

را ندید فرزندان از پدر درخواست نمودند که در علاج و اصلاح آن باید

کوشید شرنگیش جواب گفت که این پاره آهن را یکبار در دریا برده بر تخته سنگی

چنان بسایند که از وی نشانی از آن نماند تمامی فرزندان و اولاد شرنگیش

بیکجا و نشست کرده رفته بودند آن پاره آهن را یکبار در دریا برده بر تخته سنگ

سائیده اند بیکجانی ازو ماند هرچند سایدند نقصان بآن راه نمییافت

بالضرور آن را بدریا انداخته بخانه ها معاودت نموده بفرمان شری هرایج

حقیقی آن پاره آهن را ماهی فرو کرد و بدام صیاد آن ماهی افتاد آن آهن

را از شکم ماهی برآورده دوا نام شخصی که همواره شکار میکرد آن را فوریه پیکان

تیر نمود گویند وقتی که رفتن کشن جیو از دنیا و هلاک قوم جادوان نزدیک

رسید ساعت بساعت شگونهای بد بظهور میرسید آوازهای عجیب از آسمان شنیدند

هیچ اثر باد و باران نبود روزها شغالان بشهر دوارکا در می آمدند آواز دفعتا

بیوقت جنگ سیدند او دونام که از مخصوصان شرنگیش جیو صاحب مقر بود دریافت

که شترکیش چون صاحب جهان جاودان خواهند شتافت با دل زار و خاطر افگار بخدمت

ایشان یعنی ملازمت شتری بیکوان شترکیش شاوند و خداوند ظاهر و باطن رسیده

و گفت که در مدت العمر غیر از آستان بوسی و رضاجوی تو اراده نداشتم بجهت آنکه

آثار و علامات که در روی تو می بینم که عنقریب از این جهان فانی درگذری شترکیش چون

صاحب من دست او را بهر گرفته بخلوت در آمد شروع در نصیحت و ارشاد و موعظت نموده

آنچه خلاصه گفتار و مقاصد ارباب سلوک بود بیان فرمود گفت که یاد شتری بیکوان

بر می پرسند ستکر که خالق جمیع اشیا و مختار کل و فاعل حقیقی و رند کیا بخشش ازل و ابد است

و از تمامی تعلقات و آلایش وارسته و منزه و مبراست با مرد فرمان او در هر لحظه

و آنی عالمی بوجود می آید و بعدم میرود باید در اندیشه و فکر نگاه دار راه بندی روی

به سرمنزل حقیقی آورده آنچه شما را از یاد شتری بیکوان باز دارد دور کرده

از آن باز داری تا بمقصد اصلی گرائی او در هوا رشیدن آن سخنان یادی و توجه

تمام بخدمت ایستاده بر سیده که لطف فرموده بفرمائید که طریقه ننا کرپرستی وحق شناسی

چگونه است مرشدی که سبب ارشاد و هدایت میگردد که خواهد بود مرا آن قدرت

و حالت نیست که بی رهنمای آن راه به مقصود توانم برد صاحب اینحالت علم حمادی

و حالت بی پایه دارد از بسکه شوق و طلب شتری تا بدین بر و مستولی گردیده از زار

بتربیت سرکشی از نهایت مهربانیها و ترحم بحال او ملتفت شد اول طریقهٔ شناخت
برمیشر را بیان کرد و گفت که در شهر متلا نگر نام راجه بود او اکثر اوقات بعبادت
و پرستش میگذرانید اصلا و قطعاً ازین عبادت و طاعت مقصد از دیاد جاه
و جلال و فرزندان نبود بعد چندی در اثنای پرستش و پوجای نارائن دو تن
از مقربان و مقبولان خاص بارگاه شری بهگوان صاحب بر او حاضر آمدند راجه از
صفای باطن حقیقت آنها را دریافته اعزاز و احترام بسیار نمود و طریقهٔ عبادت
و حق پرستی از ایشان پرسید و از پرستش او که بیاد سری مهاراج حقیقی
بود چنان خرمی و خوشوقتی آنها را بهم رسید که مو از بدن آنها برخاست اشک از چشم
ایشان میریخت بعد از آن شروع در مقصد کرده گفتند که روش معرفت
و حقیقت شناسی بتفاوت مراتب هر جا در مرتبه است مرتبهٔ اول آن است که
از پی شناخت ذات کردگار زنجیر بست طالب آن ذات از تعلقات دنیا
بیرون آمده بدوستی شری نارائن بنوعی دربارهٔ خلایق مشفق و مهربان باشد که میانهٔ
دوست و دشمن فرق نداند همه را یک حقیقت و یک ذات تصور کند در جمیع احوال
و اوقات دوستدار ایشان باشد آنچه بخود نه پسندد بر دیگری روا ندارد
از بسکه بشوق یاد شری مهاراج برمانند مرغوب است او را بهیچ چیز تعلق نماند تا یک وید

جهان را یکسان پندارد چنانچه اگر عطریات بر بدن او بمالند اصلاً بهجتی و مسرتی بحال
او راه نیابد همچنین اگر قاروره و چرکهای ناخوش بر او اندازند از آن متنفر
نباشد تفاوت و تغیری در احوال او ظاهر نشود بمسرت و بهجت و نباشد و از آن
نگردد بمصیبت از مصایب عالم اندوهگین نباشد آنچه از کتم عدم بوجود آمده همه
را مظهر ذات نیرنگ ساز کارساز دانسته اندیشه دوئی بخاطر نگذرانند و صفات مذمومه
را از خود دور سازد تا بشهوت نفسانی گرفتار نگردد نظر از غیر برداشته بسر
توجه و کوشش بحق شناسی و حق پرستی کماله مرتبهٔ دوم آن است که همواره
در صحبت نیکان بوجه ساختی و زبانی از یاد پرمیشر غافل نباشد اگر در بعضی
اوقات میل نعمتهای دنیوی نماید اما اعتقاد آن باشد که دنیا و ما فیها را ثباتی
و بقائی نیست آنچه از تغیر و زوال منزه است بی نشانهٔ خلاف و دروغ ذات
یگانه بارگاه آن ذات قدسی صفات است مرتبهٔ سیوم آن است که اگرچه تدبیر
خود برای اسباب معیشت بروجه نیکو منتظم کرده بندهای چند زن و فرزند و مال
دنیا باشد اما با وجود چندین تعلقات از ملکات اندیشی عبادت و ریاضت
نماید در عین تعلق بی‌تعلقی از و ظاهر باشد موافق رضا و خوشنودی پرما
مهاراج را انیشر و مهادیو صاحب حقیقت است با عمال و کردار پسندیده نماید و چنان

ازو بظهور رسد هیچ یک از تعلقات او را از خدا کر برستی و کارهای نیک مانع
نباید بشر خلل با انتظام و معیشت او راه نیابد مرتبه چهارم آن است که با وجود تعلقات
دنیا توجه بآن ذات مقدس و منزه دارد طریق رسیدن بمطلب در آن دیدن و بوسیله
مرشدی و رهنمایی بمقصد اعلی برده بسعادت دارین فایز گردد چون بخدمت
دهیشری یا صاحبدلی برسد صحبت او را مغتنم شمرده در تعظیم و احترام او دقیقه نا مرعی
نگذارد و نه تن را از جمله اهل طریقت و حقیقت بوده‌اند این مراتب را شرح و بسط
بیان نموده اند از و مرخص شدند تا بشری کشن جیو گفت که ای اودهو چون
از مرشد و اهل هدایت برسید بهمه اشارات من بشنو و گوش دار که در روزگار
پیشین جدو نام راجه بود که از حق پرستی بهره تمام داشت روزی کسی نام که از
فرقه اودهوت بود بدیدن آن راجه آمد اودهوت طایفه اند که خاک بر بدن
می مالند همواره بیاد بشری ناراین مشغول میباشند راجه جدو او را شناسایی که در ذات
او را از کاملان حق دانسته بر فراز تخت خود جا داد و اطعمه و اشربه لذیذ و خوشگوار
در پیش او نهاده بخدمت لایقه و سلوک پسندیده او را از خود خوشنود گردانید بعد از آن
اودهوت گفت که این دنیا سرای فانی و حکم دریایی دارد که را به آن جدا نیست
نهال طبع او در قعر دریا انداخته اند مرشدی و صاحب کمالی باید که دستگیری نموده از این دریا

بیرون آرد از این ورطهٔ ضلالت که عین هلاکت است رهائی بخشیده برساند او

دعوت گفت که طریقهٔ هدایت و ارشاد او به سبب چهار مرشد که دلالت

در نمودن آنها بر کار و کردار نیک بطریق رمز و کنایت است فیض از آنها باید گرفت.

مرشد اول زمین است صفت تحمل و بردباری از او باید آموخت که مردم از خوب و زشت

آنچه خواهند بر او می‌کنند همه چیز را بر خود جا دهد نسبت او با اهل فقر و غنا یکسان است نیک و بد

عالم را برابر دارد و اصلاً کراهت او پیدا نیست مرشد دوم باد است که گذر او در همه جا

باشد و هیچ چیز تعلق ندارد و در کمال وارستگی است مرشد سیوم آسمان است که در

همه جا نمودار است همه کس او را می‌بیند اما خود را از همه چیز دور میدارد باید

همین طریق مشاهده صنایع و قدرت مظاهر حقیقی نموده را اختلاط و آمیزش

مردم برخود تنگ باید مرشد چهارم آب است باید که مثل او مانند آب صاف و روشن

باشد تا آن که همه کس از او بهره‌مند باشند از آلودگی برآمده پاک شوند باید که طالب

بندگی پیر صفای باطن را هر که جوید از صفت ظاهر همچنان آب درون ظاهر گردد نزدیک دریا

دیگران نهند هر کس که از صحبت او بهره‌ور گشته اند و ورطهٔ ضلالت و معصیت برآمده

بمقصود پیوندند مرشد پنجم آتش است که هر چه بیابد بسوزد مثل خود پاک سازد پس

مرد صاحب کمال آن است که هر چیز را از ناقصان در نظر کار نظر اندازد تا همه را به صلاح کار آورد

کوشیدی مثل خود گردانند مرشد ہشتم متابعت را دران زیاد و نقصان نباشد پس او می باید
چنانچه آن ورک کوکب یکو شد را روز بروز کار او در ترقی باشد نه در تنزل مرشد ہفتم
آفتاب است که عطیه بخش عالم است در همه جا نمودار باشد کواکب سیاره و ثابت روشنائی
از او کسب نمایند هرگز نور او باز دیاد و نقصان نگراید پس باید که مردم طریقه معرفت
و حقیقت از او فرا گیرند و بدانند که آفریدگار جمیع اشیا را مظهر خود گردانیده چنانچه هیچ
موجودی از موجودات عالم و هیچ ذره از ذرات از او خالی نیست همه چیز مظهر اوست
مرشد ہشتم حکایت فاخته است آنچنان است که جفت فاخته در صحرا می بودند آخر کار
چهار فرزند از ایشان بوجود آمد مادر و پدر کماحقه در محافظت بچه ها جهد داشته
تربیت می نمودند روزی نر و ماده بطلب غذای بچه ها از آشیانه بیرون رفته در
جستجوی آن بودند که از قضاء قضا صیادی بزیر آن درخت آمد آنجا را برنج انداخته
دامی کشید آن چهار بچه فاخته که گرسنه و کار نا آزموده بودند از درخت فرود آمدند
بطمع دانه های برنج بقید دام در افتادند ماده از غایت اضطراب و آشفتگی خاطر
بی اختیار خود را در دام انداخت نر یاد زن و فرزند نموده تاب انفکاک و حکایت
فراق و جدائی ایشان نیاورده متکیف از غایت اضطراب از درخت پرید
یکجا قرار و آرام نداشت آخر کار او هم بخودی کشیده بی اختیار خود را پای بند دام

صیاد کرداند عاده و بچه ها رسید پس باید که مردم از مردن خویشان و فرزندیم

و اندوه بی حاصل هلاک خود نشوند بلکه رضا بقضا در داده از مصائب زمان الم و

تنگدستی بجای خود راه ندهند اگر در راه معیشت و زندگانی بر خلاف آنچه مذکور شد نمایند

مانند فاخته ها در ورطهٔ هلاک افتند مرشد هم از دهشت از بسکه گران جثه باشد

از جا بجهت قوت و غذای خود نتواند بهم رساند رزاق موجودات بفضل و کرم

خود در تنگی که گرم باشد بکمال قدرت غذا او را میرساند آن از دهان آن که از جای

خود حرکت کند همواره امیدوار رزاق بهر دهن خود و امیدوار بوقت معتاد

با قضا و قضا جانوری می آید و بی طلب و تقاضا خود را بدهن از دهان می اندازد و غذای

او شود پس آدمی که عمدهٔ مخلوقات است باید که همیشه نظر بر کمال قدرت آفریدگار

رازق داشته بداند که آنچه نصیبهٔ اوست بی سعی و طلب باو خواهد رسید دانا

و خردمند آن است که در طلب رزق اندیشهٔ باطل در دل راه ندهد نظم رزاق

چون رزاق است دریوزه چراست :: چون رزق مقدرست اندیشه چراست

:: هر عمر چو اعتماد یکدم نبود :: غم خوردن بیهودهٔ صدساله چراست :: مرشد هم

در پایست که اصلا زیادتی و نقصان نمیپذیرد چنانچه در ایام بارندگی نه زاید نگردد

و از حرارت آفتاب روبکمی نمی نهد پس خردمند دانا آن است که زیادتی و

نقصان در دو راه نباید مرشد یازدهم پروانه است که از غایت تعلق و دلبستگی
خود را در آتش می سوزانند اصلا از انجام کار نمی اندیشند پس همچنین هر که خود را
در تعلقات دنیا اندازد در آخر کار مانند پروانه نابود و معدوم شود غیر حسرت و
پشیمانی ثمرهٔ دیگر با خود نبرد عاقل و خردمند آن است که اسباب دنیا را آتش
سوزان دانسته پروانه وار خود را بر وی نسوزاند مرشد دوازدهم زنبور است زنبور
گرمی است که هر جا گل تر در گلستان بیند به شوق تمام پرواز کنان آید و بر گل نشسته
خلاصهٔ رنگ و بوی آن بقوت شامه در کشیده بر گل دیگر نشیند بدین نوع همواره
در اکتساب خلاصهٔ گل و گلستان باشد پس دانا مآل اندیش آن است که نظر از غیر وجود
ندارد و بر داشته بسعی خود اکتساب کمالات نماید رضای بر مند صاحب
معبود حقیقی است بدست آورد مرشد سیزدهم مگس عسل است انچنان باشند که مگس بسیار
جمع آمده هر یک و بر یک را از شیرین داند بجویند تقید بر ازیله تدبیر هر مگس خانه را
متصل بر یکدیگر باشد ساخته عجب جمع آنی نه ها چنان بر هم ساخته شود که گویا مهندس
بقلم پرکار بیهوده ترتیب داده است غرض که کار مگس عسل همواره آن باشد که از
شیره های شیرین قطره قطره آورده تمام آن خانه ها را پر از عسل سازند قطرهٔ از آن
نخورند بدیگری روا ندارند که بخورند عاقبت همان عسل را روزگار دراز و در فراهم

اوردن آن اوقات صرف کرده اند سبب هلاک ایشان میشود نصیب مردم دیگر میگردد
پس همچنین کسی را که سر همت خود را جمع بر جمع زر و مال گذارد نه خود خورد و نه بر دیگران
ایثار نماید از هر طرف حریفان و عیاران پیدا شوند طمع در مال او نموده اندیشه هلاک
او بخاطر رسانند اگر ازین حوادث محفوظ ماند نصیبه وارثان شود بهر تقدیر این چنین
کسی از مال خود بهره و نصیبی نه برد مرشد چهارم فیل مست را مردم بجهت گرفتن او بجا آورند
چاهی بعرض و طول برابر بکنند صورت ماده فیل را از چوب ساخته در آنجا گذارند چون
فیل مست از دور نظر بر تمثال ماده فیل اندازد از شهوت و مستی شعوری در و نماند
اصلا از آن بیندیشد که بچاه افتاده گرفتار خواهد شد بعجز و اضطراب تمام خود را بچاه
در اندازد پس کسی که خواهد که بر منزل رسد باید که بشهوت نفسانی از راه بدر نرود
تا مثل فیل در ورطه هلاک نیفتد فی الحقیقت اگر جهانیان ملاحظه نمایند و بدانند که در
طایفه زنان آنچه تعلق خاطر بدان باشد حقیقتی ندارد چنانچه دو پستان زن دو پارچه
گوشت بیش نیست فرج که کمال ذوق و انتعاش طبیعت از آن حاصل است مخرج بول است
عاقل باید که لذتی و حضوری حاصل کند که بقای و دوام داشته باشد وارسته کسی است
که بجهت خود گوشه اختیار کند که گذر و عبور غیر در آنجا نباشد که از دیدن زنان
عارفان و کاملان طریقت بشهوت در حرکت آیند و ثبات قدم از دست دهند.

بر جا نمانند گرفتار شده باشند و هم شکار آهوی گفته است آن چنان است که اهل صید و شکار
بجای که آهو باشد روند در شب چراغ در کمال روشنائی بر سر خود نهند بصوت دلکش
و آواز مرغوب بطریق خاص شروع در سرود نموده جرس را به اسلوبی بروشی که
موافق سرود باشد حرکت دهند جمعی دیگر در کمین نشینند از استماع آن حرکات
موزون و آواز و سرود خوش الحان و روشنائی چراغ آهوان و غیره بکمال
ذوق و خواهش طبیعت خود را بجای که سرود و روشنائی باشد رسانند اصلا
از قصد سر در پیش انداخته گوش هوش باستماع آن آواز گمارند در این حالت
صیادان بضرب آلات حرب آنها را هلاک نمایند پس باید که عاقلان بر سرود
و نغمه‌های زیبا دل ننهند و به تنعمات دنیا فریفته نشده خود را پای بند دام
اجل نگردانند مگر شنیده مثال دیگر ماهی است چون صیاد شست آهنی با طعمه ماهی بدریا
اندازد ماهی از غایت حرص طمع در آن پاره گوشت نماید شست ماهی گیر از قوت
و غذا بودن خوش پنداشته بمجرد آنکه آنرا فرو بلعد فقاره آهنی بکام او فرو نشسته محکم
گردد بعضی شخصی که از عقل و شعور بهره مند باشند باید که در طلب قوت و غذا
خود را در ورطه هلاک اندازند بلکه بقدر کفاف قانع شده به صبر و شکیبائی بگذرانند از اضطرار
و شتاب در کارها ننمایند چه قناعت گنجی است از گنجهای غیبی هر که آن را ماخوذ نگاه دارد از

که در شهر زیبا ایمن ست مرشد مفید هم حکایت زن بدکاره ست و آن چنان ست که
در مرو زنی کار پیشه قحبه بود که در حسن و جمال نظیر نداشت هر که نظر بر روی انداخت
مفتون و فریفته جمال او میشد هر روز زر وافر بدست می آورد و مال بسیاری جمع کرده
بود اتفاقا سوداگری در نهایت استعداد و تجمل در آنجا رسید چون از پیش خانه
او گذشت او را دید واله و شیدای او گردید و بدو گفت اگر نظر از غیر برداشته
عقد موافقت و مواصلت خود را با من درست گردانی از مال و اسباب نثار پایت
سازم بعد از آن که از رد و قبول این سخن در میان آید آن زیبا طلعت که از
دست حریفان دلتنگ شده بود خواست که حیله انگیزی کرده با سوداگر بازد
جواب داد که خود را بهمسری و صحبت تو قرار دادم مبلغی که خواهش و رضای تو باشد بعمل
آرم سوداگر خرم و شادمان بمنزل بازگشت آن سوداگر را سببی در پیش آمد که تا یک هفته توقف
و آرزومندی نتوانست خود را باو رسانید آن پری پیکر خود را در آن روز مانند
عروسان آراسته در انتظار سوداگر نهایت اضطراب و بیقراری مینمود تا آن
که درین انتظار سه حصه از شب بگذشت سوداگر نیامد زن بخاطر گذرانید که مدتی
عمر گرامی خود را بفسق و فجور بسر برده با اقسام مردم صحبت داشته ام هرگاه در نیم ساعت
محبت و دوستی بهم نرسید الحال از بی سوداگر چه خواهد گشود اولی آن ست که اندیشه

تا ببیند بیع را رها کرده غیر از ذات پاک شری شمو شنکر و سری بیکوان مهادیو

با هیچکس نه پیوندم راه صحبت و اختلاط مردم مردم را بالکل بر خود مسدود گردانم بمجرد اینخیال

و تصور از تعلقات نفسانیه رهایی یافت سر بر بالین آسایش نهاد چون نوبت

صبح از خواب بیدار شد از افعال سابق نفرت نمود عبادات و مناجات بی نهایت پروردگار

ودر آن فراهم آورده بعد از آن شهر بیرون آمد بسر اوقات را در بهجن و لیلا سمر

مهادیو شمو شنکر و پاسور و پ مصروف داشته از تهاکردوار و درتهاکردوار دیگر میرسید

زر بسیاری صرف محتاجان و درویشان میکرد بهمین طریقه بقیهٔ عمر عزیز را باخر رسانید

یکی از محبوبه های سری مهادیو شمو شنکر گشت پس باید که خداوندان و صاحبان بینش

و بصیرت ازین حکایت چشم عبرت کشوده از پردهٔ غفلت و پندار که خاصهٔ کوردلان

اعمی دیدهٔ هوش و گران بسی از آنها طبیعی گران گوش است بیرون آیند و در اصلاح کار خود

بکوشند مرشد نزد یم جانور گرد دست آن مرغی است که قوت و غذای آن مرغ نامی مشهور

گوشت حیوانات است روزی پارچهٔ گوشتی در منقار و چنگال در ربوده پرواز نموده که

پرنده های دیگر از عقب او در آمدند گرد او باراده دشمنان مطلع گشته پارهٔ گوشتی که سبب

نزاع میدانست بینداخت پرنده ها دست از او باز داشته بر آن گوشت افتادند که از هیبت

آنها گرد خلاص شد پس بر خردمندان لازم است که اسباب و مایهٔ فساد و فتنه و نزاع

صبح وانمود و تا آن ملتفت نشوند تا از شداید روزگار نجات یابند مرشد نوزدهم
طریقهٔ اطفال است باید که مردمان باهوش مانند اطفال از جمیع تعلقات وارسته از
غم روزگار نباشند و از مکروهات شکسته خاطر نگردند اوقات عزیز را بعبادت
مصروف داشته ساعتی و زمانی از یاد حجاب و حس سری نمایند این فارغ نباشند
بمثوبات خاص مسرور و محظوظ و متذکر و متعظ باشند مرشد بیستم دختر برهمن است
آنچنان است که زن و شوهری بودند دختری داشتند پاکیزه و صاحب جمال روزی
پسر برهمنی با آن دختر عقد مواصلت در میان داشت بخانهٔ ایشان آمد چون
آن برهمن بفقر و فاقه می گذرانید داماد را بخانه گذاشته بگدائی برآمد زن برهمن
شالی بدختر عروس آن پسر بجهت داماد تا کوفته و پاک ساخته برنج از آن شالی برآرد خود
کوزه گرفته بجهت آب آوردن بیرون رفت دختر برهمن دستوانه ها در دست داشت
بوقت کوفتن شالی بر هم میخورد آوازی از آنها برمیخیزد از شرم آن که آواز بگوش
برهمن پسر میرسید نهایت آزرده بود آخر بخاطر گذرانید اگر چندینی را مادر من موعظه
بجا نیاورده عتاب و خطاب فرماید اولی آنست که دستوانه ها را بشکنم تا از کار خود بازمانم
دو دستوانه در هر دو دست گذاشت باقی را بشکست باز هم از آنجا آوازی می آمد
دختر آزار می کشد ناچار یک دستوانهٔ دیگر از دست شکسته خود را از تفرقهٔ خاطر فارغ

گردانید پس هر که خواهد مشغولی جهات ششگانه شکر نماید تا کار او محمود و معمور باشد باید که
خود را از تعلقات وارسته دارد تا با ناسروب و جهات بجهات و اتصال کرد در شد
بیست و یکم تیرکرت آنچنان است که روز زنبرگزین به مرتبه سرگرم کار خود بود که
بادشاهی با شوکت با حشم و خدم بسیار از پیش او بگذشت از زنتن آنچنان
بادشاهی واقف نشد باید که مردم چنان مستغرق بحر حقیقت باشند که تعلقات
و لذات نفسانی ایشان را از مشغولی باز ندارد الا مرشد بیست و دوم مار است
اصلاً خانه برای خود نسازد در خانهٔ دیگران و سایهٔ درخت و صحرا بسر می‌برد
پس چنان وارستگی بخود قرار باید داد که مقصد اعلی را در نظر داشته بکارهای
بیهوده که عاقبت نتیجه ندهد دامن همت نیالاید چیزی که او را مشغولی بر هیز باز
دارد دست از آن کوتاه نماید مرشد بیست و سیوم عنکبوت است که چندین
ریسمان از دهن بیرون آورده بر خود می‌تند چنان خانه بجهت خود ترتیب
میدهد که اگر شکم او را بشکافند اثری و نشانی از آن ریسمان نیابند باید پس
دانست که آنچه در عالم کون و فساد بوجود می‌آید بمحض قدرت خداوند
کارساز حقیقی سری بیکوان صحابت غیری را در آن دخلی نیست مرشد بیست و چهارم
به بنوریست آن کرمی است که در چوب و دیوار خانه برای خود از گل سازد کرم دیگر را

اصلا همجنس او نباشد بیجان نماید نی بانه خود درآورده راه درآمد و برآمد را مسدود

کرده اند از بسکه تصدر آن کرم مرده نماید خود نیز بصورت او متمثل شود پس دانا و

خردمند آن است که طریقهٔ شناخت ذات زنجیر گار را از تصور و تخیل

بیرون است بقدر مقدور مفهوم و معلوم نموده به مقصد اصلی بلد القصه را جد

و از شنیدن این حکایت زنان و فرزندان و تعلقات را از خود دور گرداند

بزرگی کشتی چه باد و گفته که مردم بذات خویش مرشد و رهنمای خود هستند

هر خیر و شری که بآنها میرسد نتیجه اعمال و کردار ایشان است باید که همواره اخلاق

و اطوار پسندیده را سرمایهٔ خود سازند بعبادت و طاعت و ریاضت شاقه

از قید طبیعت بیرون آیند تا بمقصد اعلی بپیوندند که چون فرزند در شکم مادر باشد

آن را قید زندان خود دانسته در غایت آزار و کلفت باشد و وقتیکه

از مادر متولد شود میل به تنعمات دنیا نماید تا کسب معیشت فراهم آوردن اسباب

زندگانی مشغول شده مقصد آن را اصلی پنداشته از این ره گذر بدام تعلقات

مقید و پای بند شود او و هوا از شنیدن این نصایح دلپسند تو زینش شرکیش

که مرشد حقیقی است بجای آورد بعد از آن شیرکیش بخواهش التماس او دیده

درست آن از قدرت و تصرف که داشت بصورت خفاش ظاهر گرداند که انواع

عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود از دهشت نظارهٔ آن بی‌شعور شده خود را بر زمین انداخت
وقتیکه بهوش آمد از نهایت عجز بعرض رسانید که چشم من از تابش پرتو جمال شما
برابر چندین هزار آفتاب شده است و خیره گی مینماید زیاده برین تاب و طاقت ندارم
شهزاده کیشن جیو بصورت اصلی معاودت نمود و گفت که تعلقات نفسانی را بند
و زندان تصور باید کرد و دنیا حکم حباب دارد که در طرفة العین از وجود بعدم گراید
چند مردم رهگذری است که در اثنای راه یکدیگر را میدیده باشند همان ساعت جدا شوند
باید که آنچه سبب اختلاط و آمیزش خلایق است مطلقاً از خود دور سازند اگر این
امر خطیر را نتوانند بجا آورد اختیار صحبت نیکان باید نمود که از تاثیر برکات صحبت
فرقهٔ عالیه بتدریج دل از تعلقات بیرون آید هر که نقش غیر از صفحهٔ خاطر زداید
سرسر اعمال و کردار خود را موافق رضای پرمیشر نماید از طریق صواب انحراف
نورزد و به شائبهٔ خلاف مرتبهٔ کمالات رسد کسی که در تعلقات دنیا خود را بهم رساند و
بمصارف نیک صرف کند قدر و منزلت او از دیگران برتر باشد از آن سبب دولت
او روز افزون گردد دیگر باید دانست که جمیع موجودات در سه مرتبه اندر که
در مرتبهٔ اول است افعال و اعمال حسنه از و بظهور رسد صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده
از و زایل شود مرتبهٔ دوم آن است که اگرچه صاحب این مرتبه در تعلقات و کسب و کار خود

خود باشد از عقل معاشی را دارد با همه کس بخوشخوئی و ملاطفت پیش آید از نتیجه
مردم را دوستدار خود می سازد مرتبهٔ سیوم آن سب را هر که خداوند این مرتبه
باشد خلایق از دست و زبان او در آزار باشند جمیع صفات مذمومه از
حسد و بغض و نفاق و غیر آن در وی پدید آید او نیز از شومی اطوار خود در عذاب
باشد بعد از آن که شیخ گفت چون این مراتب را از من شنید می‌باید که نشست طریق
موقوف بر مبشر را شنود بدانکه هر که خواهد که در مشغولی باشد باید که مدد و روش
بطریقهٔ سلوک در آید اول آن سب را اندر روزگار خود همواره خرم و خوشوقت
بصفای نیت خیر باشد نباشد بر امور فانیهٔ این دنیا دل نه بندد ظاهر و باطن
را از آلایش پاک گرداند دوست و دشمن را یکسان داشته با وجود قدرت
بر جزا و سزا عفو و بخشایش را شعار خود سازد با همه کس مهربان باشد دست
از خیرات و صرف اموال در مصارف نیک باز ندارد بخود آنچه نه پسندد بر دیگران
نیز روا ندارد از همه چیز دل برداشته خودپرستی و غرور و تکبر را مطلق از خود
دور گرداند تا در راه حق برسیدن محنت و ریاضت‌ها بخود قرار دهد دلش از
کارهای بد باز ماند نفس اماره و سرکش او در قید نیاید در بعضی اوقات
نفس را در فاقه و فقر دارد گاه بعد سه روز بخورد سبزه و میوه‌های صحرائی قوت و غذا

ساند و در خورد و آشامیدن و در همه حال باید که حد اعتدال و میانه‌روی
نگاه دارد و بجهت عبادت و طاعت در گوشهٔ خلوتی نشیند که تردد آدمی
در آنجا کمتر باشد طریقهٔ اول از طرق نشستن آن است که پای راست بنوعی که
در هر دو جا کف پا نمایان باشد هر دو زانو بر زمین متصل شود اما درست قامت
نشیند اصلا بچپ و راست میل نماید طریقهٔ دوم آن است که کف پای راست را بران
چپ متصل گرداننده و پای چپ بساق پای راست رساند هر دو دست بر سر زانو
داشته طریق حبس نفس تا آنکه نشیند مذکور خواهد شد تا خبر رساند ازین اعمال
و کردار غل و غش باطن باطل دور گردد صفای خاطر هم میرسد و همواره در انظار
حیران نماید و عمر بسیار باید که رگهای بدن آدمی بسیار است سه رگ را از همه بزرگتر
از بیخ استخوان تا برابر از میانهٔ پشت و باستقامت مهره‌های پشت بالا رفته پیش ازان
دو رگ بطرف راست میل نموده بشوراخ بینی رسیده نفس ازان بر می آید رگ دیگر بطرف
چپ میل کرده بشوراخ چپ آمده ازان هم نفس بر می آید ازین دو رگ از دو سوراخ
بینی بیرون می آید بوقت بیداری بمقدار دوازده انگشت است چون مردم بخواب
روند انفاس ایشان زیاد تر بر می آید از دوازده انگشت بیست و دو انگشت میرسد
بهنگام صحبت زنان بمقدار شصت و چهار انگشت می شود این باد و انفاس ماده

حیات میفزایند مدار بسیاری از مقاصد و مطالب ایشان بر آن است اما در طریقهٔ

حق پرستی گویند که اگر آن باد را مردم در وجود و نهاد خود محبوس دارند بمرتبهٔ

که زیاده از آن مقصود نباشد میرسید لیکن ایشان در غایت دشواری است همین که آن

را بعمل نتوانند آورد و دیگر شخصی که استاد تمام نباشد طریقهٔ سیوم نگاه داشتن انفاس است

و آن در سه طریق منحصر طریقهٔ اول آن است که تمام شری یکدان از یکی تا شانزده

بشمارد و انفاس بالا کشد چون از شمار آن فارغ شود بعد آن که نفس از وی بیرون

آید شروع در طریقهٔ دوم آن است که هر دو سوراخ بینی را بدو انگشت گرفته تا

زمانی که همان روش تعداد سی و دو را بشمارد انفاس بالا برده باشند در خود

محفوظ دارد بعد از آن تا وقتیکه اعداد شانزده بشمار آید انفاس را در خود

محبوس داشته بتدریج از سوراخ بینی بیرون آورده عمل طریقهٔ سیوم را بانجام

رساند چون بر حبس انفاس بهمین طریق قادر شود یکدم بی باد بر منشر نماند

از وصلان سدی میان راه صاحب گردد طریقهٔ چهارم آن است که در بدن انسان

رگی است مانند مار که از فرق سر تا مقعد در هم پیچیده دهن او طرف مقعد است

همواره که بیت هوا میکند در خواب و آسایش میباشد اگر باین طریق شغل مذکور

شد روی او را از آن طرف بگرداند و میل ببالا دهد و جمیع مراتب درمیان است

طی کند و بمیان سرا موضعی ست مخصوص برسد صاحب این عمل را بی خلاف
در نیم رتبه ذوق و مکاشفه تمام روی نماید طریقهٔ پنجم آن ست که مشغولی
غیر را مطلق از خود دور کردانیده حواس ظاهر و باطن را بقید ضبط در آرد
که خاطرش با اشیا تعلق ندارد کویا از دیدن و چشیدن کور و کر ست پس
از ان جمعیت خاطر بهم رسانیده چشم خود را بر بسته کذاشته مستغرق بحر حقیقت
کردد تا بمقصد رسد طریقهٔ ششم آن ست که هرکاه از مشغولی ازین کردد طریقهٔ
هفتم آن ست که چون بظاهر و باطنش آن ذکر ذات ترکیب نزا کار نماید نقش
غیر از نظر او برخیزد اصلا تعلقات دنیا بخاطر او راه نیابد طریقهٔ هشتم آن ست
که از غایت بیخودی و بیکیفی همواره مستغرق بحر حقیقت باشد چنان که مردم او را
دیوانه پندارند بر وضع مجذوبان با خلایق سلوک نماید در ان مرتبه اختلاط
جهانیان و تعلقات از و دور میکردد این چنین شنیده ام که ستکاران ست
و هنگامی که شریکش خود شد و بت این نصایح دلپذیر و طریقهٔ عرفان و حقیقت
را یاد دهد نقریر بمنصه او را رخصت کرد محفل عالی ترتیب داده فرزندان
و اولاد خود فرمود که امروز بخاطر رسید که با تمامی شما بکنار دریا رفته
غسل نمایم بجمعیت روانه شدند و بجبر کفند نام که نواسه خود را در خانه کذاشت

چون بر کنار دریا رسیدند جمیع آنها تا آب در آمدند ناگاه در میان ایشان

نزاعی و خلافی خفیفی افتاد و به نیستان که در میان آب آمده بود هر کدام از آن نی‌ها در

از بیخ و بن بر کنده بر یکدیگر می‌زدند تا آن که اکثری به هلاکت رسیدند سبب

ناپیدا شدن اینها بود که در وقت سائیدن پارهٔ آهنی هر موضعی که سودهٔ آهن

افتاده بود نیستان شده سبب هلاکت فرزندان و اولاد سری مهاراج شری کشن

گردید و ده تن که از آن گروه انبوه سلامت مانده بودند بر ارادهٔ شری کشن جیو واقف

شده با هم می‌گفتند که چون این فتنه و فساد از سر پیدا ارادهٔ مشیت و ارادت اوست

می‌خواهد که ما را نیز همان طریق به هلاکت رساند اولی آن است که کار او را بکفایت

رسانیم و بدین قصد روان شدند شری کشن مهاراج از اشراق خاطر دریافته بذات

خود آن ده تن را نیز از پای در آورد و ارابه‌چی خود را فرستاد که خبر از بلرام

بیاورد ارابه‌چی خود سوار بعجلت و شتاب گرفته فرستاد او خبر آورد که بلرام از قالب عاریتی

بر آمده به جهان جاودانی شتافت چون این خبر به ایشان رسید بالای درختی

بر آمده پنهان نشست که پای راست او آویزان بود جرا نام صیادی که بقیه

آهن به پیکان چسبانیده بود با خود همراه داشت باقتضای قضا در آن صحرا رسید

پای مبارک سری مهاراج شری کشن جیو آویخته دید تصور کرد که گوش آهوست آن

تیر را نشانه گمان پیوسته بر پای مبارک ایشان نهاد ایشان از درخت بر زمین
رسیدند و حینیکه چرا صیاد دید نزدیک رفته متحیر گشته زبان بعجز و نیاز گشوده گفت
که امروز دانستم که مرا در زمرهٔ نیکان راه نباشد چه از من ذلت و تقصیری
از من ظاهر شد اگر تمام عمر خود را بعبادت و ریاضت بگذرانم اصلا صلاح و
فلاح و رستگاری در کار من ظاهر نشود عاقل از نیکه مصرع خود میکند و بیانه
بر عام نهاد شرکیش چو او را تسلی داد و اطمینان بخشید و گفت که نباید این
اندیشه بخاطر راه دهی که هرچه هست ارادت از یار و مشیت لم یزل است بیت
نه خلد بی ارادتش خاری نه تکسلد بی مشیتش تاری نه ساعتی بر نیامد که مرغ
روح صیاد بعالم بالا پرواز نمود درین زمان شرکیش مهاراجا بار را به جی خود
گفت که عاقبت روزگار تو نیز بخوشحالی گراید باید که بجا در و بدرم ظاهر
نمائی که آنچه نارد در کبیر در طریق حقیقت و معرفت بشما گفته باشند بعمل آرید
بعد از آن بهشناپور نزد ارجن رفته بگو که اکنون توجه من بعالم بالاست پس
از هفت روز تمام شهر دوارکا را آب خواهد گرفت باید که فرصت غنیمت
دانسته درین مدت آمده تمامی زنان و حرم های مرا ازین شهر بیرون بری
که چون آب طغیان نماید آنها را نتوانید برآورد این گفت و خود بدولت بعالم قدس

توجه فرمود و در همیشه بیرون مکان و لکتای خود مانند بدستور قدیم تشریف
بردند وقتیکه ارابه جی پیغام سری کشن صاحب بارجن رسانید ارجن با خطرات بدوارکا
آمد زنان سری کشن جیو را گرفته بشهر متهره روانه شد جمعی از مردم روستا را
هوا شبی مجرا نیدند سر راه بر ارجن گرفته تمام مال و اسباب را همراه داشت
به تاراج بردند بهر زنها را دست آنها میرسید بصورت سنگی متمثل شده گویند
را از آن روزگار آن صورتها سنگی هست ارجن با وجود آن قدرت و توانایی
در آن وقت بر آن گروه روستا قادر نبود هرچند در آن باب سعی و کوشش می نمود
کاری نمی ساخت از نهایت غصه و الم سر خجالت و شرمندگی در پیش انداخته
با خاطر افکار روان شد در اثنا راه بخدمت باسدیو رکهیسر را که علاقه نسبت
با او داشت رسید آن رکهیسر استفسار احوال نمود ارجن همه کلفت از هر جهت
جواب داد که هیچ چیز از شما مخفی نیست شروع خواند مضمون آن این بود که کمان و
قندیل تیر و ارابه سواری من همان است که بآن کارهای عظیم بجا می آوردم اکنون
برین نهج من و درماندگی از این جهت است که شخص ارابه مرا در جنگهای معرکه ها
میراند در میان نیست گویند که در روز رزم و پیکار سری کشن مهاراج خود بدولت
ارابه جی ارجن میشستند براعدا مظفر و منصور می گشت باسدیو سخنان توحید مذکور

بموقع گفت که این گروه روستا که به زنان شترکش دست تعدی دراز کرده اند
حقیقت آنست که قبل از آن که آن زمانها در عهد مواصلت شترکشن مهاراجا در آمد
روزی در اثناء راه اشتاوکر رکهیشر را که غسل میکرد و بدن او از هشت جا کج بود دید
از صورت او در خنده شدند رکهیشر در آن وقت بر آشفت دعای بد در باره آنها
کرده گفت که اگر چه بغرض و مصلحتی بوجود آمدید اما روزی باشد که مردم روستا
بر شما ها دست تسلط دراز نمایند پیکرهای شما سنگ گردد باید دانست که وقوع
این قصه بدعای آن رکهیشر صاحب کرامات است آنگاه شروع در نصایح کرده بدو گفت
که احوال کلجگ در میان است روز بروز کار جهانیان بخرابی گراید خلایق بکارهای
ناصواب مقید شده در حرص و آز روی تعلقات دنیا دور از یاد و حجاب شده ای
تا راین اتفاق باید که از دین دهلد کدورت و کلفت بخود راه ندهی از جنس رضا
بقضا داده از آنجا درگذشت فصل دهم برهمنان گویند که در آخر کلجگ کلکی
اوتار زاییده سنبهل در خانه برهمنی بشن جس نام بوجود آید دفع فساد و فتنه
نماید بعد از آن دوره ست جگ بیاید در آن وقت سراسر اعمال پسندیده از
جهانیان بظهور آید این طایفه بعقیده خود آن را اوتار دهم نامند از کتب معتبر اهل
هند بتحقیق پیوسته که ولادت شترکشن در ماه بادهون مرور اشتمی اول ماه در آخر

دوابر جگ واقع شده بود مدت یکصد و بیست و پنج سال در عین حیات ماند
روز اشتمی هشتم ماه مذکور در اوقات روز زمانه کلجگ از این عالم انتقال نمود

باب دوم از کتاب مهابهارت که متضمن آداب رزم و بزم و نصایح

و حقایق مدار اعتقاد و عمل ایشان بر آن است مشتمل بر هژده فصل که موسوم
بجای هر فصل پرب گردانیده اند و خاتمهٔ آن القصه دانشوران این طایفه میگویند
که در نصف آخر دوابر جگ پرت نام در قصبهٔ هستناپور که درین روزگار
بدهلی شهرت دارد راجه ذیشان بود بعد از آن که هفت فرزند او بطناً
بعد بطنٍ فرمان روایی یافته بخلوتخانهٔ عدم رفتند اورا در مرتبهٔ هشتم فرزندی
بوجود آمد که براجه کوردهن موسوم بود کورکهیت تهانیسر که شهری است بنام او
اشتهار یافته اولاد او کوروان مشهور شدند بعد از شش واسطه از فرزندان
فرمان روای او فرزندی سانتن نام متولد شد او نیز راجهٔ عظیم الشان بود
دو پسر از و بوجود آمدند یکی چترانگد و دیگری بچتر برج چنانچه شمهٔ از آن درین
کتاب مذکور خواهد شد بچتر برج را دو پسر بود یکی دهرتراشت و دیگر پاند
نام اگرچه دهرتراشت پسر کلان بود لیکن بواسطهٔ عدم بصارت امر حکومت
به برادر خورد که پند نام داشت قرار گرفت و عظمت و شوکت او از [illegible]

متی ور بود چنانچه فرزندان او را بنام او می خوانند و پنج پسر داشت چون شنیدم پیش
وار جنم از گفته نام مدنیا و نکل و سهدیو از زن دیگر مندوری نام بود چنانچه پندوان درین
نسخه همین پنج پسر را از و بزرگ داشت صد و یک پسر بوجود آمد صد پسر از گندهاری نام
دختر راجه گندهار بود که بزرگ ایشان جرجودهن نام داشت پسر دیگر جُجُتس نام از بقال
زنی متولد شده بود مدعاان کوروان درین اوراق صد و یک پسر است بعد از ان را
بفضای آسمانی پند و رخت هستی بعالم بقا برد حکومت پدر به دهتراشت قرار گرفت
اگرچه بنام فرمان روا بود اما پسر کلان او جرجودهن را اولا دار شد و تمام اندیشه
و همواره در فکر استیصال پندوان بود با امور ملکی می پرداخت چون دهتراشت مخالفت
آنها در تزاید دید از برای ثبات دولت فرزندان خود بکاره پردازان عمارت
فرمود که بیت پاندوان از لاک خانه ساختند که مانند شعله های آتش ساکنان
انجا نیست و نابود گردند پاندوان باشاریت یکی از برادران دهتراشت که بدر نام
داشت ازین حیله واقف گشته حاضر وقت بودند از قضا بهیل زنی با پنج پسر خود بسر وقت
ایشان رسید در ولایت هند بهیل گروهی است که در کوهستان و جنگلها میباشند
اتفاقا آن شب در ان خانه آتش زدند پاندوان واقف شده با والدهٔ خود از
راهی که بدر مخفی بایشان گفته بود برآمده رو بجی آوردند محصلان جرجودهن سوختن

ان بهیل زن و فرزند آتشی را تصور پاندوان کرده به دهنداشت خبر رسانیدند
بعد از مدتها پاندوان از خرابه بمعموره شهر کنپلا آمدند آن پنج برادر بلطایف
و وسایل دروپدی نام دختر راجه کنپلا را بحبالهٔ عقد خود درآوردند بقا در دور
نوبت هرکدام بود از انجا که درمیان آنها اتحاد و یگانگی بدرجه اعلی بود هرکدام
از برادران و دوستان هرچه خود میخواستند بدیگری می پسندیدند از نجابت
دروپدی بر نیت هر پنج شوهر که پنج برادر بودند کامیاب شده تا آن که جرجودهن
و معتبران او خبر یافته بلطایف الحیل تسلی پاندوان نموده پیش خود آوردند که
شاید در لباس دوستی خاطر از کار ایشان جمع نمایند مملکت را برادرانه
کرده اند در حیث که بانصف ولایت آنها دلهی هستناپور را بانصف دیگر خود متصرف
شد چون فرمان روائی معموره عالم سرنوشت پاندوان بود روز بروز
آثار دولت و عظمت ایشان زیاده می گردید کار بجائی رسید که کوروان مانع
و متعلق شده شرایط فرمان برادری بجا می آوردند همواره در خاطر مکر و حیله
می اندوختند و راه بجائی نمی بردند و درین اثنا بخاطر راجه جدشتر رسید که جگ
راجسو بجا آرد پوشیده نماند که جگ عبارت مخصوص است که بزرگان جمع آمده
توجه الهیات بدرگاه سرمیها راج حقیقی مینمایند آتش بسیار افروخته اقسام

خوشبوی ها و میوه ها و غله ها و سایر اجناس را در آتش می اندازند انواع تصدقات
میکنند این را وسیله قرب معنوی بارگاه برهمه جناب میدانند اقسام این عبادات
درین اوراق شمه ازان مذکور خواهد شد در کتاب جوگ بشت از شرایط آن است آرند
راجه های هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمات این جشن عظیم بنفس نفیس خود بجای
مجملاً ان راجه چندی بر چهار برادر خود را بجهت تسخیر هفت اقلیم بجانب مشرق
و مغرب و جنوب و شمال تعین فرموده بعنایت کارساز حقیقی این خواهش در اندک
زمانی بحصول پیوست فرمان روایان اطراف بپایه تخت عالی آمده شروع در
کار راجسو نمودند بتوفیقات خاص موفق شده چنانکه مدعای ایشان بود باتمام
رسانیدند جرجودهن مشاهده دولت و عظمت و فرمان روای پاندوان نموده
متحیر و پریشان خاطر گردید باتفاق مصاحبان روزگار مجلسی آراسته آن پنج
برادر را طلب داشته بعد از ادای مراسم ضیافت قمار بازی شروع کردند کعبتین
نا راست تعبیه نموده بر نقش مرضی خود راست می آوردند قمارا ستیه و دغا بازی
ملک و مال را از پاندوان بردند چون هیچ چیز در بساط ایشان نمانده بدین شرط
بستند که اگر پاندوان ببرند همه را متصرف شوند الا در دوازده سال معموره
عالم گذاشته در کوه و صحرا بلباس فقر با وحوش و طیور بسر برند بعضی از ایشان را نیمدت

منقضی شود بمعموره درآمده یک سال دیگر متنکر و پنهان باشند که هیچ کس ندانند و نشناسد چه
کس و از کجا آمده‌اند اگر باین طریق بعمل آرند تا مدت مذکور در بیابان اوقات بگذرانند
از قضاء آسمانی آن شرط را نیز جرجودهن برد هر پنج برادر تن بنامرادی داده
راه صحرا گرفته‌اند جرجودهن با نهایت استقلال حکومت می‌نمود از عاقبت کار خبر نداشت
القصه آن پاندوان مدت دوازده سال در صحرا گذرانیدند آنچنان موعود بود در
شهر نیز یک سال تمام مخفی بودند بعد از تنگی بسیار پاندوان هر پنج موضع قایم شدند
جرجودهن از غایت غرور و نخوت قبول نکرد کار بستیز و آویز کشید بموجب قرارداد
در میدان کورکهیت نزدیک تهانیسر جمع آمدند پس از آراستن افواج مبارزان
طرفین با اسلوب و آیینی که در طریقه جدال و محاربه مقرر است روی به نبرد آورده
آخر نتیجه بر آن فرید که جرجودهن و برادرانش شربت فنا چشیده سر بجیب عدم
کشیدند چنانچه در هژده روز جنگ نمود مظفر و منصور گشت این واقعه در اوایل این
کلجگ واقع شده می‌نمایند که درین کارزار عظیم یازده کهونی از جانب کوروان
و هفت کهونی بطرف پاندوان کشته شدند کهونی باصطلاح اهل هند عبارت است
از بیست و یک هزار و هشتصد و هفتاد فیل سوار و مطابق این شمار ارابه و ششصد
هزار و ده اسپ سوار یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده در خدمت افتاده

جدل و جنگ بعد از افواج طرفین یازده تن زنده ماندند سه نفر از لشکر جرجودهن
که بعد شنید پیوستند که یا کرپاچارج که برهمن و استاد طرفین و صاحب سیف و قلم بود
اشتهامان پسر درون اچارج که آن نیز استادزاده طرفین و صاحب بعضی سخن نام که
باوجود دانش از راه بیجی دهنیراشت سب از جانب پاندوان هفت کس جدا شدند
پنج برادر دیگر ساتک نام که از قوم جادوان بود همراه انکه اشتهار داشت
ججتس که برادر درجودهن از مادر دیگر بوجود آمده بود شریک کشتن که این معرکه بزد
به تدبیرات او ساخته و پرداخته شد پس از آن که درجودهن با آن همه خلایق
که از شمار و حساب بیرون بود از این جهان فانی درگذشت جدا شدند حقیقت این
دنیای بی بقا را دریافته ترک دولت دنیای فانی نموده برفاقت هر چهار برادر در زمینها
آن بود از پی فدکور خواهد شد در لباس تجرد مسافر راه عدم گردید القصه کوروان
و پاندوان مقدار دوشش سال باتفاق یکدیگر فرمان روا بودند سیزده سال جودهشتر
باستقلال حکومت نمود بعد از جنگ مهابهارت جدا شد با برادران و پنج سال
دولت و حکومت داشتند و نماندند چنین می نماید که بعد از مرور ایام از اولاد ارجن
مدد واسطه فرزندی پیدا شد که بر سر حکومت نشست بخاطر گذرانید که سبب نزاع سلف
و شرح محاربه آنها و سایر احوال مردم از بزم و رزم و سخنان نیک آویزه گذشتگان یابی

مها بهارت دانسته باشند که چه نوع بوده چه نوع بوده این راز سربسته خود را به پیش مینهیم

باین نام دانائی در میان آورد او گفت که در آن مجلس عالی بیاس را استاد من

و از آینده و رونده ماضی و مستقبل خبر میدهد حاضر است این مطلب عظیم را از و درخواست

نمائی که از همه احوال خبردار در راه خوشوقت گشته از آن دانای روزگار التماس این

مطلب نمود آن خردمند صاحب کمال بواسطه ضعف پیری و کثرت مشاغل معنوی از تقریر آن

ابا نمود عاقبت این داستان را با سایر مناسبات در سلک عبارات کشید مهابهارت

که مها بزبان هند بزرگ و بارت بمعنی جنگ است چون این کتاب متضمن جنگ عظیم بود

باین اسم موسوم ساخته برهمنان و دانایان این طایفه بیاس را از مقدسان میدانند

و معتقدند که بیاس مضامین بید یعنی کتاب برهما را که از زبان برهما بظهور آمده بتفصیل

اینطایفه برهما شخصی است که بفرمان برهمن کار خلقت انسان و جمیع موجودات

متعلق باوست بواسطه مشکلات اغلاقات عبارات مفصل و مشروح

منقسم بچهار کتاب ساخته است اول رگ بید و دوم ججر بید سوم سام بید چهارم اتهربن

بید چنین روایت میکنند که بیاس این کتاب غریب در شصت لک اشلوک

فراهم آورده یکبار در بای ستر ... درخوانده باتمام رسانید در مجلس ...

طوایف مخلوقات حاضر گشته استماع نمودند بعد از آن شصت لک اشلوک بطریق نقل ...

فرموده از انجمله شش لک اشلوک بدیویه ها یعنی ملایک ساکنان عالم بالا هستند او پانزده

لک اشلوک بمیان برکوک آنها نیز در عالم بالا میباشند فرستاد و چهارده لک اشلوک بجهان

و راجیان و کند و بپ را از اقسام مخلوقات اند از راه داشت یک لک اشلوک را بابت

آدمیان عطا فرموده آن را ارهژده پرب یعنی هژده باب و خاتمه را هربنس پرب شهرت یافته

ترتیب داده فصل پرب اول آدپرب گویند از احوال کوروان و پاندون و غیره و لک و فهرست

کتاب و غیره هشت هزار و هشتصد و هشتاد و چهار اشلوک است هر اشلوک به شصت و دو حرف

تمام میگردد فصل پرب دوم را سبها پرب گویند در احوال فرستادن جدهشتر برادران را برای

خود را باطراف عالم بجهت تسخیر و جنگ راجسو کردن و آراستن کوروان مجلس قمار و غیره هزار

و پانصد و یازده اشلوک است فصل پرب سیوم بن پرب که بنیدین پرب نیز نامیدند

رفتن پاندوان بصحرا دوازده سال در آنجا بسر بردن و شرح حوادث را که در مدت

روی داده یازده هزار و هشتصد و شصت و چهار اشلوک است فصل پرب چهارم

در ذکر برات پرب گویند از میان آمدن پاندوان از صحرا بشهر برات و پنهان

شدن در آن شهر دو هزار و پنجاه اشلوک است فصل پرب پنجم اودم پرب است در

ذکر انکار شدن پاندوان و از طرفین روی بجنگ آوردن در مقام کورکهیت و آراستن

افواج شش هزار و ششصد و بیست و هشت اشلوک فصل پرب ششم را بهیکهم پرب گویند

و در جنگ گردان مبارز از طرفین و زخم خوردن جرجودهن و افتادن ملکم در
میدان و کشته شدن بسیاری از پیران و هنرانست در آن جنگ عظیم پنجهزار و ششصد
و هشتاد و چهار اشلوک است فصل پرب هفتم از درون پرب گویند از بیان
کنکاش نمودن جرجودهن و سردار ساختن درون اچارج و از پای در آمدن
درون مذکور در پنجم روز و شرح احوال بیجرون و دیگران از قضیه زخمی شدن
ملکم شش هزار و نهصد و نه اشلوک است فصل پرب هشتم از کرن پرب
گویند در ذکر احوال دو روزه دیگر از جنگ و سردار ساختن کرن را از بزرگان
روزگار بود بکمالات صوری و معنوی و انصاف و شرح جنگ کردن
و کشتن چند شتر از پیش او و کشته شدن او بدست ارجن روز دوم چهار هزار
و نهصد و شصت و چهار اشلوک است فصل پرب نهم از سل پرب گویند
در بیان سردار شدن سل و پهلوانان و کشته شدن او و شرح پنهان
شدن جرجودهن و برادران و کشته شدن او و بکرنیز و هلاک شدن اکثر پهلوانان
در بین رزم و بیکاری از درین هژده روز واقع شده و مظفر شدن پاندوان
سه هزار و دویست اشلوک است فصل پرب دهم از سوپ تک پرب گویند
در احوال خاتمه جنگ و آمدن کرت برما و اشوتهامان و کرپاچارج بر صاحبان

داي و شمشير بوده اند و در قبلگاه نزد چوبين از دمقي از حيات وهوش داشته

مطاردة شبخون كردن و پس از آن شبخون آوردن يك شب لشكر باندوان

را از قبلگاه بسلامت تا نده بمقام خود آمده بودند و شيري كشتن و هشت كس از

باندوان باقي ماندن هشت صد و شصت و دو اشلوك است فصل پرب يازدهم

استري پرب گويند در شرح گريستن زنان جابجا بر مرده هاي خود و ژال

بد كردن گندهاري مادر جودهن و شري كشن را و گفتن او را بعد از سي و شش

سال تمام قبيله تو به بدترين احوال در پيش تو هلاك شده اند پس از چندين مصيبت

تو نيز بنهايت پريشاني فاني گشته شوي هفتصد و هفتاد و پنج اشلوك است فصل

پرب دوازدهم را شانت پرب گويند در بيان آن كه جون جدهشتر بود از فتح

ملاحظه احوال دنيا نمود خواست كه ترك اسباب دنيا كرده راه تجرد پيش گيرد

بياس و شري كشن او را بمقدمات تسلي بخش بصحبت فيض مآثر بهيكهم را نمودند و در

حين حيات بهيكهم تحريص نمود جدهشتر بر نمودن بخت و بشرف صحبت او مشرف شده

سخنان دلپذير پرسيد نيز درين باب بيان آداب حكومت صوري و معنوي است

نوزده هزار و هفتصد و سي و چهار اشلوك است فصل پرب سيزدهم را انوشاسن

پرب گويند در بيان نمودن بهيكهم انواع تصدقات و خيرات هشت هزار اشلوك است

پرب چهاردهم اشمید پرب است در بیان جگ اشمید و شرح لوازم آن و سبب
اراده این آن است که چون بعد از تمام نصایح بهکهم در مجلس جدهشتر از این سرای
بیوفا دنیا وداع نمود جدهشتر از مشاهده این حالت خواست که ترک دولت
و مملکت نموده طریق تجرد پیش گیرد بیاس رکهی باب فرمان روای سخنان دل آویز
گفته جدهشتر را سرگرم ساخت و بجهت اطمینان خاطر جدهشتر جگ اشمید فرموده بعمل آرد
تا باین سعادت رفع گناهان نماید سه هزار و ششصد و بیست اشلوک است فصل
پرب پانزدهم که بجاسوس اشرم پرب است گویند در بیان تجرد دهتراشت و گندهاری
مادر جودهن و کنتی مادر جدهشتر و رفتن آنها بجنگل در کورکهیت و مسکن [illegible]
و عمر در لباس فقر گذرانیدن و رفتن پاندوان بدیدن آنها پانصد اشلوک است
فصل پرب شانزدهم که موسل پرب است گویند در خرابی احوال جادوان و کشتن
عمر آنها در غرقاب فنا فرو رفتن بجای خراب و سایر واقعات ششصد اشلوک است
فصل پرب هفدهم که مهاپرستهان پرب است گویند در شرح احوال راجه جدهشتر و
برادران و سپردن ملک بمردم و رفتن ایشان بکوه برف سیصد و بیست اشلوک
فصل پرب هژدهم که سرگاروهن پرب است در ذکر گذاشتن ارواح پاندوان
در کوه مذکور و رفتن جدهشتر با بدن بعالم بالا دویست اشلوک است فقط تمت

هربنس پرب مسمّی است و اجارج پرب نیز گویند در شرح احوال جادوان
القصه راویان اخبار و ناقلان آثار روایت کنند که چون راجه جنمیجی شرح حالات
آبا و اجداد خود مفصل شنید استدعا نمود که احوال جادوان را نیز میخواهم
بدین داستان بشنوانید بیاس از صفای ضمیر احوال جادوان را نیز بشرح و بسط
بران افزوده تمامی یک لک اشلوک است مؤلف اوراق هژده پرب با هربنس پرب
که مسمی با اجارج پرب است در هژده فصل و خاتمه کتاب فراهم آورده مجموع
آن را بطریق اجمال در باب دوم که از قسم چهارم است مرقوم می گرداند فصل اوّل
در آد پرب که ابتدای وقایع کوروان و پاندوان است گویند که سانتن نام راجه
عظیم الشان بود توجه بعالم بالا نموده در محفل برهما حاضر شد حسب الاتفاق عنصر باد
و دریای گنگ که باعتقاد این طایفه زنی شده اند نیز در آن محفل حاضر بودند چون
اراده ازلی آن بود که جنگ عظیم بروی کار آید عنصر باد دامن جامه گنگا را که دختر
صاحب جمال بود بر کمر در آورد و برداشت برهما بجاط کند را مندر که چون راجه سانتن
از نوع بنی آدم است گنگا بقصد دامن جامه خود برداشته میخواهد که کشف
صورت نموده حقیقت خود را براجه سانتن ظاهر سازد عشق و محبت او را بیفزاید
از غایت اعتراض دعای بد در شان گنگا نموده گفت که چون این چنین عمل ناصواب

از تو بظهور آمد آرزو دو میان بصحبت آدمی زاد کرده‌ام از پرمیشر خواسته‌ام که مقصد
مواصلت ترا با راجه ساختن درست گرداند کنگا هم وزاری بسیار نموده گفت که
اگر مهیشر در نیایاب باطن توجه فرمایند جای‌های مظلومی بر ضمیر انور پرتو خواهد
افکند برهما از شورش طبیعت بجان آمده باشراق خاطر دریافت که کنگا از آن منزه
و مقدس است تقصیری نداشته عذر خواسته فرمود که اگرچه صدق و راستی تو بر من
ظاهر شده باشد اما سخنی که در آن وقت بر زبان من گذشته مدت دوازده سال
در صورت آدمی نسبت زن و شوهری تو با راجه ساختن خواهد بود بعد از آن
بمقام اصلی معاودت نمای کنگا از برهما رخصت شد عجب اتفاق در همان روز
یکی از برهمنان بعضی اصلان و عارفان زنده داشت بجهت عبادت و روغن
گاو زرد در کار داشت با هفت دیونه بعضی فرشته‌ها بر آمد بعد از تفحص
بسیار نشان یافتند که انجمان گاوی در خانه کسان نام برهمنیست بالضرورت
خواستند که آن گاو را از و بدزدند چون بهنگام شب آن هفت تن رست
بر پیمان گاو رسانیدند گاو بزبان آمده به آواز بلند صاحب خود را صدا کرد آمد
کسیان برهمن در غضب شد گفت که دزدی کار آدمی است تا امروز از دیونه‌ها این
چنین عمل ناپسندیده به وقوع نیامده از شما را چه حقیقت خواسته‌ام که بعد از این

خلقت شمایان بصورت آدمی باشد آن هشت تن گفتند که اینها را موافق تقدیر ازلی
دانسته عذر تقصیرات خود در پیش آوردند گفتند که چون شما از فقیری نسبت
مرحومی از قالب بشری خلاص خواهید شد این شخص که صاحب ریاضت و عظمت است بروزگار
دراز در صورت آدمی باشد آن هشت تن بر ایشان و چران را بتمنای خود آوردند
که در اثنای راه گنگا با ایشان برخورده از طرفین وقایع احوال یکدیگر را ظاهر ساخته
با گنگا گفتند که هرگاه سرنوشت ما و شما اینچنین است بمقتضای مناسب تولد ما در
خانه راجه سانتن در شکم شما باید باشد اما چون دعا می‌کنید در بارهٔ ما بنده عرض است
که می‌دانید ما باید که همچو تولد یابیم بعد از دیگری بدریا در اندازند که زیادتر ازین
سیاستی بر ما مقرر نکرده خلاص و نجات مایان ازین قالب بشری زودتر باشد
این شخص که بسبب او درین تعلقات جسمانی گرفتار شده ایم بدریا نباید انداخت
که در علایق بدن روزگار دراز بماند گنگا قبول ملتمسات ایشان نمود گفت
که آنچنان خواهش شما بعمل آید درین اثنا راجه سانتن بقصد شکار برآمده بود
که عبور او بکنار دریای گنگ واقع شد گنگا بصورت زیبا متمثل گشته بنظر او درآمد
راجه بمجرد دیدن شیفته جمال او گردید نزد او آمد سخنان محبت آمیز مد انگیز در میان
آورد گنگا بدو گفت مانعی نیست بطیب خاطر خواه من است عهد و پیمان بجا بیاری بصحبت تو راضی

نشوم راجه فرمود که بی شایبهٔ خلاف شود عمل که رضای تو باشد عمل نمایم گنگا گفت که قرار داد

من آن است که هرگاه از شما عملی که بر خلاف بوقوع آمد موجب آزار من باشد الا همان ساعت

مفارقت از تو اختیار نمایم راجه قبول این معنی نموده خرم و خوشوقت او را بخانه آورده

بعیش و عشرت میگذرانید بعد انقضای یک سال فرزندی از و بوجود آمد فرمود که او را

بدریا افکنند بهمین طریق هفت پسر که یکی بعد از دیگری متولد می شدند بدریا

می انداختند چون مدت دوازده سال منقضی شد فرزند هشتم بوجود آمد راجه سانتن

که بگذشتن هفت پسر در نهایت الم و آزار بود اندیشه نمود که مبادا آن را نیز

بدریا انداخته غریق بحر فنا گرداند حفظ خود نتوانست که با خفگی و اضطراب

بگنگا گفت که هفت پسر را بدریا افکندی درین مرتبه ترا بدل اندیشه هلاک این

پسر بخاطر رسانی چون وعده بانجام رسانیده باندک سببی از گفتار شوهر آشفت

دست پسر هشتمین را گرفته بدریا در آمد از نظرها غایب شد آن پسر را بعالم بالا

برده بخدمت برهما اید رسانید باندک زمانی معرفت و حقیقت را بدو

آموخته باز بدنیا آورده فضایل و کمالات اهل زمین در آن پسر تعلیم

نمود راجه در کنار آب نام گنگا میگفت روزی آن پسر در کنار دریای

گنگ بسیر و تماشا مشغول بود که نام گنگا بگوش او رسید و تنبیه باطراف و جوانب

خوف نگاه کرد دید که مردی افسردهٔ فراق گنگا گنگا میگوید حیرت دامنگیر آن پسر شد میخواست

که راجه شانتن را هلاک سازد اما باز در فکر شد بخاطر گذرانید که درین باب از

والدهٔ مقدسه باید پرسید و بخدمت گنگا آمده آنچه روی داده بود ظاهر نمود گنگا

جواب داد که آن مرد پدر شماست همان شخص است که دست پسر را گرفته از دریا برآمد

بمجرد آن که راجه نظارهٔ جمال گنگا نمود خرم شادمان گردید خود را بگنگا رسانید

حرف شوق و محبت در میان آورد گنگا گفت که هر چند که این نسبت بغیر موعظه بر تمنا

الا دیبی را با مردم دنیا چکار این طفل پسر تست بهیکهم نام دارد بنوعی که میبایست

ترتیب نموده ام الحال بخرمی و شادمانی دست پسر را گرفته بخانه باید رفت

آرزوی صحبت من نباید کرد دختری از نسل راجه‌های دیگر خواسته محنت

بیهوده بخود راه نباید داد راجه رضا بقضا داده با پسر بشهر آمده در فکر کدخدائی

شد و فتیکه نسبت خود را براجه‌های اطراف و جوانب ظاهر نموده بهر ملکی و کشوری

که نوشته‌های او رسید هر یک از آنها بخاطر گذرانیدند که راجه شانتن فرزند

خلف لایق دارد با وجود این چنین پسری هرگز ملک و دولت او بفرزندان که

از دختر ما متولد شوند نرسید بهیکهم از استماع این سخنان نوشته فرستاد که با راجه

بقسم موکد گردانید فرزندان که از دختر شما بوجود آیند صاحب ملک و دولت پدر

باشند اصلاً مطلقاً دخل در آن نمایم آنها جواب دادند که ما را اندیشهٔ دیگر بخاطر نیست
که شما را دست تصرف در ملک و مال پدر نباشد اما فرزندی که از شما متولد شود این معنی
را قبول نکنند حکیم از بس که سعادتمند بود در جواب نوشت که چون رضای شما
درین است با خود عهد کردم که در مدت العمر زن نمیخواهم تا سبب اولاد نباشد چون
خاطر از وجه جمع شد دختر راجه واسن که ستی و جو جن گندها نام داشت در حسن و جمال نادرهٔ
زمان بود بحبالهٔ عقد راجه شانتن در آمد گویند که آن دختر حقیقی راجه واسن نبود کیفیت
احوال او آن است که گرت نام راجه عظیم الشان بود روزی بقصد شکار از خانه
بیرون آمد زنش از نهایت محبت و خواهش سر راه برا او گرفت و گفت امروز
از عذری که زنان را میباشد بر آمده‌ام میخواهم غسل نمایم باید که زود تر از شکار
مراجعت نمایید تا از نتیجهٔ صحبت فرزندی بهم برسد راجه گرت قبول نموده روان شد
اما از غفلتی که بزرگان و صاحب دولتان را در بعضی اوقات میباشد آن سخن
را فراموش ساخته از شوق شکار راه دور و دراز طی نموده چندان دور افتاد
که در آن روز نتوانست خود را بحرم سرا رساند وقتیکه این سخن بخاطر او رسید
نهایت آزرده و پریشان خاطر گردید چه اعتقاد اینطایفه آنست که چون زن از حیض
بر آید استعداد حمل داشته باشد اگر مرد صحبت ندارد صاحب وبال و مظلمه شده مابون

راجه را از تصرف باز داشت آب منی خود را با نامه حال بود به باز داد و آن را بمنقار گرفته پرواز
نمود که بر آن زن رساند تا از نتیجه آن فرزندی حاصل شود باز آن را بمنقار گرفته پرواز
نمود پرنده های دیگران را طعمه خود پنداشته از عقب او رسیدند آن ماده حمل از منقار
باز بدریا افتاد و از قضای کارساز ماهی فرو برد همین دختر ستیه نام حامله شد
دران روزگار واسن نام راجه بود که اکثر اوقات شکارهای میکرد روزی آن
ماهی بدام راجه واسن افتاد چون شکم ماهی شگافت دختر صاحب جمال بیرون آمد راجه آن
دختر را بفرزندی برگرفته تربیت و پرورش نمود و چنانکه دختر بسن شعور و بلوغ رسید
باراشر نام رکهیشری از راه میگذشت او را دیده مایل و خواهان شد خواست که با او
صحبت داشته فرزندی حاصل نماید دختر از روی تواضع بدو گفت که مدت است
در شکم ماهی بوده ام از سراپای من بوی ماهی می آید لیاقت صحبت مثل شما بزرگی ندارم
رکهیشر از کمال ریاضتی که داشت بوی ماهی را ازو دور ساخت بدن او را چنان خوشبوی ساخت
که در جمیع جوانب تا یک کروه راه ازو بوی خوش می آمد و ازان آن زن را بجوجن گندها موسوم
شد باز دختر بدان زاهد رکهیشر گفت که درچنین جائی که پردهٔ حجاب ندارد چگونه
صحبت توان داشت رکهیشر تصرف دیگر بکار برد که هوا تیره و تاریک گردید پس از فراغ
صحبت در همان ساعت فرزندی ازو بوجود آمد رکهیشر آن فرزند بیاسدیو نام نهاده ونقلست

دختر را بخانه پدر رخصت میفرمود دختر به کنیز را گفت چون از ازاله بکارت من شدی
چنان لطفی نمایند که سعادت اصلی آید چه جای کنیز باز دختر پاکیزه گشت کنیز دست
پسر گرفته خواست که به مقصد آورد جوجن کنده به پا ایستاد و گفت که ای پسر چنین
همراه پدر میروی باید که هرگاه ترا احتیاط کند دانم نزد من حاضر شوی که یاد کردن
من در آن وقت ترا بمصلحتی خواهد بود بایستاد و قبول این معنی نموده روان شد بعد از آن
جوجن کنده را براجه شانتن نسبت کردند از آن دختر دو پسر متولد شد که نام یکی
یکی چتر انگد و دیگری بچتر برج بود چتر انگد قبل از آن که کتخدا شود کشته گشت بچتر
برج وقتیکه بسن شعور رسید دختر که نام یکی انبکا و دیگری انبالکا بود از دو راجه
ذیشان بخواست چون راجه سانتن ودیعت حیات بسپرد بچتر برج نیز مثل
قایم مقام پدر بود از جهان درگذشت از و فرزندی نماند جوجن کنده که زن
عاقله بود از تمامی کار اندیشه کرده بخاطر کند را بند که بهیکم نام پسر کلان راجه سانتن
عهد نموده بود که در مدت عمر خود کتخدا نشود در مملکت پدر دخل نماید ایجاب
فکر و اندیشه درین باید نمود که تا این دولت و مملکت از دست نرود بجوان
که باید بود را با یاد کرده حاضر شد جوجن کنده حقیقت حال باز نموده گفت که اصلاح وقت
در آن است که با این دو زن مراد خود صحبت داشته فرزندان حاصل نمایی .

نا جانشین تخت و دولت پدران باشند بیاسدیو بموعظهٔ مادر بهمان لباس بگرد و نفرد
نزد انبکا رفت آن عورت از هیبت ترس و هراس هر دو چشم خود را برهم نهاد
بیاسدیو بهمان حالت او را حامله گردانید بخدمت مادر آمده ماجرا را ازو پرسید که فرزندی
که از انبکا بوجود آید احوال و اوضاع او بچه طریق خواهد بود گفت که چون در زمان
صحبت من چشم خود را پوشیده بود فرزندی که نام او دهرتراشت باشد بوجود آمد از
اقویای روزگار خواهد بود و زور شصت هزار فیل نریان داشت اما نابینا خواهد بود
و ضعیفه که بزن دیگر صحبت داشته آمد چون گل سفید بر بدن خود مالیده بود برنگ
پاندو که فاخته باشد میماند بار دیگر گفت فرزندی که ازو متولد شود همین رنگ
خواهد بود نام به پاندو اشتهار دارد او را نیز بهمین نام خواهند خواند سوای
این دو زن بچتربرج را حرمی بود چون جنس کنیزها به پسر گفت که از این حرم هم فرزندی
حاصل باید نمود بیاسدیو او را نیز حامله ساخت فرزندی که ازو متولد شده به بدر
موسوم گردانید دهرتراشت چون بسن شباب رسید دختر راجه که گندهاری نام داشت
خواست آن دختر از آن روز که بخانهٔ دهرتراشت متابعت شوهر نموده هر دو چشم
خود را پوشیده میداشت و هرگز نمیگشود اگرچه دهرتراشت راجه باستقلال بود اما بجهت
نابینایی عزلت گزیده بود مهمات ملک را به برادر خرد پاندو تفویض داشته راجه

از نهایت اخلاص و اعتقاد هر روز بخدمت راجه دهتراشت می آمد بعد از آن بمهمات
دیگر میپرداخت پاند و اول دختر راجه کنت را که کنتی نام داشت خواسته بعد از آن نام
دختر راجه مدره نام را در حسن و جمال نظیر خود نداشت بحباله عقد خود در آورد و از حسن
سلوکها که بمردم جهان میفرمود اهل روزگار خرم و خوشوقت بوده دعای خیر در بارهٔ
آدمی کردند روزی بقصد شکار بیرون آمده دید که در کنار دریا آهوی با جفت
خود ایستاده است تیری بی بهانه کمان پیوسته تا آهو انداخت گویند آن آهو رکهیسری
بود در آن وقت بصورت آهو متمثل شده بود چون تیر باو رسید دعای در بارهٔ
راجه نموده گفت هرگاه تو هم با جفت خود اراده صحبت نمای درست ترا و
رسد هلاک شوی سرگذشت رکهیسر آن است که روزی تنها در کنار دریا رسیده دید که
آهوی با ماده خود در ذوق تمام صحبت داشت بعد از فراغ آن ماده اش حرکات
موزون که از نمه ناز و کرشمه است بجا آورده و بیشتر از الفت محبتی که از آنها
مشاهده نمود بسیار شگفته شد بخاطر گذرانید که اگر چند گاه خلقت ما درین صورت
باشد از این قسم الفت و صحبت توان بهره مند گردید بنا بر آن از تصرفی که داشت
بصورت آهو متمثل شده بود اما چون مدت عمرش بسر رسیده بود از پای
در آمد راجه پاند و بادل زار و خاطر افکار بخانه آمد ترک ملک و دولت نموده عزلت

و گوشه نشینی بجهه قرار داده ردای بدوش افکنده از خانه بجوانشافت هردو
زن شش گنتی و مندودری بمبالغه تمام همراه شدند نزدیک بدریای توقف نموده بعبادت
و طاعت معبود حقیقی مشغول بودند گنتی چون بغایت عاقله و مآل اندیش بود
درمی فلت راجه پاند جد و جهد مبذول داشته مندودری از حجت و
اختلاط راجه مانع میشد و نمیگذاشت که راجه دست بهیچ زنی تواند رسانید اما
گندهاری زن راجه دهتراشت از بسکه خدمت دریاسار کیشر بجا آورده بود
آن رکهیشر مستجاب الدعوات دعا کرد که بالطاف ربانی یکبار از تو صد فرزند
بوجود آید بغایت کامله بر منتر حامله گردید بوقت وضع حمل خریطه چرمی از
شکم او بیرون افتاد گندهاری مایوس گشته سر بجیب تحیر و تفکر فرو برده میخواست
که آن خریطه را بجوی افکند درین اثنا بیاسدیو حاضر شده گفت که آن خریطه را نگاهدارند
صد پسر از آن بر آمدند جرجودهن از تمامی برادران کلان می بود و تنتیکه جوانی
توالد و تناسل براجه پاند و رسید گنتی را طلبیده فرمود که حقیقت احوال من معلوم
شماست بهر تصریفی که باشد فرزندان حاصل میتوان کرد هر جای شوهر او صـ
دهرم راجه را که یکی از دیوتهاست حاضر گردانید جدهشتر نام پسری ازو بهم رسانید
بعد از آن عنصر باد را که آنهم یکی از دیوته هاست حاضر گردانید بهیم نام فرزندی

از دو بوجود آورد پس از آن اینده را هم فرمان روای عالم بالاست طلبیده ارجن
نام پسری از و همرسانید چون این هر سه پسران گشته بوجود آمدند باید و گفت را افسونی
نمید و دوری باید اند اخت تا از و نیز فرزندان متولد شوند مند و دوی افسونیا از کشتی آموخت
تا ایشان کار را بغایت زیبا طلعت بود آنهم یکی از دیوتها هست دانش درست داشت
حاضر آورده نکاح و سهدیو نام دو پسر صاحب جمال از و حاصل نمود اگرچه هر دو برادر توام
اند اما نکال ساعتی از سهدیو کلان تر است عادت راجه باندوان بود که هر هیچ
بکنار دریا رفته میرفت تمام روز بعبادت پرمیشر را معبود حقیقیست میکذرانید اند
آخر روز بخانه می آمد و پیش از آنکه شب درآید طعام میخورد روزی که گشته طعام
موجود نمود انتظار آمد و پیش از آنکه شب درآید طعام میخورد روزی که گشته
طعام موجود نموده انتظار رآمدن راجه باند و میکشید راجه بوقت معتاد نیامد
شام نزدیک رسید عجب که با وجود عبادت و ریاضت شب و روز بکرسنگی
بکذرانند مند وزی گفت که علاج اینکار بغایت آسان است کاری
کنیم که راجه پیش از آفتاب که غروب شده طعام تناول نماند مند و دری جامه از تن
برآورده برهنه برابر آفتاب از نظاره او مفتون و فریفته گشته تا وقتیکه
مند و دری در نظر او بود از جای خود بجنبد در بین اثنا راجه آمد و از خوردن

طعام فارغ شدند هنود دری خاطر جمع نموده بجود آن ارا از بیرون بدرون خانه
شتافته آفتاب انهمه راه دور و دراز را دران قدر فرصت قطع باید نمود در
طرفة العین در نورد دیده پاره از شب در آمد راجه از مشاهده این حال حیران
ماند بمبالغه حقیقت کار استفسار نمود اگرچه گفتنی نبود است از ضعیفی ظاهر سازد
اما ناچار معروض رسانید راجه از استماع این خبر بخاطر گذرانید که حیف باشد از صحبت
این چنین زن زیبا طلعت محروم باشم بقصد صحبت او برخاست هنود دری از رفته
رو بگریز آورد راجه از عقب در آمده چون دست باو رسانید جان بقابض
ارواح سپرده هنود دری راجه را بدین حال دیده هر دو پسر خود بکنیزی سپرده
گفت که لعید و اسم ایشان را نیز از فرزندان حقیقی داند آنگاه همراه راجه خود
فرستاد تا کنیز را با پنج پسر از صحرا بشهر آورد از غایت شفقت و مهربانی آن پنج پسر را
چند شتر و هیم وار جنس و نکال و سهدیو باشند تربیت می نمود روزی جرجودهن با
برادران چوگان بازی مینمود در آن نزدیک چاهی بود از فضای آسمانی گوی
ایشان در چاه افتاد جرجودهن و اطفال بر سر آن چاه هجوم آورده در برآوردن
آن گوی سعی می نمودند درین اثنا برهمنی درونا چارج نام استاد پسر خود بانجا رسید
و با اطفال گفت که ملال و خام چیست جرجودهن فرمود که در برآوردن گوی ازین چاه

با ترشی ریخت و هنگامیکه این خبر براجه دهراشت رسید پدر نام برادر در حال فرستاد

درمانده ایم درونا چارج اینها را مطمئن گردانید برگ‌های برداشت افسونها بر آن
خواند در چاه افکند که به گوی رسید از تیرگاه برآورد جرجودهن خوشی از دیدن آن متحیر شد
پدر را ملازمت نمود حقیقت حال بازگفت راجه دهتراشت برهمن را طلبید کمال بسیار
بدو بخشید گفت صد پسر از من اند پنج پسر از پاندو برادر من نیز علم تربیت و تعلیم
ایشان باید نمود هر روز دانش و علوم ایشان در افزایش باشد درونا چارج
قبول این معنی کرده در ساعت سعید شروع تعلیم نمود از شاهزادگان پسر او و ارجن هرچه
از استاد می شنیدند زودتر یاد میگرفتند چون تفقد استاد بقدر فهم شاگرد میباشد
بنابران توجه و التفات درونا چارج درباره ارجن بیش از دیگران بود از این
رهگذر رشک و حسد جرجودهن می افزود و با استاد میگفت که سعی و لطف شما درباره
ارجن بیشتر است روز بروز مخالفت و نزاع ایشان در تزاید بود بهیم از قوت
و تنومندی خود اعتباری از جرجودهن بر نمیگرفت در حرف و حکایت آزار
خاطر او می نمود جرجودهن اکثر اوقات در خدمت پدر شکوه و شکایت اینها
میکرد راجه دهتراشت اگرچه جرجودهن پسر خود را بسخنان تسلی آمیز دلاسا میکرد
اما آزرده و رنجیده بود میگفت اینها اگر سلوک و معاش آنها در نیم شبه نباشد شاید
خلاف در آمدن علیکی با فرزندان من مخالفت نمایند چون این پنج برادر را با فرزندان

من حسد ورز افزایش است باید که در فکر کار باشم چون آن پنج برادر بسن
شعور رسیدند راجه دهتراشت به بدنام برادر خود فرموده که روز بروز تکلف
و آزار این پنج برادر با فرزندان من در تزاید است بعد ازین موضع برنابوت
بکنیم مادر ایشان مفوض داشته‌ام دران موضع بجهت بودن آنها از چوب و لاک
چنان خانه‌ها درست سازند که غیر از راه درآمد دیگر نداشته باشند که هر گاه
کنتی با فرزندان بآنخانه درآیند آتش بدهند تا شر ایشان از فرزندان من
بکفایت رسد بدر اگرچه بفرموده راجه دهتراشت خانه‌ها از لاک و چوب درست
نموده اما از نیک‌نفسی و حقیقت پرستی راه دیگر بجهت برآمدن آنها گذاشتند
پارچه بروی آن کشیده آن راز نهان را براجه جدشتر که برادران بزرگ و بصفات
و اخلاق پسندیده بود در میان آورد بخدمت راجه دهتراشت بازگشت روزی
که کنتی با پنج پسر بآنجا رسید از نهایت برینانیه گفت اگر رضا باشد امشب درین
صحن خانه بگذرانم کنتی از نهایت مرحمت جا داد آنقدر طعام برای ایشان مهیا ساخت
گشته چون با پسران سر بخواب نهادند غافل از آن که هنگامه دیگر در کار است چون پاسی
از شب بگذشت یکبار که از چهار طرف آنخانه را آتش دادند کنتی که مادر فرزندان است
بجهة فرزندان باضطراب از خواب برخاستند همان راهی که بدر گفته بود بدر آمده از کنار

دریا سر برآورده اندر روزی که بود از آب میگذشت یک ملاح و کشتی جزئی ،
آنجا در آنجا گذاشته بود بر آن سوار شده از دریا عبور نمودند و در صحرا و بیابان
مخفی گشتند بوقت هیچ مردم آن زن را با پنج فرزند او سوخته دیده خبر را به دهات
رسانیدند اهل دهات براهای اطراف نوشتند که از فضای آسمانی آتش بخانه باید و آن
در افتاده و گشته با پنج پسر بسوخت کاهنه یعنی شریکش از اشراق خاطر که دریافت باندوان
بعجی و بسلامت آمد القصه وقتیکه باندوان از آن مهلکه نجات یافتند سر به بیابان نهادند
چند شتر باهیم گفت که اینقدر تشنگی بر من غالب شده است که راه نمیتوانم رفت بهیم
طرفی گرفته در تفحص و تجسس آب روان شد هرچند تردد می نمود آب نمیرسید بسیار
پریشان خاطر گشت درین اثنا مریلا نام زن راهب یعنی دیوچا دو بنظر او در آمده
بدو گفت که اگر مرا بجای پرآب راه نمائی از تو منت دار خواهم بود جواب
داد که اگر درین نزدیکی مدینا نام شوهر من میباشد ستمکار و بدکار است که مردم
اطراف و جوانب بهلاکت رسانیده اهل شهر را که کنبلا نام دارد نیز خورده است
اگر حیات خود میخواهی باید که زود ترا زین موضع بدر روی بهیم جواب داد که
ما ازین نوع مردم نیستیم که راهبان را بر ما دست نشود هر بلا که از شوهر آزرده
خاطر بود ازین سخن خوشوقت گردید گفت که هرگاه شوهر مرا هلاک سازی امیدوارم

را بعقد خود درآری بهیم قبول اینمعنی کرده از آنجا درگذشته بود آن زن بر
ظاهر شد بهیم را دیده بسرعت خود را بدو رسانید بعد از آن با یکدیگر در آویختند
جنگ سخت روداد بهیم آن راچس قوی هیکل را از پای در آورد زن او را نجواست
در آن صحرا با او صحبت داشت فرزندی ازو بوجود آمد گهتوکچ نام نهاد مادر
و پسر را دران بیابان نهاده گفت که در تربیت این پسر خیلی باید نمود که بعد
مدتی از کمالات صوری و معنوی بهره مند گردد بعد از آن راه برداشته
بخدمت مادر و برادر آمده چند شتر ازو پرسیدند سبب اینهمه توقف چه بود بهیم
حقیقت حال باز گفت چند شتر ازو پرسیدند دیگر ترا بجای تنها نباید فرستاد
آنگاه روان شده بشهر دیگر که چکرا نام داشت آمدند یکی از برهمنان آنجا را
از برهمنان دانسته در خانه خود جا داد بدوستی و محبت یکدیگر مخصوص
گشتند از آن روزگار بلرام برادر کلان سریکشن بسببی از برادر جدا شده در شهر پنچالا
آمده بود چون بلرام در قواعد تیر اندازی و حرب و ضرب گرز اندازی ید و طولی
میگرفت گویند در شهر پنچالا دروپد نام راجه بود دروپتی نام دختری در نهایت
حسن و جمال داشت و هنگام آن دختر بسن شعور رسید راجه دروپد در اندیشه
تنجیدارا دادند در میدان او وسیع بود چنان قبضه کمان دران میدان گذاشت

را بهمگیش قدرت برکشیدن و چله کردن نبود براجه های اطراف و جوانب پیغام
نموده که هرکه درین میدان آمده بهمین قبضهٔ کمان تیر بر نشانه زند این دختر گرامی
خود را با خدم و حشم فراوان بدو تسلیم نمایم باین آرزو و خواهش راجه های عظیم الشان
دور و نزدیک با صد برادر خود بخواستگاری حاضر آمدند سرکیش را از دوارکا طلبیدند
بسا نیک نامی ایشان بمیدان رفته نهایت سعی و اهتمام دران بکار بردند جدشتر و برادران
او را اهل شهر آنجاها را بفرزندان برهمنان تصور میکردند نیز دران روز نظاره و تماشای آن
جمع می بودند چون هیچ یک از راجه ها آن قبضهٔ کمان را نتوانست کشید ارجن برادر کلان
خود جدشتر گفت که اگر فرمایند درین وقت که زنگیان و با کمان آن انجمن همه دست ازین کار
باز داشته اند قدم پیش نهاده این شرط را بجا آرم جدشتر فرمودند که امیدوارم که شرط یاری این
درین کار مددگار تو باشد ارجن که از اعجوبهٔ روزگار بود در فن تیراندازی عدیل و نظیر
نداشت دست بقبضهٔ کمان کرده به تیر اول نشانه را در ربود اهل انجمن سر خجلت در پیش
افکندند راجه دروپد متفکر شده که دختر گرامی خود را چگونه با چنین برهمن بی نام
و نشان منسوب سازد و سرکیش از حقیقت حال واقف بود براجه دروپد گفت
که درین باب اصلا فکر و اندیشه بخاطر خود راه مده و دختر را باین پسر تسلیم نما که ایشان باید
اینها از نسل راجهٔ بزرگ باشند چون خلاف عهد نزد بزرگان باعث خواری و ننگ ماست

راجه درویت دختر را بارجشم تسلیم نمود وجوجو دهن دریافت که این کار راجشم است
ملازمت پدر آمده آنچه دیده بود بعرض رسانیده گفت که از طفل غایب است اگر پسران
باشند زنده اند دهترانت فرمود که اینچنین خواهد بود القصه ارجن خرم و شادمان بخانه
او برفته گفت که امروز چیز بیشتر یافته ام مادر جواب داد که هرچه یافته اید همه جا
برادر قسمت نموده بخورید ارجن گفت که اینجا ان چیزی نیست که قسمت تو ان کرد دروغ نیست
دختر راجه درویت است مادر غمگین شده فرمود که بنوعی را اوقات با سخنی گفت
اجای این سخن بر زبان من گذشت این دختر درویت هم بهم چنینی از پنج برادر
مخصوص بوده باشد در او خانه که با یکی از شمایان بسر برد دران وقت دیگری از شما
دران خلوت در نیاید اگر بسبب اتفاق این حالات یکی شما بوقوع آید باید که دوی
تجرد و سرد وشی گرفته بلباس فقر یکسال در صحرا باشند برین طریق در درویتی معقد شیخ.
برادر کامیاب شده درین زمان شنکهنی به نزد کنتی آمده گفت که جز شما فرزندان
را بعد کبر شنیده بودم در صحن و عافیت بعض ایشان شکر سر بمهاراج حقیقی بجا آورده ظاهر
کرده راجه دهترانت نیز از مفارقت شما آزرده است از انجا نزد دهترانت رفته خبر
سلامتی آنها رساند و رساید دهترانت بدیده برادر خود را بطلب ایشان فرستاده گفت
ملک باید و بایشان واگذاشته مانند فرزندان حقیقی تربیت خواهم نمود باین قرار داد

پدر زمعه گنیتی را با پنج پسر آورده حالا که از حد تصرف پدر آنها بود به دیدبانان تسلیم نمود

راجه جدشتر از نهایت اخلاص و عقیدت هر چه ملازمت راجه دهتراشت بنمود

برضای ایشان مشروع در مهمات مرجوعه می نمود از سلوک و معاش او سپاه

و رعایا مرفه آسوده بوده دعای خیر درباره او می کردند روزی گنده هاری زن راجه

دهتراشت را بخاطر رسید که برضای شوهر چشم بسته خود را یک بار جودهن را

ببیند به پسر خود پیغام نمود که امروز اراده دیدن تو دارم باید که از جدشتر

پرسیده بنوعی که او بفرماید خود را برهنه ظاهر گردانی و تخلف نکنی جودهن این معنی را

از جدشتر پرسید جدشتر که نیکوکار بود از اشراق خاطر بر اراده گنده هاری

واقف گشته گفت که برهنه بنظر مادر خود در آی که خوب است و بر آمد کار تو این است

جودهن برهنه از نهایت آزرم و حیا جنس و پس خود را پوشیده بخدمت مادر آمد

گنده هاری بشوق و مهربانی بسراپای پسر نگاه کرده فرمود که چنانچه جدشتر گفته اگر اجمال

در نیاوردی تا هر عضوی از اعضای ترا بنظر در می آوردم تا از آفات در

امان می بودی آلت حرب بر تو کارگر نیامدی مگر عضوی که آن را پوشیدی فصل

دوم در وقایع سبها پرب گویند که مرت نام راجه عظیم الشان و اکثر ملک جهان را

در تصرف او بود در جگ عبادت کوزه های روغن زرد در آتش میریخت تا مدت

دوازده باب طریق عمل نموده مانند افکن روغن بسیار به عنصر آتش را افسرده کرد اند
چنانچه روغن بر آتش می اندازند نمی سوخت عنصر آتش التجا به بر ها آورده گفت اگر راجه
مرت از افکندن روغن بسیار اشتهای مرا بنوعی دور کرد اند که افسرده شدم الحال لطف
و توجه در کار من باید فرمود که اشتهای من بحالت اصلی گراید و سبب رفاهیت جهانیان
شود چه بر همه جانداران اشتهای مردم و حیوانات را از عنصر آتش میدانند بر ها جواب دادند که
اشتهای تو از خوردن گوشت بحالت اصلی آید باید بروی زمین رفته مطلع در راه از راجه
زبان التماس کنا عنصر آتش نزد راجه جدشتر آمده درخواست مقصد خود نموده
جدشتر بارجن فرمودند که او را بدارکا بخدمت سری کشن رسانید مرضای آن کار آگاه
جنگلی باید که حیوانات بسیار باشند تا از خوردن آنها گرسنگی دور ظاهر کرد و
که نظام جهانیان از دست ارجن باشد سری کشن جنگلی کند هر ب بن نام که
تعلق به اندر داشت آورد آتش در آن جنگل زد عنصر آتش حیوانات بسیار خورده اشتهای
رفته خود را بجا آورد اگرچه راجه اندر بجهت دفع و منع آن آتش از باران و ژاله و انواع
بلیات میکاشت اما ارجن دست بقبضه کمان کرده از نصر تیرها را داشت باند اخته
تیر در میان زمین و آسمان حایل پدید آورد آن جنگل را در پناه گرفت چون
عنصر آتش بمراد خود فایز شد فقیه بال تیری که بزبان هند آکن بان نامند بارجن

از زر آنجا فرموده که هر قدر زر از آن جرمی آوردند نقصان پذیر نشود نیز گویند که
در آن کوشه جنگل میدنت نام شخصی که معمار دانایان بود بسر می برد چنان تصرف
داشت که هر شمار عمارت که بخاطرش تصور درآید در طرفة العین از عدم بوجود
می آورد ارجن را دیده گفت که هر وقت و هر جا مرا بخاطر بگذراند اینجا حاضر
شده لوازم خدمات تقدیم خواهم رسانید ارجن شاد و خرم از آنجا بخدمت
راجه جدشتر آمد بعد از آن جدشتر اراده خود کرد که جگ راجسو نماید آن عبادتیست
که مخصوص راجه های ذی شوکت است دیگری را میسر نیست طریق این اعمال باید که
زمین را حفر نموده بر اطراف و جوانب آن برهمنان را جا دهد آتش عظیم برافروزد
اقسام طعامات و روغن و اجناس دیگر فراهم آورده به برهمنان فرماید که
تمام روز آتش می افروخته باشند سوای این اعمال زر فراوان صرف فقرا و محتاجان
نماید بعضی این عبادت را مدت یکسال و دو سال برخی تا شش ماه التزام می نمایند
شرایط این بسیار است جدشتر در این باب از برادران و عم خود اجازت خواسته
بشهر دوارکا رفت سری کشن را دید اراده خود باز نمود سری کشن بدو گفت که [illegible]
این راجه ها بسیار نباشند این جگ عبادت بانجام نمیرسد در این روزگار راجه
جراسنده نام راجه با شوکت و عظمت است بجهت همین عبادت ملکها فرو بسته است

هزار راجه را با خزاین و اموال بی نهایت جمع آورده در قید خود دارد صلاح کار آن است
که بعذر و فریب او را بهلاکت رسانید خزاین راجه ها را هم متصرف شده در پی این
شغل شوید انگاه روی بدیشان آورده از انجام احوال جراسنده ظاهر کرده فرمود که
پدر جراسنده دو زن داشت از هر دو فرزندی موجود نمی آید راجه در فکر شده
التجا بر برهمنی آورده برهمن گیاهی بدو عطا فرمود که مادهٔ یک حمل بیش نبود
راجه میخواست که آن را بیکی از آن دو زن بخوراند اما غیرت که در طبیعت زنان
میباشد راجه را بکار خود نگذاشتند ناچار بهر دو زن قسمت نمود بعد انقضای
مدت حمل از هر کدام ایشان نصف فرزند متولد شد بطریقی که اگر در یکجا بهم
میگذاشتند فرزند درست بنظر در می آید راجه از دیدن آن مایوس گشته
هر دو پاره را در کوزه نهاده بدریا انداختند از قضای آسمانی آن کوزه
در جایی که جراسنده را حبس می بود رفته قرار گرفت جراسنده دریافت که ازین
دو پاره فرزندی درست حاصل شود راجه عظیم الشان گردد آن دو پاره
از کوزه برآورده بهم پیوسته فرزند درست قامت گردانید بر وجه نگاه
ترتیب نمود تا راجه ذی شوکت گشت القصه بدین قرار دادند که [illegible]
و ارجن و بهیم و کشن بخانه جراسنده در آیند که تا وجه باشند هیچ کس از لشکر و سپاه

را واقف گردانند یکی از ین سه تن یعنی بهیم هم نبرد او شده او را هلاک سازد و
سری کشن بهیم را بر حقیقت خلقت جرسنده مطلع ساخته فرمود که در حین ستیزد
آویز او را در زیر پا کشیده دو پاره گرداند آن سه کس باتفاق از بیراهه روان
شده بشهر راجگیر رسیده وقتی بخانه جراسند در آمدند که در فکر تناول طعام بود راجه
جراسند ایشان را دیده متحیر شده پرسید که از کدام مردم هستید و بچه جهت بخانه
من در آمده اید جواب دادند که ما هر سه کس از فرقه سناسی ایم سناسی گری
را گویند که دست از کار و بار دنیا باز داشته عبادت سری نارائن نمایند
خواهش و تمنا از تو آن است که بهنگامه جنگ برد یکی از مایان در میان آری جراسند
نشان را شناخته قبول این معنی نموده گفت که سری کشن مکرر از لشکر و سپاه من شکست
خورده است لیاقت جنگ من ندارد ارجن نیز تاب مقاومت با من نخواهد داشت
شاید بهیم ساعتی تاب محاربه من تواند آورد باین قرار دلاسه چهار
گرز گران طلب نمود بهیم گرز آهنی را برداشته براه جراسند در آویخت
درین اثنا لشکر و سپاه جراسند بر در بارگاه او هجوم آورده میخواستند که آن
سه کس را معدوم و نابود سازند جراسند مانع آمده فرمود که من بذات تنها خصم
شر اینان را از خود بکفایت میرسانم چون جنگ محاربه در میان بهیم و جراسند

اشتداد گرفت سرنگونش دید که هیم تودار ساعتی از پای در می‌آید مرکب‌های از
زمین برداشته بالا نمود دو پاره ساخت هیم به مقصود برده دست تا ساق پای
جراسند درآورده بر زمین زد پای بر سینهٔ او نهاده دو پاره کرداند تمام گنج و
خزاین اموال و اسباب فراوان را در مدت العمر جمع نموده بود متصرف شد
راجه‌های را در قید داشت خلاص گردانید آن ملک و دولت با تمام بپسر جراسنده
مسلم داشت و بخدمت مهاراجه جدهشتر آمدند بروفق دلخواه شروع در جگ
و عبادت نمودند در بنوقت میدانست معمار را در فن عمارت صاحب
عجایب‌ها از جنس و عده نموده بود را هرگاه کاری یا مهمی پیش آمد خود را بدو رسانید بموجب
قرار داد بخدمت جدهشتر آمده باندک فرصتی خانهٔ خیالی از عالی تعمیر نموده صنایع
و بدایع غریب بکار برد که هر کس از روی اخلاص و محبت تا بدان محفل در آید حقیقت آن
خیالیه هست مردها برنهد در نظر خیال نعال برعکس آن نماید بعد از آن راجه‌های اطراف
و جوانب در آن جشن عالی جمع آمدند جودهن را همواره بغض و حسد می‌ورزید
بنابر آن بدان مجلس رسیده پنداشت که آن موضع آبست چون ساق پای را برهنه کرده
قدم مستند نهاد دانست که آب ندارد خجالت کشید بعد از آن دیوار خانه را دروازه
تصور نموده پیش رفت و آن را قصد در آن کرد سرش به دیوار خورد همه خبردار خلاف واقع

شها می نمود و روز را شب می پنداشت و دیوار را رسن میکرد بدین سبب آن منزل گذشته
خاص و عام شده بود هر یک از راهها بر و میخندیدند جرجودهن غمگین و سراسیمه بخانه باز
در باب چاره حاصل نمودن باید در آن دو دست تصرف ایشان از ملک و مال کوتاه ساختن مشورت
کرد دوساسن و شکنی را که برادران حقیقی او بودند گفتند راجه جدشتر را طلب نموده
بازی قمار در میان باید آورد چه مایان از راه شعبده و عیاری یاری درین کار داریم
بکعبتین قلب تمام ملک و مال و آنچه در تحت تصرف دارند برده مرتبه دیگر باین شرط بازی
نمائیم اگر می برند هر چه یافته اند تعلق بایشان داشته باشند الا مدت دوازده سال
ردای تجرد بر دوش افکنده سر بصحرا نهند اگر زنده مانند سال سیزدهم هم بمعموره
در آمده چنان مخفی بوده باشند که هیچکس بحقیقت آنها واقف نشود اگر برخلاف آن
عمل نمایند باز همین طریق مدت دوازده سال دیگر سر بصحرا نهاده آواره دشت
ادبار گردند هرگاه این حالت دست دهد از گرداب بلا رهائی نیابند برین قرار
هنگامه جشن و منیر مائده آراسته جدشتر را طلبیدند چون در دین و آیین ایشان
بغرض و مقصدی را استدعا نمایند ابا نمودن از و مظلمه عظیم دارد بالضرورت
راجه جدشتر با برادران تا بانجمن در آمد جرجودهن از کمال بغض با برادران
از راه ناراستی ببازی جوپر و کعبتین قلب چنانچه بخاطر داشتند بمقصد و مطلب

تا نیز گشتند ملک و مال از اینها برده در آخر کار درو پدی را که در عقد هر پنج برادر بود
و مراد از آن خود ساختند جرجودهن از کمال عداوت رفته او را از خانه بیرون
کشیده در آن محفل عالی بر روی زانوی نشانده خواست که در حضور راجه ها و بزرگان
برهنه کرده افضیح را سبب خجالت و شرمندگی جدشتر و برادرانش سازد درو پدی که
بسیار بیدل افتاده بود دست نیاز بدرگاه سری نارایین سری کشن بر آورده مساعدت نمود
جامه ها
از شر جرجودهن را بکفایت رسانند سری کشن دعای او را با جابت مقرون گردانید
در بر و در سر داشت هرچند از درو پدی در کشیدند بحکم نارایین از او پوشیده شدی
ماند توده توده پارچه بر روی هم می افتاد اصلا و قطعاً در آن نقصانی راه نیافت
بعد از آن درو پدی را از احکام بیدولت سند جرداری بد روی با ها لجن نمودن
گفت که ای بزرگان و رادارن بر شما ظاهر است که راجه جدشتر پیش از آنکه ملک و دولت
خود را بباز دو اگر زن راجه جدشتر را جرجودهن میبرد در آن صورت بمالکیت او مسلم بوده اگاه
راجه جدشتر از مرتبه فرمان روائی بفتیده و بندگی ایشان در آمده باشد بعد از آن این
شرط بمیان آید یقین که جرجودهن را بر من دست تصرف نخواهد بود نامداران و بزرگان
تصدیق این سخن بمنصه زبان بملامت و نصیحت جرجودهن گشوده او را از آن کردار و افعال
مانع آمدند آنگاه جدشتر و برادران و درو پدی روی بجا آوردند قرار داد که جدشتر

آن بود که تا هر روز ده هزار نفر برهمن بر سفرهٔ او نمی آمدند از آن بهره مند نمی گشتند
طعام تناول نمی شد در یکوقت آن برهمنان که کلانتر آنها دهرم نام داشت آمدی محنت
راجه پرسیدند که راجه چند شب از نهایت غیرت و پریشانحالی و بی منفعل بود و در روبروی انار رفت
و کلفت از چهرهٔ راجه دریافته گفت که از این رنگ زرد و فکر و اندیشه بخود نباید راه داد که
از پرستش که بدرگا نام دیبی نموده ام چنان لطف و مرحمت در بارهٔ من کرده است
که تا دست و دهن بطعام رسانید راجه خرم و شادمان گردید هر روز در صحرا استنذر معهود
ده هزار برهمن بر سرخوان احسان او تا طعام تناول نمی نمودند در روبروی طعام نمی خورد
آن دو دیگچه پر بودند فصال ترب سلیدم در زبان بن ترب گویند چون چند شب که هر روز
بر سرخوان او ده هزار برهمن طعام میخوردند خبر بچرودین رسید او متحیر شده با خود
گفت که فکر و اندیشه باید نمود که از این تصرفات دست باز داشته شود باید محنت
و کلفت گرفتار گردد این کار وقتی صورت پذیر گردد که در روبروی از خوردن طعام
فارغ شده باشد درباسا رکهیشر گرسنه باینجا رسیده طلب اطعمه نماید چون میسر نباشد
آزرده خاطر گردیده دعای بد در بارهٔ ایشان نماید بدین جهت معدوم گردند
بنابران از نهایت درخواست و مبالغه درباسا رکهیشر را بران داشت که با جمعی از
رکهیشران در چنین زمانی خود را براجه چند شب رسانید که طعام آخر شده باشد درباسا قبول

اینمعنی نموده بعد از آن پاس شب درویشی همه کس طعام رسانیده خود نیز تناول
نموده بود نزد جدشن آمده طلب طعام کرد جدشن متفکر گردیده از آنکه کاره خود اندیشید
و شریکش را یاد نمود شریکش باشراق خاطر بر حقیقت حال مطلع شده در ساعت
از شهر دوار که تا آن صحرا رسیده آمده جدشن بسیار مضطر و پریشان خاطر است
تسلی او نموده درویشی را طلبیده گفت برو در آن دیگچه طعام آنچه باشد بیارد درویشی
در جستجو شده پارهٔ سبزی یافت بخدمت شریکش آورد شریکش آن سبزی را
از دست او گرفت و بدهان خود نهاده از تصرف برداشت بخدمت درماشاه رکهیشر
برد در مذاق درماشاه رکهیشر آنچنان حلاوت و لذتی پدید آمد که با اطعمه لذیذه
و خوشگوار خورد سیر شده اندم درماشاه رکهیشر از جدشن خوشحال گشته فرمود که
از نیت راست و درست تو بنوعی خوشنود شده ام که میل طعام آنچه بود نداریم
دعای خیر درباره جدشن نمود برگشته آنچه روزی داده بود برجودهن باز گفت
پس از چندگاه رکهیشری که از کمالات صوری و معنوی آراسته و پیراسته بود بدین
راجه جدشن آمد راجه لوازم خدمات بجا آورده از او پرسید که بدینسان که
بمحنت و کدورت روزگار مبتلا گشته ایم بعد از فرمان روای جهان بدین حال
تباه گرفتار شده ایم آخر کار و سرانجام مایان چه خواهد شد جواب داد که از آن نام راجه [illegible]

بعد از اعمال و افعال پسندیده از دنیا بدر رسید خلایق در ظل رایت دولت او اوقات

با سود و آسودگی میگذرانیدند چنانچه این طایفه نام بردن و یاد کردن او را ثواب عظیم میدانند

از گردش روزگار مانند شما ملک و دولت خود را از قمار بازی باخته مدت مدید

با دمینی نام زن خود به صحرا آورده نهایت فلاکت و خواری بسر میبرد آخر کار ملک و دولت

مرد و ثانیاً بازیافت باید که از جمیع امور خاطر جمع داشته اندیشه بخود راه ندهید که

بر اعدا منصور و مظفر گردیده فرمان روای جهان و جهانبان خواهی شد راجه

جد شد فرمود که کیفیت وقایع راجه نل را بیان فرمایید آن صاحب کمال زبان

بتقریر احوال او گشاده گفت که در روزگار پیشین راجه نل نام دربان ان

و نیکو کار و نیک اطوار بود راجه بهیم دختری داشت دمینی نام که از حسن و جمال

نادره زمان بود روزی با پرستاران خود بجهت غسل بتالاب که برابر

کلهای کنول در سرای پدرش بود آمده دید که جانوری هنس مثل هما بغایت

خوش منظر و خوب صورت و بال و پر و منقار او مانند طلا می نمود در آن

تالاب سیر می کرد برهنه شده تا آب در آمده در مقام گرفتن آن ماده هنس شدند آن

پرنده نهایت شوق او دریافته دید و گفت که اگر قول و عهد خود را موکد

بقسم گردانید و نگفته من عملهای بقید شما در می آیم و صنیع درین باب قسم

یار نمود و او را گرفته در قفس طلا کرده پرورش می نمود و نقیله و منیع بسن
بلوغ رسید پدرش در فکر تعیین کدخدای او شد بهر ملکی و کشوری مردم فرستاد تا از
فرزندان راجه‌ها کدام یک لایق این نسبت است دیده بدو خبر رسانند و منیع مطلع شده
این معنی را بدان ماده هنس ظاهر نمود و گفت که چون زنان را از این کار خبر نیست اگر
در ربع مسکون از فرزندان راجه‌ها که بصورت و سیرت و اوصاف حمیده آراسته
و پیراسته باشد بنظر تو در آمده بگوی که عقد مواصلت من با او انجام پذیرد جواب داد
که نل نام راجه‌ای است باوصاف پسندیده موصوف و لایق آن است که این نسبت با او باشد
دمنتی گفت که هرگاه ترا در بارهٔ من این همه شفقت و مهربانی بخاطر است نزد راجه
نل باید رفت چنان باید نمود که بخواستگاری من بیاید ماده هنس پرواز نموده
خود را براجه نل که با زنان و حرم‌ها در تالاب غسل میکرد ظاهر ساخت راجه نل از دیدن
او خوشوقت شده خواست که او را بهر طریقی که باشد بقید آورد در پی او تکاپوی بسیار
نمود ماده هنس بسخن در آمده براجه نل گفت که اگر بر وفق خواهش من نمائی بقید تو در می‌آیم
راجه نیز قسم یاد کرد که از گفتهٔ او تجاوز ننماید او را گفته بمنزل خود باز گشت و این اتفاق
حرف و حکایت بدو گفت که چون شما مسافر بر و بحر بدید هیچ خبر از نیک و بد جهان بشما
رسیده نیست اگر از دختران راجه‌های دیگر که عدیل و نظیر نداشته باشند دیده باشند

خبر دهند که بهمسری او کامیاب گردم ماهی هنس جواب داد که بدین اوصاف و صفت مسیح

نام دختر راجه بهیم ست که حالت بیست بنشسی در مقام کتخدایی او شد سرداران روزگار بخواستگاری

او حاضر خواهند شد این نسبت لایق و درخور تست راجه از کمال شوق و آرزومندی

در استعمال این کار شد قریب این حال نوشته از پدر دمنتی در این باب بدو رسید

که از هر طرف راجه‌های دنیا جمع آمده اند خواستگاری دمنتی مینمایند شما نیز

حاضر شوند تا باشد که این قرعهٔ دولت بنام که افتد راجه نل عنصر آب و عنصر

آتش و کلیک شاید بصورت آدمی تمثال گرفته خود را برو لها برسانند و گفتند

دمنتی در حسن و جمال و دانش و شعور بی نظیر ست خبر کتخدایی او را شنیده آمده‌ایم

از تو درخواست ما آن ست که نزد آن نادره زمان رفته مطلوب که چهار کس از دیوته هم

بخواستگاری تو آمده اند باید که به یکی از این چهار تن عقد مواصلت خود درست

گردانی که قدر و منزلت ایشان از نوع بنی آدم بمراتب فزون ست راجه نل

جواب داد که دمنتی در خانهٔ مادر و پدر خود ست پیام شما چگونه بدو رسانند دیوته‌ها

فرمودند که از قدرتی که ما داریم چنان توجه در نگاه خواهیم کرد که بجایی که او باشد

بدو مانعی نخواهد رسید هیچ یک از مردم اهل خانهٔ او شما را نخواهند دید پس از آن

راجه قبول این معنی نموده بشهر راجه بهیم داخل شد و بجایی که دمنتی بود در آمد تماما دید

با ورسانید و گفت از طالع سعد و بخت بلند تست که اینها خواستگاری تو می‌نمایند
هرگاه این نسبت دست دهد همین قالب بشری ترا به بهشت غیرت سرشت در آرند
از تنعمات آن جهان ترا بهره مند گردانند باید که ازین دو زندگی سعادت دو خیر بیت
دارین خود دانا و متمتع که از احوال گذشته و آینده خود خبر داشت این سخنان را
از راجه شنیده گفت مدتیست راجه نل شنیده ام که وصف و تعریف بسیار داله
غیر او بدیگری نمیخواهم راجه نل از آنجا باز گشته نزد دیوته ها آمد و حقیقت حال باز
نمود دیوته ها نیز از اشراق خاطر دریافتند که راجه نل در گفتار خود صادق
هر یک از آنها دعای خیر درباره او کردند از انجمله عنصر باد گفت که هرگاه
و مطلب که اراده نمائی اگرچه راه دور و دراز باشد در ساعت خواهی رسید عنصر
آتش گفت هرگاه مرا یاد کنی حاضر گردم و لوازم خدمت بجا آرم عنصر آب
گفت که بهر جا و هر وقت که مرا یاد نمائی آبهای خوشگوار آماده و مهیا گردد
کلجگ گفت بهر طعامی که دست رسانید بسیار لذیذ و خوش طعم خواهد شد
راجه های دیگر که بخواستگاری دمینتی آمده بودند رفتند و آن چهار دیوته باز گشتند
قرار دادند که بهیات راجه نل متمثل شده در محفل راجه ها نشستند شاید که دمینتی در کار
خود خطا کند و یکی از ایشان را اختیار کند و مطلب و مدعای آنها بحصول پیوندد

در وقتیکه مجلس عالی ترتیب یافت دیوته ها بصورت راجه نل در مجمع راجه ها در آمدند بنوعی که
قاعده و رسم اینطایفه است دمینتی تسبیح گل بدست گرفته خرامان خرامان بدان انجمن رسید و دید که
به شکل و شمایل راجه نل پنج کس نشسته اند دریافت که از آن چهار دیوته بصورت آدمی حاضر گشته اند
فرق در میان دیوته و آدمی آن است که مژگان دیوته ها بهم نچسبند و قامت ایشان سایه
ندارد چون در مقام تشخیص شد مژگان هیچ یک از ایشان در جنبش نبود و قامت آنها را
سایه نبود تسبیح گل را بگردن راجه نل انداخته بعقد نسبت او در آمد آن چهار دیوته بحصول
مراد از ازدواج باز گشتند راجه نل با دمینتی با اسباب و اموال فراوان بملک و دیار خود رفت
پس از چند ماه از دمینتی پسری و دختری بوجود آمد از پی دیگر کلی که از جملهٔ آن
چهار دیوته نیست همیشه در قصد او بود از قضای آسمانی روزی با برادران خود قمار
در چوپر باخت ملک و مال آنچه داشت همه را در باخت آخر قرار بر همان دادند که مدت
دوازده سال بیدوای بجز دو پوشش افتاده در صحرا باشد با یک چادر سفید از خانه بدر گشت
و بیابان مسافت دمینتی واقف شده خود را با فرزندان بدو رسانید راجه با او گفت
با این فرزندان بخانهٔ مادر و پدر خود برو که بعد انقضای دوازده سال نزد شما خواهم آمد
دمینتی از علاقه و محبتی که بشوهر داشت جواب داد که رفتن من بخدمت پدر شما ممکن
نیست پسر و دختر را بخانهٔ پدر فرستاده زن و شوهر بمحبت تمام پیاده افتان و خیزان متوجه صحرا

شدند راجه هر روز میوه‌های دشت و سبزه‌های صحرا آورده قوت خود می‌ساخت بکدورت
و فلاکت اوقات میگذرانیدند با وجود این حال کلاغک خواست که از آن نیز رسواتر باشند
آنکه روزی راجه نل و دمینتی بجای تباه یکجا بودند که سه چهار گنجشک طلا بپرواز آمده
نزد راجه نل نشستند راجه نل خواست که بقید در آرد چادری که داشت بر آنها انداخته
آن گنجشکان پرواز نموده چادر را بردند راجه نل برهنه ماندند و بکیش شد نصف چادر
دمینتی را پوشید با او گفت که پوشش علیحده داشتیم [illegible] نموده قوت خود را از
صحرا هم میرسانیدیم افسوس نمیدانم که انجام کار ما چه خواهد بود مرتبه دیگر کلاغک راجه نل را
از راه برد و بجای دور افتاده کرد که روزگار ما به نهایت عسرت و تنگی و شدت گذشت
زن و شوهر از یک چادر بیش نداریم از میوه‌های صحرای سیر نمیشویم صلاح کار ما در آن است
که از دمینتی جدا باشم هنگام شب کلاغک کارد را نزدیک بخوابگاه ایشان انداخت راجه
آن کارد را برداشته چادر را از میان برید دمینتی را بجای خود گذاشته بدر رفت
بیش از آن که این صحبت برروی کار آید روزی راجه نل در راه ملک بدر و دمینتی
در خواب برده نموده بود وقتی که دمینتی از خواب بیدار شد راجه را ندید حیران و
پریشان شده هر چند تردد و سعی نمود اثری و نشانی از و نیافت روی بتوجه خود رسید کرده
بنوکری درخواست نمود که آن حسن و جمال چند کا برشتی گراید تا بیگانه در رو طمع نکنند

دعای او باجابت مقرون شده سیاه فام وکریه منظر گردید از اینجا بجانه بدر آمد پس
ازان راجه نل از کار و کردار خود پشیمان و سراسیمه بود بنهایت حزن و الم میگذرانید
ازانجا روان شده بجنگلی رسید که آتش در گرفته بود ماری دران افتاده راجه نل دیده
فریاد بر آورده گفت التماس میدارم که مرا ازین آتش سوزان برآری راجه پارچه
پوشیده بود برآب کرده بر آتش میزد تا افسرده گشت آن مار از ان آتش برآمده
راجه را بگزید راجه نل از اثر زهر او بیشعور شد از سوزش و حرارت آن زهر کلیجک
که عبارت از ایام فلاکت است دست ازو باز داشت اما از گزیدن مار سیاه فام
گردید بعد از ان که راجه بحالت آمد هرچند باطراف نگریست آن مار را ندید دران روز
مدت دوازده سال منقضی شد بجزمی وشنا و مانا بملک راجه رتو پران که راجه ذیشان
و صاحب سپاه بود بیامد و اورا ملازمت کرد و گفت نام من باهک است و در سواری ارابه
وقوف تمام دارم چون در زمان قدیم پادشاهان و بزرگان و پیادگان مرا ارابه
که با سپ میگشت سواری میشدند ارابه جی آنها از مردم معتمد مردانه کار و بیدهم
می بود راجه بنهایت التفات اورا ملازم خود ساخته درین اثنا دمینتی بفکر
افتاده معروض پدر رسانید که راجه نل بسیار غیور است بی طلب شما نشنید نخواهد آمد
صلاح دران است که خانهٔ درست ساخته غلات و ظروف های آب و هیزم

نگاه دارند آنگاه براجه های دوردست پیغام و پیام نمایند بعد از رسیدن این
نامه ها بدو روز خود را اینجا رسانند بهم رسیده وقتی کامیاب خواهد شد یقین
چون این سخن بگوش راجه نان رسید از انجا بعنصر باد در فرمان اوست بسرعت
و شتاب بیایند در هر منزلی ها او باشند ظروف های خالی پر آب نمایند و هیزم تر بر آتش
بر افروزند راجه بهیم بدر وقتی بدین قرار دل براجه ها و نامداران پیام
نمود و وقتیکه نامه براجه اتو برن از انجا تا ملک او دو نیم ماهه راه بود رسید
تعجب نمود و گفت اینهمه راه دور و دراز بدو روز قطع کردن مقدور نیست
بابک راجه نانهند پرسید این همه تعجب بچه تقریب راجه حقیقت حال باز گفت
بابک گفت اگر مطلب شما اینست بیک روز انجا رسانم راجه تو برن خوشوقت گشته
برارابه سوار شده بابک او را در یکروز بمقصد رسانید راجه بهیم اعزاز و اکرام
بجا آورده در منزل لایق جا داد وقتی بر آن حال واقف شده دانست که راه
دو نیم ماهه بیکروز طی کردن یکی از کارشناسان راجه نانست بجاسوسان فرمود که بوقت
طعام بتحقیق ملاحظه نمایند در خانه کدام یک از راجه ها ظرفهای خالی پر آب میکردند
هیزم تر بر آتش می افروزد تا حقیقت کار ظاهر گردد جاسوسان خبر رسانیدند غیر
از خانه راجه تو برن هیچ یک از راجه ها طبخ طعام نکردند وقتی ازین رهگذر امیدوار

شده باز بیاد موم بعد ظاهر نمود و گفت ترا با فرزندان راجه نل بمنزل راجه بهیم
رسیده باید دید که کدام از مجلسیان بنظر مهربانی و شفقت در فرزندان من نگاه
میکند چون آن عورت دانا بآن محفل آمده دید که اقسام اطعمه پیش راجه و پیش
اختیار
و مجلسیان او نهاده و بخوردن طعام مشغولند راجه نل فرزندان خود را شناخته بی
در گریه شد و از پیش خود طعام بایشان داد آن زن بخدمت دمینتی باز گشت آنچه دیده
بود ظاهر نمود و دمینتی لقمه از آن طعام خورده گفت که بی شایبه خلاف این طعام از
دست راجه نل است بآن زن فرمود که مرتبه دیگر بآنجا رسیده بآن مرد سیاه فام بگوی که
زنی که خدمت شوهر بر خود لازم داند و غیر او دیگری را از جهانیان بخاطر نگذراند
از شخصی که صاحب اعمال و کردار پسندیده باشد و رخصت دلایق است که این چنین زنی
را در صحراها نموده مفارقت گزیند او را بمحنت روزگار مبتلا سازد آن زن
عاقله خود را براجه نل رسانیده آن سخنان را مذکور ساخت براجه نل گفت راجه فرمود که
اگرچه از مردم بزرگ این کار لایق نیست اما عجب‌تر آنست که زنی که یکبار شوهر
کرده باشند مرتبه دیگر اراده کنند ای نماید آن زن جواب داد که مقصد از این
بی اختیار
کار بدان که خواهش راجه نل است راجه از شنیدن این سخن خوشحال گشت
تن بار زسم کار
بخندید درین اثنا ماری که او را گزیده بود حاضر آمده بفرمان شدی بهگوان که

حقیقی است مرتبهٔ دیگر او را بگزید و زهر خود را از اندام تاثیر آن سیاه فام شده از سر و پای
راجه نل بیرون کشید صورت او بحالت اصلی ظاهر گردید راجه بهیم تعظیم و تکریم او بجای
آورد تجدید جشن عالی نموده دختر خود را بدو تسلیم نمود چون ایام ادبار بسر رسید
و زمان اقبال روی نمود برادر راجه نل بملازمت آمد و بجای مقام خود آمده باز صاحب
ملک و دولت موروثی گشت وقتیکه برندیش رکهیشر این سرگذشت پیش راجه جدهشتر تقریر
نمود مرا جه گفت که شما هم مانند راجه نل از محنت روزگار برآمده بمراد خود خواهید رسید
دیگر آنست که شبی راجه جدهشتر با درو پدی بخلوت بود که برهمنی نزد ارجن آمده
گفت که دزدان نقب در خانهٔ من زده اند مال و اسباب مرا بغارت میبرند امیدوارم
که شما آنها را از من بکفایت رسانید ارجن بر حالت برهمن رحم آورده بخلوتخانه
جدهشتر در آمده بی آنکه بجانب ایشان نظر کند تیر و کمان را برداشته روان شد
مواشی و اسباب برهمن را از دزدان گرفته باو رسانید و بخانه باز گشته و گفت
اگرچه کار سازی برهمن نموده ام اما چون بخلوتخانهٔ راجه جدهشتر در آمده ام بموجب قرارداد
مدت یکسال اختیار مفارقت ایشان باید نمود بوقت صبح بخدمت راجه جدهشتر آمده ماوقع
اظهار نمود جدهشتر گفت که غرض از درآمدن آن خلوت کار خیر و ثواب بود
این حال اصلاً و قطعاً نظر شما در ما و دیگری نیفتاد این همه فکر و اضطراب و بیقائدگی چرا است ارجن

گفت ای راز و بانت دنیا کر برسی دو رست ای راز معصیت و ذلت ای راز من بوقوع.
آمده بند چشم پوشیده به تلافی و تدارک آن بپردازم آنگاه در حب مفارقت عمر را از
هاله بمعبد و اماکن شریفه رسیده بعالم بالا عروج نموده در خدمت اندر راجه فرمان
فرمای عالم بالاست رفته آنچه آداب محاربه است بیاموخت اتفاقاً از بسی ایام زنی
را در محفل راجه اندر رقاصی میکرد اظهار خواهش خود با رجن نمود گفت مدتهاست
ای آرزومند صحبت توام ارجن جواب داد ای مادر خدمت اندر نسبت فرزندی است
هرگز این عمل ناشایسته از من بوقوع نیاید از بسکه بشوق تمام خواهان صحبت او بود
از وی رنجیده در بارهٔ ارجن دعای بد کرد و گفت ای جوان مرا آزرده زنانگیان
بهرهٔ رجولیت و مردانگی نباشد این نفرین را عین صلاح کار او بود با جانب
مقرون گردید بعد از آن راز آن راجه اندر مرخص شد کماندار نام او کنند و نیک
هم گفتند بار عطا فرمود و گفت ای از این قبضه کمان کارهای سربستهٔ شما او بکشایش
خواهد آورد و چون مدت یک سال منقضی شد در حین مراجعت بدوارکا رفته
ملازمت شری کشن جیو نمود از غایت خصوصیت که م سنکن بوبند ای سبهدرا نام
خواهر کشن جیو از خانه برآمد و نظر ارجن برو افتاد در حقیقت احوال او را از شری کشن جیو
پرسید شری کشن جیو فرمود اگر پرستش از روی خواهش باشد این خواهر را می خواهد

بتسلیم شما نمایم ارجن گفت سعادت خود میدانم اما اراده سواری و آنچه لازمه تمنای است
با خود ندارم سری کشن گفت که این اسب را اگر بلرام برادر من ببیند و قصد آزار تو نماید
نگذارد که این اسب میسر گردد من اراده سواری خود را تمدید هم می باید که با سپهر در جهان
از شهد برای که بلرام ازین کار خبر نباید باید رفت ارجن بنابر انتعاش خاطر
مرا را به سوار شدن رو براه آورد و وقتیکه این خبر به بلرام رسید برآشفته گفت ارجن
راجه بارا و قدرت و حالت آن که ازین نوع کاری از و صادر شود بقصد آنها متوجه شد
سری کشن چه مطلع شده از پی بلرام روان گردید چون بلرام نزدیک ارجن رسید ایشان
را مرا را به برادر سوار دید دانست که گناه ارجن نیست برضای سری کشن چه باین نسبت
فائز شد درین اثنا سری کشن خود را به بلرام رسانید به سخنان ملایم او را تسکین داد گفت را ارجن
پسر راجه عظیم الشان است بکمالات صوری و معنوی آراسته و پیراسته است بجهة این
نسبت در روی زمین هیچکس بهتر و خوب تر از او نمیدانم بلرام را از ان کلفت و کدورت
برآورده با ارجن مدت یک سال در مسافرت بسر برده بود خواست بخدمت راجه جدهشتر
و برادران رسانید چون ظاهر شد که مدت دوازده سال در صحرا و بیابان گذرانیده اند
بنابران دهوم بروهت نام مرشد خود را با ده هزار برهمن رخصت کرده برای ایشان
برین قرار رفت که تا یک سال دیگر را در خدمت راجه برات بکم نامی بسر برند که هیچکس حقیقت

احوال ایشان واقف شود فصل چهارم براست بربث گویند و تیغ را پاندوان بابه

کرده ملازمت راجه براث روان شدند بسر حد او رسیدند اسلحه خود را در چرم

پیچیده بر درختی گذاشتند تا دست غیری بآن نرسد خواستند که نام‌های خود را

تغیر دهند راجه جدهشتر گفت که من نام خود را کنک نهاده بر راجه بیرات بگویم که از مصاحبان

راجه جدهشتر بوده‌ام و کار من آن بود که در مجلس خاص او می‌نشستم در امور ملکی بمشورت

و استصواب من کار میکرد و اکثر اوقات قمار بازی چوبرکه مانند نرد و تعبیه است

با من میباخت بهیم گفت که من بلبت نامیده بگویم که اهتمام مطبخ راجه جدهشتر بعهده

من بود ارجن گفت که چون از سبب رقاصی اندر آنجمان نفرین در بارهٔ من نموده بخواهم که آن

حالت درین یکسال بر من بگذرد نام من بهدلانید گویم که و مان حرم پرستاران راجه جدهشتر

از من سرود و رقاصی می‌آموختند اگر سوار میشد مرا رابهجی خود میکرد اند نکل و سهدیو

بسر دوب و شناسی سوم گشته گفتند که ما هر دو برادر بعنوان حکمت فضیلت خود را بر او ظاهر

سازیم دروپدی گفت که نام خود را سوندری نهاده بخدمت زن راجه بیرات کرشنا نام

رفته بگویم که در ملازمت دروپدی زن راجه جدهشتر بوده لوازم خدمت بتقدیم

میرسانیدم بدین قرار راجه بیراث را ملازمت نموده از کار و کردار خود ظاهر ساختند

و بهر کدام کاری که خود را اندیشیده بودند مقرر و مشغول شدند زن راجه بیرات از حسن و شمایل

دروپدی در فکر شد بخاطر گذرانید که اگر راجه نظارهٔ طلعت زیبای او نماید مبتلای عشق او گردد

. در محبت او و ادای او را با من دارد و خشنودند تمام راه باید به دروپدی ظاهر نمود را نیز طلبید

ترا بخانهٔ خود راه میدهم را اصلاً و قطعاً ترا انجا با راجه بیرات معرفت و شناسائی

نباشد دروپدی جواب داد را ما ازین قبیل نیستیم را غریب مرد بیگانه در بارهٔ من کارگر

باشد هیچ از خداوندان قدرت نگهبان من هستند هیچکس را اندازهٔ آن نیست را نسبت

بمن خیال فاسد بخاطر تواند گذرانید باید را ازین دیگذر فارغ بوده اندیشه بخاطر راه

ندهند را ما از کردار ناپسندیده منزه و مبرائیم زن راجه بیرات خوشوقت شده او را از

مهمان و معتمد ان خود گردانید گویند زن راجه برات بوجود او وابسته بود در نهایت

زورمندی و دلاوری بود روزی بخانهٔ خواهر آمد بمجرد نظر کردن بدروپدی فریفتهٔ

جمال او گردید بمرتبهٔ واله و شیدای او گشت را نجورد و خواب شب اصلاً قرار و آرام نداشت

ناچار و بی اختیار از نهان راز را خود بخواهر پیغام نمود گرشنا نام در برآمد کار برادر کوشیده

به دروپدی ظاهر نمود دروپدی جواب دلها را حقیقت حال من آنست را با شما

گفته ام گرشنا آنچه گذشته بود به کیچک بازگفت کیچک باز نزد خواهر آمده خواست را دروپدی

را بزور و تعدی بقید درآورد دروپدی واقف شده راه گریزش نماند بمجلس راجه بیرات

آمده از خیال محال او بازگفت کیچک منفعل گشته بخانه آمد گرشنا باز ان کمال تملق و ملایمت

به دروپدی گفت مبالغه نمود را بدلجوئی را درنشین مایل گردید دروپدی دیدار را گفت و شنود

از حد گذشته و عذر مسموع نیست در چاره کار خود شده گفت که اگر بهیم دست از این
کار باز بدارد الا و بسیار بد است باید گفت که چون پاسی از شب بگذرد من بعمارت
که در بیرون شهر است رفته توقف نمایم کیچک نیز آنجا بیاید تا دیگری برین احوال و افعال ما مطلع و
آگاه نگردد کرشنا ازو راضی شده آن سخن را برادر را اعلام نمود دروپدی این معنی را به بهیم
ظاهر ساخت بهیم بآن عمارت تاریک درآمده انتظار رسیدن کیچک میکشید کیچک بنابت
انتعاش خاطر بوقت موعود بآن خانه شتافت در صدد دست درازی بود که بهیم بجانب
او دویده چندان تلاش کردند که آن عمارت عالی و درختان که در آن نواحی بودند
درهم شکستند آخر بهیم برو غالب شده کیچک را از پای درآورد برادران کیچک خبر یافته
بامداد او آمدند با بهیم درآویخته آنها نیز هم آغوش کیچک گردیدند بهیم خاطر جمع نموده
از آنجا فی الفور بجای خود بازگشته بوقت صبح شهرت یافت که کیچک از خیال فاسد خود با
برادران بدست مردان غیب کشته شد چون این خبر بجرجودهن رسید راجههای
اطراف و جوانب که عداوت براجه برات داشتند شنیده خوشحال گشتند
جرجودهن با بهیکم و درونا چارج و بسیاری از شاهان و راجه کرن و راجه شل
و جیدرت و راجه سکرمت و سران و سروران سپاه بجوار برات آمدند و خود
در قلبگاه لشکر قرار گرفت و صفهای نبرد آراسته راجه برات خبر یافته در اندیشه

کار خود مشورت با مردم کاردان و اعیان دولت کرد قرار یافت که اترا پسر خواهر
ارجسپ اوش بسته کارزارست بمبارزه آنها نامزد فرموده لشکر و سپاه بدو همراه نمایند
هندلا یعنی ارجسپ را به جای او باشد اگر بفتح و ظفر فایز خواهد شد بدین قرار دلا وقتیکه
اترا پسر راجه بیرات با لشکر و سپاه آراسته بمیدان مبارزت رسید نظرش
بر راجه‌های ذیشان و مبارزان صف‌شکن افتاد دل از دست داده با رابه‌جی
خود گفت که مرا طاقت و یارای جنگ این لشکر نیست ارجن جواب داد که
خاطر جمع دار و اندیشه بخاطر خود راه مده که بعنایت کارساز حقیقی تنها بذات
خود شر اینها از تو کفایت رسانم هرچند ارجن این سخنان میگفت در واتر
نمیکرد از نهایت ترس و هراس خود را از ارابه انداخته میخواست که از معرکه
بدر براید ارجن از نهایت اعراض موی سرش گرفته بر ارابه سوار کرد و گفت
که تو ارابه‌جی باش که جنگ با مردم تعلق بمن دارد چون در آن روزگار از
طرفین قصد ارابه‌جی کمتر میشود پسر راجه قدری تسکین یافته بدان کار رضا
نداد ارجن اسلحهٔ خود از موضعی که گذاشته بود آورده دست بقبضهٔ کمان برده افسونی
خواند او تیری را انداخت میان غنیم در آمد و بپای درونا اچاریه که استاد او
بود افتاده باز دو تیر دیگر همین طریق بخدمت بهکیم روانه نمود بعد از آن تیر دیگر

رها کرد که یکبار جرجودهن رسید بی آزار درگذشت همچنین دو تیر جانب راجه شل

دیگر نا فرستاد و بعد از ان خیال تیری بطرف آنها انداخت که جمیع ایشان بخواب رفتند

او
نزد
و درین اثنا تیری دیگر انداخت که دستار تمام راجه ها و اعیان لشکر جرجودهن را در ربود

کارشناسایی
آورد چون ایشان سر از خواب برداشتند باهم میگفتند که از جانب راجه بیرات

عجب بروی کار می آید بغیر ارجن دیگری را در تیراندازی صاحب این تصرفات غریبه

نمیدانم جرجودهن تیری بقوت افسون که سراسر از ان آتش می بارید بطرف کرده شد

دین
جرجودهن را از خود دفع نمود همین نوع از طرفین مدافعت تیرهای یکدیگر میکردند چون

کار و کردار پسر راجه بیرات را در غایت استحکام دیده مراتب و غنیمت که بدست

سپاه ایشان در آمده بود رها کرده بی حصول مراد باز گشت با خود میگفت که اگر آن

نیچ پسر شده و در بیرات اندر زده باشد که بر سر ملک و دولت با ایشان کارزارهای

سخت در میان آید راجه بیرات و جدشتر بازی چوپر میکردند که فرازین فتح و نصرت

باور نمی نمیند شادمان گشته روی با اهل مجلس نموده گفت که پسر خود را صاحب

این حالت و قدرت نمیدانستم که از پیش او تنها راجه های ذی شان و

مبارزان صف شکن منهزم شوند کنک یعنی راجه جدشتر گفت که برهنلا ارابه چی

هرجا که باشد یقین که فتح و نصرت قرین حال او خواهد بود راجه بیرات برآشفت و

فرمودند که پسر من از نهایت تهور و جلادت این کار را بانصرام رسانید و تمام
اراجی میری از غایت اعراض کعبین راجهات بر پیشانیاش مالیده و از خون روان
شد نزدیک بود که قطرات خون بر زمین افتد درین اثنا دروپدی مشاهده این
حال نموده خون او در ظرف طلا بگرفت و نگذاشت که بر زمین افتد چه اگر بر زمین
می افتاد تا دوازده سال باران نمی بارید و گیاه نمی رست ساعتی بر جا مانده بجگ
انرا بملازمت بدر آمده راجه از کمال التفات بدو گفت که تا امروز تراد هیچ نگاه
بزرگ و کاره زاره بانمرتبه تصور نمی کردم الحال تمام ملک و دولت من بتو تعلق دارد او
نیز بعرض بدر رسانید که مرا چه قدرت و یارای آن بود که در برابر آنچنان
مبارزان بزرگ آزما توانم درآمد این کار شایسته که بیا بمردی نیدلا ارجن
بظهور آمده تصرفات که در میدان مبارزت از وی مشاهده کرده ام ظن غالب آنست
که اینها از نوع بنی آدم نباشند باید که تحقیق و تفتیش احوال ایشان نموده
نسبت بهر کدام خدمات پسندیده بجا آرید راجه بیراث از گفتار و کردار خود پشیمان
شده از احوال و تنزلات ایشان پرسید راجه جدشتر از ملاحظه آنکه یکسال بسر نرسیده
باشد در اظهار آن تامل نمود درین اثنا نکل و سهدیو گفتند که آن مدت معین را
بگذرانیده ایم حقیقت احوال را پوشیده نباید داشت و تتمه راجه جدشتر از نام

زن ها خود را در آن ظاهر ساخت راجه بیراث تواضع و تملق تمام بجای آورده

عذرخواهی نموده گفت که دختر گرامی خود را که اتری نام دارد با رقص های بسیار

از رقص جواب دلپذیر مدت یکسال شده او شاگرد من است بمنزله فرزند تعلیم کرده ام

مناسب آنست که با همین پسر من که از خواهر شرکشن جیو بوجود آمده نسبت فرمایند

راجه بیرات قبول این معنی نموده کابین عقد او در آورده بخود قرار داده که در رعایت خاطر

ایشان کوشیده لوازم خدمات تقدیم میرسانیده باشند فصل پنجم در آمدن و جوب دربار

یعنی فیصل دادن امور ملکی و مشورت و مصلحت نمودن گویند روزی که جرجودهن

با پسر راجه بیراث جنگ کرده نتوانست کاری ساخت بی حصول مقصد باز گشته بعد مدت

دهتراشت پدر خود آمده گفت که ظن غالب است که جدهشتر با برادران در

ملک راجه بیراث بوده باشند الا راجه بیرات و پسر او را چه قدرت و یارای آن

که در برابر ما دست بستیز درآورده تواند کشود راجه دهتراشت فرمود که پیش آن که

از مدت معهود منقضی شود شخصی نزد ایشان فرستاده اعلام نمایند که ما بر

حقیقت احوال شمایان مطلع شده ایم تکرار آن که در میان است چون ایام آن منقضی

نشده باید که باز مدت دوازده سال بصحرا بیابان گذرانند وقتیکه جرجودهن همین

مضمون نوشته بجدهشتر فرستاد آنها در جواب نوشتند که ما از روی تحقیق حساب

نموده ایم که روزی که با پسر راجه بیرانث جنگ کردید عهدهٔ شما بموجب قرارداد
آن روز منقضی شده بود مایان از قید بر آمدیم باید که ملک پدر مال ما آنچه قبل ازین
در تصرف داشته ایم بجا واگذارند اندیشهٔ دیگر بخود راه ندهند جرجودهن از غایت
غرور و تکبر بدان سخن ملتفت نشده در جواب نوشت که چند گاه بجهت نیکو خدمتی
و صلاح وقت پدر بزرگوار ما پارهٔ ولایت خود به پاندو پدر شما واگذاشته بود
هرگز شما را ملکی و دولت از خود نبوده اهالی شمهٔ ازان آداب و قواعد در میان نمانده
بدین گفت و شنود نتیجهٔ مترتب نخواهد شد چند نفر از نیکوکردار و حمیده خصال بجهت [بشنمان] برخند
ملایم خواستند که آن نزاع دیگر درست بدوستی و اتحاد مبدل گردد سودمند نیفتاد [خصومت]
و مخالفت جرجودهن روز بروز می افزود ناچار بجهت برآمد این بنبر دوار کار رفته
شری کشن چندر را که ملاذ و ملجای خود میدانست بر حقیقت کار آگاه ساخته این فارغ انیسنانه [بود]
که درین روزگار سید پلی بشهرت وارد نزد جرجودهن فرستادند تا بصلاح و صوابدید [او راجه]
چند شهر نیز بمحال عاید جرجودهن رسیده بشری کشن و بیاسدیو گفت که مبدا نبیند که ما و جرجودهن [دهن]
از یکجا ندانیم توقع آن ست که بتوجه عالی امثال شما بزرگان منازعت ملکی در میان نباشد
جرجودهن نمیخواهد که دست تصرف از ملک قدیم ما کوتاه سازد ما نیز رضا بقضا داده
بقدر کفاف از ملک بسیار باندکی قانع شده ایم بهر کدام ما را یک موضع بدهد که صرف ضروریات

و ما بکار آید ما از اینجا نشود و هیچ نوع موضع خواهد بود چوجودهن با آواز بلند گفت که بی جنگ
و بیکار بمقدار سر سوزن خاک از ین ملک ایشان روا ندارم چون شتر از سخنان او مایوس گشته
به شیرکش گفت که بعد از آن که کار بجا رسید افتد از ین دو نتیجه بیرون نیست بالفرض
که ظفر از طرف ما باشد خود ملاحظه فرمایند که ملک و دولت که بعد از هلاکت چندین خویشان
و نیاز بدست آید عاقبت نتیجهٔ آن چه خواهد بود اگر بر عکس آن روی نماید مغلوب
ایشان باید بود احوال ما از آنچه که هست بدتر و خراب تر خواهد شد خلایق زبان
طعن دراز خواهند نمود بهر تقدیر ستیزه و آویزه ما با یکدیگر خوب نیست بهتر آنست که
طمع ملک از خود دور کرده بفقر و فاقه بگذرانیم شیرکش چون مرد رهنمای چون شتر
بود فرمود که هرگاه غلظت و شدت جوجودهن با شمایان بانیمرتبه باشد تحمل نمائید
که بی جنگ معیشت و زندگانی خواهند که چنان کنید که از شمایان درین جهان
خانه نامی و نشانی بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند چون شتر گفت که ما را از
صلاح و صوابدید شما چاره و گزیر نیست غیر ثبت خود در رضاجوئی و فرمان
بری شما میدانیم از طرفین مطلب بر جنگ نهاده هر کدام استعداد از سرکشی جمع نموده شیرکش جمع
جواب داده که چون بهرکدام شما علاقه خویشی دارم بخود قرار داده ام که درین جنگ دست بسلاح
نه کنم بیکبهم بر خاست و ستایش شیرکش بجای آورده گفت که بخاطر من چنان میرسد که در

عین جنگ و کار به دست سلاح خواهند کرد از این طریقهٔ اخلاص بخدمت شما دارم امید
// از این گفتار رمز خلاف ظاهر شود پس از آن جرجودهن براجه شنز گفت بر تقدیری که
دست سلاح نمیفرمایند توجه عالی شما با کدام یک از مایان همراهی خواهد بود شری کشن جواب داد که
// چون بوقت صبح سر از خواب بردارم اول هر که از شما بنظر من درآید اختیار
صحبت او خواهم نمود شری کشن در خواب بود // چون جرجودهن خود را بملازمت او رسانید
از نخوت و غرور نخواست // در پای شری کشن چون نشیند بجانب سر او رفته نشست
ندانست // هرگاه شخصی از خواب بیدار شود آن // در پیش پا نشسته بنظرش درآید بعد از
ساعتی جدشتر در انجا رسید با خلاص تمام در زیر پای او نشست انتظار وقت
میبرد بدان سبب نظرش بر جدشتر افتاد جرجودهن مشاهدهٔ این حال نمود و
بی تاب بیوقت بر داشت و گفت // اول من بملازمت رسیدم جدشتر بعد از
من آمده شری کشن جواب داد که // از قول و عهدی // در میان آمد تخلف
نخواهم ورزید یقین شما باشد // در روز جنگ دست سلاح نکنم ارابه‌چی
ارجن باشم با وجود این حال دو هزار سوار از لشکر و سپاه خود همراه شما خواهم نمود
// در وقت کارزار مددکار شما باشند جرجودهن منفعل و پریشان خاطر
// از انجا بر آمده بخدمت بلبهدر آمد و گفت ای ولی نعمت جد بزرگ درخواست من از

شما آن است که درین جنگ با من باشند بهیکهم جواب داد که اگرچه مارا از شما جدایی
نخواهد بود اما معلوم شما باشد که فتح و ظفر فریقین حالتی مخصوص است که از ذات خجسته صفات
سری کشن جیو باد همراه هند پس ازان بخدمت درونا چارج و پسرش اشتهامان و کرن
و شل رسیده ایشان با شانزده تن دیگر از راجه های نوینان خود متفق گردانیدند از هر طرف
لشکر و سپاه فراوان فراهم آورده اند راجه جدشتر با راجه کنت پدر مادر خود و راجه
هیوج اوتم و راجه بیرات و راجه دروپت پدر دروپدی و راجه دارشتدمن و اهمنسم
پسر ارجن و برادران خود که ارجن و بهیم و نکل و سهدیو باشند متفق شده مستعد رزم و قتال
گردید طرف جدشتر جمعی از راجه های نامدار شانزده تن بودند فصل ششم در بهیکهم پرب
یعنی ذکر وقایع که در جنگ بهیکهم و ارجن روی نموده بود گویند که قبیله فریقین صف آرای شده
جنگ برروی هم کشیدند شمار لشکر کوروان یازده کهونی و از جدشتر هفت کهونی بود
باصطلاح این طایفه بیست و یک هزار و هشتصد و هفتاد ارابه سوار و همین عدد فیل سوار
و شصت و پنج هزار و ششصد و ده سوار و یک لک و نه هزار و ششصد و پنجاه پیاده را یک کهونی میگویند
بدین حساب یازده کهونی دو لک و چهل هزار و پانصد سوار و هفتاد ارابه سوار و همین قدر
فیلسوار و عدد سواران هفت لک و بیست و یکهزار و هفتصد است و عدد پیاده ها دوازده
لک و دو هزار و ششصد و پنجاه تن مینوشت مجموع هفت کهونی از ارابه سوار و فیلسوار هریک

یک لک و پنجاه و سه هزار و نود و چهار لک و پنجاه و نه هزار و دویست و هفتاد سوار و هفت
لک و شصت و پنج هزار و چهارصد و پنجاه پیاده است اگرچه سپاه جدشتر نسبت بجمعیت
جرجودهن قدری نداشت اما از انجا که الطاف و عنایات سری کشن جیو در همه جا و
همه حال ممد و معاون نیکوکاران و راستان است آخر الامر راجه جدشتر مظفر و منصور
بر آمد بدین ترتیب بجمعیت بی پایان در موضعی که تکورکهیت مشهور است از طرفین
بکشتن و خون ریختن برخاستند ارجن مشاهده اینحال نموده بخدمت سری کشن جیو
گفت که بواسطه طمع ملک و دولت که بقائی ندارد با چندین بزرگ خویش و قوم دست
بستیز و آویزش زدن غیر از خسارت دنیا و عقبی نتیجه نخواهد داد اولی انست که
ازین اندیشه های ناصواب درگذشته بفقر و فاقه باید در ساخت سری کشن جیو
بوجوه معقول او را ازان فکر و اندیشه خیال باطل بر آورده گفت که بر آمدن پیش
کار شما در جنگ است و ارجن که کمال اخلاص با سری کشن جیو داشته امتثال امر نموده با بهیکم
مقابله شد و بهیکم باواز بلند بدو گفت که بخود عهد کرده ام که در روز جنگ تا ده هزار
ارابه سوار و ده هزار فیل و سی هزار و پنجاه پیاده از پای در نیارم دست بطعام نکنم
بعد ازان طرفین روی نهادند گویند که حربه ها بر یکدیگر انداختند اقسام حربه ها
بسیار داشتند در آن روز از صبح تا شام بمحاربه و مقابله کوشیدند اگرچه ارجن

و سپاه جدا شدند بقدر طاقت لشکریان جرجودهن را بفیل میرسانیدند اما بوقت

بیگم از فرار یاری با خود داشت در یک چشم زدن پسر راجه بیرات را با آن همه

مردم و فیلوان را به سواران از پای در آورد ارجن از مشاهده آن حال و کارزار

غریب آزرده خاطر و پریشان احوال گردید از طرفین بجای خود باز گشتند روز

دیگر دست بکارزار یکدیگر گشودند با آن بیگم تصرفی از داشته راجه بیرج را که از

نامداران و زبردستان جهان بود با جماعه معدود از هم در گذرانید هر چند ارجن

نهایت جد و جهد حربه های او را مدافعت میکرد نتیجه بران مترتب نشد همین

طریق تا هفت روز بیگم و ارجن مجادله بیکدیگر نمودند در قرار داد بیگم تخلف

راه نمییافت ارجن کشته ها پشته هامی گردانید و فتیکه راجه جدشتر دید اکثر

لشکر و سپاه او به سعی و تلاش بیگم از پای در آمدند بخدمت سری کشن جیو رفته گفت

اگر کارزار شما با بیگم و سه روز دیگر برین قرار باشند از لشکر و سپاه ما یک

تن زنده نخواهد ماند لطفی و توجهی در کار ما باید که سری کشن جیو او را مطمئن خاطر

گردانید و گفت امروز روز نهم ست با ارجن تاکید و مبالغه باید نمود که در وقت

جنگ اصلا جانب بیگم مقید نشود و بجانب بیگم نگران بوده ضرب حربه های او را از

خود و لشکریان مدافعت نماید هرگاه بدین هوشیاری و کاردانی در برابر او در آمد.

بعنایت مهاراج بجای این مردم مقربان راه نخواهد یافت چون شنید نصایح که شریکش جیو
فرموده بود با رخشم گشت ارجن روز دیگر برمی و با هوشیاری تمام بعزم رزم بهیکهم شتافت
بهیکهم بر ارادهٔ ارجن واقف شده ارجن و شریکش را به بستهٔ تیر در گرفت و نمیگذاشت که
ارجن سر بر آرد و شریکش جیو بر آشفت و از ارابه فرود آمده خود پایهٔ ارابه را گرفته
برداشت و خواست که بر بهیکهم حواله نماید بهیکهم چون دید که شریکش قصد او نموده
تیغ و کمان از ارابه خود را بر زمین انداخت از روی تواضع در برابر شریکش
بایستاد و گفت تا امروز مدعای من ازین شدت در جنگ همین بود که تا بار
عالم و روزگار باشد مردم باز گویند که درین رزم و پیکار ایشان نیز دست
برآورده بودند در میان خلایق صدق سخن من ظاهر شود وگرنه مرا چه اندازه و
چه قدرت آن که بجانب شما دست بجنگ و پیکار توانم گشود شریکش را از اخلاص
درست او گفتار او خوش آمد و پایهٔ ارابه را بیفکند و در آن روز از بسکه ارجن
متوجه بهیکهم بود مدافعت حربه های او مینمود در آخر روز عرق از جبین او روان
شد خواست که آن عرق را پاک سازد بهیکهم فرصت یافته در همین وقت جماعهٔ معهود
بضرب تیر بهلاکت رسانید و رو براه آورد ارجن فریاد نمود که ای جد بزرگ امروز کار
ساخته چرا نمیروی بهیکهم گفت که برگشته نظر نمای تا حقیقت کار معلوم تو شود ارجن

از منتهای آن حال پریشان خاطر شدم بخدمت شری کشن گفت که ای عزیز جهانیان مرا تاب
و طاقت جنگ با بیکهم نیست برای حمایت خود اندیشه در کار و بار ما باید فرمود شری کشن جیو ساعتی
سر بگریبان تفکر فرو برده باز ارجن گفت که براه آمدن این کار آنست که بهنگام شب شمایان
را همراه برده از او بپرسم که عاقبت سرانجام این کار چه خواهد بود از راستی و درستی
خود حقیقت معامله را از تو باز پوشیده ندارد آنگاه شری کشن جیو و جدهشتر و ارجن و بهیم
و نکل و سهدیو بخدمت بیکهم آمدند بیکهم شری کشن جیو در آمد دیده تملق و تواضع بسیار
بجا آورد بعد ادای مراسم و لوازم بندگی و خویشی و یکجهتی جدهشتر بزاری گفت
که ای جد بزرگ کسی هیچ یکی را از مایان قدرت و یارای آن نیست که در برابر
شما کاری توانم ساخت با وجود آنکه ای جد بزرگ نسبت شما با جرجودهن
و با من یکسانست چه جهت این همه جد و جهد در برآمد مقاصد و مطالب ایشان
مبذول میفرمائید اصلا لطفی عنایتی درباره مایان ندارند بیکهم از روی شفقت
و مرحمت جواب داد که چون در این داروی اول جرجودهن مارا باید اله و معاشت
خود خواند قبول این معنی نموده ام باید که از هیچ ممر و ممال اندیشه بخاطر راه ندهید که فتح
و نصرت قرین حال شخص است که مهاراجه کشن جیو با او باشد اما مرگ اختیاری است
هر وقت اراده نمایم از این جهان فانی در گذرم و از اهل روزگار کسی را قدرت هلاک

من بنت خود قرار داده ام که هنگام جنگ مغربست و از زمین جنگ کسی نرسد از من در امان
باشند هر چند قصد آزار من نماید دست بکار زار ایشان نکنم اول شخصی که از من
رو گردان شود دوم کسی که بی سلاح بجنگگاه در آید سوم زنها که مرد شده باشند پس از بیان
این مقامات راجه جدشتر میخواست که باز پرسش اند شری کشن جیو مانع آمد از خدمت
بهیکهم رخصت شد در اثنای راه شری کشن جیو بجدشتر گفت که ازین سخنان که بهیکهم فرمود
پی بمقصد برده اید باز جدشتر جواب داد که آنچه از تقریر بهیکهم قرار گرفته اند خود
معلوم نمایند شری کشن فرمود که بهیکهم ازین مقولات مرگ و هلاکت خود را بر شما
ظاهر نمود این چنین شخصی که از زن مرد شده شکهندی نام پسر راجه دروپد است
سرگذشت او آن است که راجه شانتن راجه عظیم الشان بود از زن او دو پسر یکی
بعد از دیگر بود و آنها را چترانگد و بچتر بیرج موسوم نمود بهیکهم که برادر کلان و حسب
ترتیب ایشان میکرد وقتیکه بحسن عمر ایشان بلوغ رسیدند در فکر کتخدایی ایشان شد
از راجه دیشان دختران صاحب جمال بجهت ایشان خواستگاری نمود از پس سه
دختر آن صاحب جمال بجهت آنها برای برادران خود خواسته بود و دختر را بدو برادر خود
بچتر بیرج و چترانگد انبکا و انبالکا را بحباله عقد برادران در آورد دختر سیوم که انبا نام
داشت نیز میخواست که تسلیم یکی ازین دو برادر نماید آن دختر ابا نمود و گفت که اراده من

آنست که بعقد راجه نل خود را رسانیده باشم بیکم بدان دختر فرمود که چنان کنم که خواهش
تست آن دختر خود را بخدمت نل رسانید اراده خودها بر ساخت نل گفت اگرچه یقین
میدانم که دست تصرف بیکم بتو نرسیده است اما باین علت که چندگاه ما آنجا بجای
ترا نگاه نمیدارم آن دختر بجا رفت و خوف یاس و حرمان باز نزد بیکم آمد آنچه شنیده بود
باز گفت بیکم جواب داد که من از روزگار قدیم خود را تجرد قرار داده ام بر دو برادر
من تنگ داشته اند آن دختر از نهایت کلفت و الم خواست که از راه حق پرستی و ریاضات
شاقه بیکم را بملاقات رساند چون مدت مدید برین منوال گذرانید روزی بر ما
برده حاضر آمد و گفت بر مقصود و مطلب که داری از من بخواه جواب داد که خواهش
من آنست که بیکم از دست من بپای در آید بر ما فرمود که خواهد همچنین شد در نشاء
دیگر ظهور تو در آتشی که در حلقات راجه دروپت می افروزند خواهد بود با وجود آن که
دختر باشی بفرمان کارساز حقیقی مادر و پدر ترا پسر میدارند در میان اهل عالم نیز
همین نوع مشتهر گردی در ضمن این خلقت حکمتی است که از زنان زن پاکی را اراده خواهش
تو بحصول پیوندد و آنگاه بتقدیر ازلی از آن قالب آمده از صلب راجه دروپت
بوجود آمده به شکهندی موسوم گردید چون بسن بلوغ رسید پدر در فکر کدخدائی
او شده دختری یکی از راجه های ذی شان را بدو نسبت نمود این دختر پسر شمائل.

بجهت کار خیر با نجار روان ساخت در اثنای راه چون بجای در رخت آمد بسیار غمگین
و متفکر شده بخاطر گذرانید که وقتی دختر را به بقعه می‌برد این راز من انکار نشود
پدر و مادر دختر نیز در قوم خویش رسوا شوند از قضای کردگار بران درخت مردی با
زنی از قسم جلبه‌ها از طایفهٔ غیبان اند و از نظرها پنهان میباشند ظاهر شده پرسیدند
که اینهمه کدورت و کلفت شما از برای چیست آن دختر ایشان را بخود مهربان دید
و گفت که اگر چه مرا بصورت پسری بینند اما در حقیقت دخترم مادر و پدر نسبت
مرا به دختر راه دیگر ممنوع اند اندیشه و ملاحظهٔ من از آنست که هرگاه این مواصلت
دست دهد افشای راز من خواهد شد بر سوای خاص و عام خواهم گردید آن نامحرم
جلبه را دل برو بسوخت در مقام اصلاح او شده بشوهر ظاهر نمود که آلت مردی خود
را بطریق عاریت بدو داده حالتی که او دارد تا رفتن و آمدن این کار بانجام
رسانیدن بر خود اختیار باید کرد جواب داد که آدمی زاده بیوفا میباشد و بزرگان
گفته اند که بصلاح زن بیکاره نباید کرد که غیر نقصان و مضرت نتیجه ندهد آخر شوهر را
بسخنان ملایم از راه برد و آن جنس نیز از درخت فرود آمد گفت که بشرطیکه
وجود مردی خود را بتو میدهم که همین راه مراجعت ممنوع باید که مدت یک سال بانجام رسانده
و آنچه از تو اختیار کرده باشم از من بستانی جواب داد که از قرار داد تخلف نخواهم ورزید

آن جهت از تصرفی که داشت خود زن شد آن دختر را مرد گردانید شکندی خرم و شادمان
از آنجا بمقصد رسید کدخدا شد چندگاه پدر و مادر دختر او را انگاه داشتند در این مدت
جهت دیگری بجای آن درخت آمد جهت که وجه دختری بهم رسانیده با او صحبت داشته
حامله شد ذوقی و لذتی که در بین زن و غیر بین حال رو شده که در حالت مردی از
صحبت و موافقت زنان ندیده بود پس از آنکه شکندی باز گشته بجای آن درخت
آمد آن جکهه گفت که بمقتضای عهد و قرار خود عمل نمودی جکهه نهایت آنتقبلی
بدو گفت که سرکار و سردار آدمی بغیرت است اگر اینهمه توقف نمی نمودند چرا
حامله میشدم الحال که این چنین شد رضا بقضا داده همین وجودی که بطفیل شما
بهم رسیده راضی و شاکرم شکندی از این نوید فرحت بخش مسرور و خوشوقت گردید
بخدمت پدر مشرف گشت همین شکندی سبب هلاک بهیکم خواهد شد چه در
شکندی را بمجلس عالی خود طلبیده فرمود که برارابه ارجن سوار شده بمقابله و
محاربه بهیکم باید شتافت که بعنایت مهادیو مرگ او بدست تو خواهد بود
شکندی قبول این معنی نموده در روز جنگ بجای ارجن بر ارابه قرار گرفت
بهیکم شکندی را در مقابل خود دیده دست از کارزار کشید شکندی با دو چوبه تیرهای
خود را بر بهیکم میزد و اصلا کارگر نمیشد در آخر روز که فریقین دست از کارزار به

باز داشته رو بمنزل خود نهادند بهیکم را در اینقدر فرصت قرار داد خود بخاطر آمد

چندین هزار آدم و فیل و اسپ بهلاکت رسانید چون شتر بنگام شب بخدمت سری کشن رسیده

گفت که اگرچه امروز شکهندی حربه های بسیار بر بهیکم زد اما کاری نساخت

حقیقت حال از شما پوشیده نیست سری کشن فرمود که بهیکم از زخم های چنان است

بضرب حربه های شکهندی از پای در نیامد باید که ارجن فردا در عقب شکهندی

بر ارابه سوار شده بضرب تیر شر او را بکفایت رساند برین قرار داد روز دهم ارجن

در عقب شکهندی بر ارابه سوار شده بخاطر جمع تیرها جانستان بر بهیکم زد شکهندی را در پیش

خود دیده اصلا حربه بجانب او نمی انداخت و در آن روز چندان زخم های کاری خورد

که هوش و شعور از دست داده از بالای ارابه بر زمین افتاد چرجودهن و جدشتر و بهیم

و ارجن و اعیان لشکر و سپاه بر سر او جمع گشتند بهیکم روی بایشان کرده گفت که مرگ من اختیاری است

این زمان نخواهم مرد در وقت میل آب سرد دارم چرجودهن کوزه آب بخدمت او مطلع

گردید بقوت ارجن چنان تیری بر زمین زد که فواره آب ظاهر شد میل بجانب

بهیکم نمود بهیکم از روی هوا آن آب را بیاشامید و گفت که بالشی در زیر سر

من باید نهاد چرجودهن تکیه و بالشهای ابریشمی حاضر ساخت بهیکم از آن ابا نموده

اشاره بارجن کرد ارجن بر وفق مدعای او سه تیر دیگر نوعی بر زمین زد که از زیر سر آن

جهان پهلوان از زمین مانند شاخه پهچوبی شده سر بر آورد و سر بیکلیم بر ران

قرار گرفت چون تیر و حربه های بسیار از دست ارجن خورده بود گفت که این تکیه‌گاها

را در بدن خلیده است بر بیارند که تا دو ماه رفیق و مونس من خواهند بود بعد از آن

در ساعت سعد از این جهان فانی انتقال خواهم نمود گویند که هر روز پس از فراغ

جنگ طرفین بخدمت بیکلیم حاضر شدند چون بیکلیم از عرفان و حق پرستی بهرهٔ تمام داشت

هر کدام از ایشان بکلمات مهربانانه ترحم نموده رخصت نمود فصل هفتم در روز دیگر برب

دفاع درونا چارج ست کردند و قبل بیکلیم بقرب حربه های ارجن بطاقت شده چون

هنگام شب مجلس عالی ترتیب داد بخاطر گذرانید که بجای بیکلیم درونا چارج را سردار

و سپه‌سالار خود باید ساخت تا همه لشکر و سپاه خود بود و بسیار چون اظهار ارادهٔ خود

نمود گفت اگر چه جد بزرگ من هنگام جنگ بقوت و نیروی خود هر چند بسیاری

از لشکر و سپاه جد شما را بر باد فنا داده بود اما در آخر کار شفقت و رحمت ایشان

در بارهٔ پسران پاندو مرتبه کمال ظاهر کردند محض برعایت خاطر ایشان اختیار مرتب خود

نموده راز نهانی خود را آشکارا ساخت اگر آنها را بر حقیقت احوال خود مطلع نمیکرد و چنین

حالت مادر خلل و فتور نمی‌افتاد حالا این امر خطیر را بعهدهٔ خود لازم باید دانست به یقین

میدانم که پسران پاندو تاب و طاقت جنگ شما ندارند درونا چارج از نهایت اخلاص

و محبت با چرچودین دانسته قبول این معنی نمود چرچودین خرّم و خوشوقت گشته ادب رسم
و رسوم را لایق بجای آن زبردست روزگار و صفدر زمان بوجه بجای آورده سپاه لاری
خود با و مفوض دانسته روز دیگر از طرفین صف‌ها بر آراسته نقاره و طبل و خنگ
نفیر و نای رزم بنوازش در آوردند هر یک از سرداران و نامداران بقدر
استطاعت و حالت خود فیلان و ارابه‌ها پر از سلاح نموده جهت دفع اعدا آماده
داشتند وقتیکه درونا چارج و ارجن در برابر یکدیگر رسیدند ارجن شیوه
شاگردی را مرعی داشته نیز بجانه کمان بپیوست چنان تیری بکار برد که بطرف
رفته بپای درونا چارج افتاد درونا چارج بمقتضای آن رعایت آدب
دو تیری جانب ارجن افکند که در پیش او آمده در برابر ایستادند نوازش
ارجن افکنده در پیش نمودند درین اثنا بخاطر ارجن رسید که بواسطه این
ملک و دولت که بقای ندارد منازعت و خصومت با استاد نمودن جز خساره
و زیانکاری نتیجه ندهد او نیز آن ساعت که دست ازین کار باز داریم در فکر و اندیشه
بود که درونا چارج سبقت کرده تیری را از خاصیت آن عنصر باد در طغیان
آمده هر دم عالمی را بغارت و تاراج میبرد برابر ارجن انداخت و ارجن ازین معنی
آزرده خاطر گشته چنان تیری بر لشکر چرچودین افکند که از خاصیت آن در پیش

لشکر و سپاه کوهی پدیدار گردید و از میان جاها پیدا شده با در را از ایشان دفع نمود در

ماجارج نیز از تفرقه را دانست تیری دیگر بر ارجن انداخت را عنصر آتش بطغیان آمد

ارجن تیری را از خاصیت آن عنصر آب غلبه میکرد انداخته جزیرهٔ آتشین او افسرده گردانید

بعد از آن درون ماجارج تیری بینداخت را از تاثیر آن اژدها و مار بسیار ظاهر شد

بسیار چند شده زهرها اعضای هر یک را از ایشان در هم می‌یافت ارجن نیز تیری افکنده

از خاصیت آن جانوران گروه گروه فزون از حساب و شمار پدید آمد آن مارها و اژدها

را که نهایت نداشت خورده میبردند بدین طریق مدافعت حربه های یکدیگر میکردند

غیر از تیراندازی حربه های دیگر را کار نمیفرمودند ارجن هنگامهٔ کارزار رفیقان صاحب

اقتدار بود از تفرقه را دانست از یک تیری را از ترکش بیرون می‌آورد و بقبضه

کمان می‌پیوست یا ده میشد تا غنیم رسیدن از یک کرور متجاوز میگردید از طرفین

لشکر و سپاه دست بستیز و آویزش برکشاده از کشته‌ها پشته‌ها می‌ساختند بهیم با فوج

جرجودهن در آمده اراده را دلاوران و مبارزان بران سواد بود برداشته

جنان برارا به دیگر میبردند را بر دوارا به با سواران در هم شکسته نیست و نابود میشدند

درین وقت دو راجه ذی شوکت از سپاه جرجودهن را نام یکی برشی سین و دیگری

نشتی مند بود با افواج قاهرهٔ او با ارجن و بهیم کردند از طرفین نهایت کوشش می‌نمودند

او بعنایت مهاراج آن دو راجه صاحب اقتدار بدست ارجن و بهیم از پای
در آمدند گویند چون جرجودهن راجه سسکه سنیکه را با سپاه فراوان بجهت
احتیاط بطرف شماها نازد فرموده بود چنانچه راجه اُتم اوجا را باستعداد تمام
او فرستاد ارجن وقت فرصت یا مدد و معاونت او بانجا میرسید و بسیاری
از سپاه راجه سسکه سنک را هلاک ساخته باز برگشته می آید چون تمام آن روز را بجنگ
درونا چارج و راجه های دیگر گذرانیده پیش راجه اتم نتوانست رفت از
قضا روزگار راجه سسکه سنیک فرصت یافته راجه اوتم اوجا را از پای در آورد ارجن
خبر یافته بانتقام آن بجانب شمار روان شد القصه وقتیکه طرفین دست از کارزار
باز داشته بمنازل خود باز گشتند جرجودهن با شفتگی تمام نزد درونا چارج آمده
گفت که در زمانیکه ما و ارجن در خدمت شما کسب علوم می نمودیم لطف و عنایت
شما درباره ارجن بیش از دیگران بود چنانچه ظاهر میشود که هنوز علاقه خاطر
با ارجن دارید اگر نه پیران باید و راجه قدرت و یارای آن که آنچنان دو راجه
عظیم الشان را بقتل رسانید درونا چارج از سخنان او بغایت آزرده گردید
روز دیگر بخاطر گذرانید که تا اینهمه جد و جهدی که از من بوقوع می آید جرجودهن
اینچنین گمانهای دور از کار در شان من دارد امروز رفع این مظنه باید نمود و از

لشکر و سپاه خود بیوه چکر ترتیب باید داد او آنچنان ساخت که دوازده دایره پیچ در پیچ تا

از لشکر و سپاه و فیل و ارابه سواری بر دور یکدیگر ترتیب داد این دوازده دایره

را هفت در دوازده به پیاده سرداران و راجه‌های ذیشان و هر دوازده افواج خود را از روی

فکر و تدبیر جابجا ترتیب داده بنوعی استحکام داد که همه کس راه برآمد و درآمد ندارند

مگر شخصی را که از استاد و صاحب این فن یاد گرفته باشد از لشکریان جدهشتر غیر ارجن

دیگر از آن واقف نبود از قضای کارساز در آن روز ارجن و سنسپتک بعزم رزم

سنسپتک شتافته با نتقام آتم او جا خرمن هستی بسیاری را برباد داده بود درونا چارج

گفت که امروز ارجن بطرف سنسپتک رفته ظفر و نصرت از جانب ما خواهد بود اگر اعیان

جدهشتر و بهیم برادران او ما بین بیوه چکر درآیند راه برآمد نیابند و دستگیر شوند کار

برکام ما باشد چون بیوه درونا چارج آن کارساخته ترتیب داده شد مر راجه جدهشتر

پیغام نمود که اگر اراده ملک‌گیری دارید امروز درین جنگ حاضر باید گردید

الا زبون یا بخود قرار دهید دست ازین مطالب عظیمه کوتاه گردانید راجه جدهشتر

اعیان سپاه را طلبیده پرسید که کیست که ازین طریقه بیوه چکر واقف باشد جواب

دادند که این صفت خاصه درونا چارج است ارجن نیز میداند غیر از آن کس دیگر

راه درآمد و برآمد آن را نمی داند شاید ابهمن پسر ارجن که از خواهر سری کشن متولد

شنیده‌اند از پدر خود فرا گرفته باشد جدشتر او را طلب فرموده از آنچه گذشته بود به او اظهار نموده
گفت اگر طریقهٔ لوه چکر از پدر خود یاد داشته باشی ما با لشکر و سپاه از عقب تو درآمده
آن را درهم برهم زنیم ابهمن جواب داد وقتیکه در شکم مادر بودم روزی پدرم حقیقت جنگ
لوه چکر را به مادرم میگفت در اثنای سخن مادرم سر بخواب نهاد آن شخص را آن سخن
همچنان ناتمام ماند اگرچه طریقهٔ درآمدن را از پدرم شنیده‌ام اما روش برآمدن را
نمیدانم بهیم از بی‌فکری بهای خود گفت که بعد از آنکه به لوه چکر درآمده باشیم وقت
برآمدن بغایت مهاراج چنان حملهٔ یکبار ببرم که صفوف افواج جرجودهن
پریشان و متفرق گردند بنوعی برآیم که از دشمنان کسی بر ما دست تسلط نباشد
ابهمن قبول این معنی نمود جدشتر ابهمن را زره و خود و اسلحهٔ جنگ داده همراه نمود خود
با بهیم و سران سپاه از عقب او به جانب لوه چکر روان شد چون ابهمن به دروازه
لوه چکر رسیده دید که راجه جیدرت را که از راجه‌های فوج آن بود بر فیل سوار
ایستاده شد به هیچکس نمیگذاشت که به درون آن درآید ابهمن طریقهٔ درآمدن آن را
بخاطر داشت کارزار سخت با او نموده به لوه چکر درآمد راجه جیدرت باز بجای
رسیده جای خود را مستحکم نمود هرچند راجه جدشتر و بهیم و راجه‌های عظیم‌الشان سعی
نمودند که از عقب ابهمن درآیند میسر نشد آخر از پیش راجه جیدرت روگردان شده

بلشکر خود باز گشتند ای گویند سبب غلبه راجه جیدهرت بر جد شدند و بیم آن بود که
پدرش راجه برد هرت از روز دراز عبادت و پرستش مها راج حقیقی نموده
جوگی ریاضات و مجاهدات بسیار کشید روزی مهادیو بر او حاضر شده فرمود که
مقصد و مطلبی که داری از من بخواه راجه برد هرت گفت که خواهش من آن است
که جیدهرت پسر من هنگامه نبرد و کارزار بر پسران پاندو غالب آید مهادیو فرمود
محال است این معنی نباید که اما چون در راه پر مشقت ریاضت و محنت بسیار کشیده
یکروز باشد که پسر تو بر فرزندان پاندو غالب آید راجه برد هرت گفت
که این چنین باشد اما از توجهات شما امیدوارم که از اهل جهان سر پسر مرا بر زمین
نه اندازند در ساعت که سر او از تن جدا شود بر زمین آمده باد نیاید و غلبهٔ
او در آن روز بر جد شدند و برادران بدان سبب بود القصه کار نه بانداست ابهمن
افتاد از کمان شعور بدر و درونا چارج رو برو شدند او را استاد بید بزرگ خود دانسته چنان
تیری بطرف او افکند که بپایش افتاد و پرستش نمود و درونا چارج از طرفی دیگر برداشت
تیری بطرف او انداخت که اثر مهربانی و لطف از آن ظاهر بود بعد از آن که این معرفت
و رسالهای در میان آمد دست بکارزار گشادند و در آخر کار ابهمن نراین استتمام
تیری بر درونا چارج افکند و درونا چارج اگرچه قدرت بر قطع و دفع آن داشت

اما چون بر بدن آن حربه نتیجه نیک نمیداد بدین جهت از پیش بهیم گریزان شد الا و بعد
دیگر بهیم پسر او را بکفایت میرسانید آهن از این سد بدروازه دوم آمد راجه بکدت که
راجه ولایت کامروپ بود درآویخت راجه بکدت از قدیم الایام دانست در علی الارض از شهر
خود در انتهای ملک بنگاله است بر فیل سوار شده بر روز خود را بهوکه جرجودهن رسانید وقت
شب بدیار خود باز میگشت این دو صفدر کار پردازی نمودند که زبان قلم از تقریر آن
عاجز است آخر الامر بهیم برو غالب آمده برداشته بر دو دست او را از کتف بینداخت
چون دید که دست از جنگ باز نمیداد الا سرش را به تیر دیگر از بدن جدا ساخته قدم پیش نهاده
بدروازه چهارم درآمده به اشتهامان پسر درونا چارج که بعقیده اینها حیات
جاوید دارد درآویخت یکدیگر را تیرباران کردند نه این را ظفر بود نه آن را عاقبت
بهیم حربه سدرشن چکر را که از عطایای شری کشن بود بر اشتهامان انداخت
اشتهامان گریزان شد از و دست برداشته بهیم بدروازه پنجم رسیده دید که
لکهمن پسر جرجودهن ده هزار جوان مردانه کارآزموده را نجلغها که با خود مانند خود آراسته
و برابر به ها سوار نموده مستعد جنگ و پیکار است از کمال دلاوری با وی درآویخت بلکهمن
او را تنها دیده به مخصوصان و نزدیکان خود گفت که بهیم از بسکه جنگ بسیاری کرده
دیوانه شده اراده نبرد ما با داره بهیم تنها مقابله دلاوری میان آن لشکر درآمده از تقریر که

دانست ای مادر بزرگ اگرچه حق و صدق از پیش است اما جرجودهن در ابتدای این
داوری در انجمن راجه‌های بزرگ بزرگان مرا بمداخلت خواندند قبول نیز ممنوع نمودم
اگر خلاف عهد و شرایط تمام خلایق از این کار زبان طعن بر من کشایند و گویند
که از ترس و هراس روی از کارزار بر تافته اختیار صحبت چند شتر نمود اما بخود
قرار داده‌ام که از تنها ر قصد ارجن و برادران دیگر نه نمایم اگر آسیبی بجان ارجن
بعد از آن راه یابد در آن وقت فرزندان شما پنج تن باشند من نیز تا از آنها خواهم بود
کنتی آن دو حلقه را که در گوش کرن بود طلب نمود کرن از علاوه بینی که دانست
از گوش بر آورده بخدمت مادر گذرانیده رخصت کرد کنتی آن دو حلقه نزد
سری کشن جیو آورد سری کشن جیو فرمود که باحتیاط تمام نگاه باید داشت روز
دیگر از طرفین رو بمجادله و مقاتله نهادند بهیم بمیان لشکر و سپاه در آمده فیلان را به
را با سواران از زمین برداشته بر افواج جرجودهن میزد بسیاری را بهلاکت
میرسانید کرن مشاهده آن حالت نموده خود را بدو رسانید با فسون خیالی تیری
بجانب بهیم و نکال افگند که اسلحه آنها بریده شد او تیر دیگر بر بهیم انداخته بغایت
مجروح و زخمی گردانید که دستش از کار بماند و بی‌شعور گشت چون بهیم بهوش آمد
دست بر تیر کرده برادرانه کرن رد کرد که رخصت داده بهر راه عقب برود گویند که از آنجا

.بهادران آن روزگار صاحب تصرفات غریبه بودند در ساعت و زمان
آن ارابه را که کرن و شل سوار بودند بجای خود آوردند از قدرت و تصرفی که ارجن
در علم جنگ داشت تیری چند پیهم انداخت که او را کشان کشان نزدیک آورد کرن
کمان خود را سخت کرده پیهم افکنده بطرف خود کشید از روی مطایبه بدو گفت که از خوردن
بسیار این شکم را کلان ساخته چون است که این پیکان زده را شکست میدانم پیهم بر سینه‌اش
افکنده جواب مبلغ و کرن از عهدی که با ما در کرده بود اندیشیده از سر خون او در گذرانید
و دهل کلاه انگاه شل گفت که ارابه مرا با رجن باید رسانید که غیر او هیچ یک را اندازه
یارای آن نیست که در معرکه پیش دست بکار تواند شود چون کار بمقابله
انجامید سری کشن با رجن مصاف کرد درین مرتبه به تیراندازی و کاری دیگر مقید نباشند
بجای اوقات را بمدافعت حربه های کرن مصروف داشته غافل نباید بود درین اثنا
کرن تا وارد باید با رجن گفت که امروز روز پسین که جنگ و قتال سخت بر روی کار آمده
عابد هر کس بر محک امتحان ظاهر گردد که غفلت و سستی را از خود رها کرده بجانب
هوشیاری دست ببیند و آویزش کند در میان سران و گردان سرافراز باشند
ارجن که استصلاح و صوابدید سری کشن جیو عمل می نمود ملتفت بجواب او نشد
.کرن دست بقبضه کمان کرده تیری بجانب او انداخت سری کشن جیو در یافت که

اگر آن تیر را با به سواری ارجنسپ رسد برداشته بجایی رساند که هیچکس نامی و نشان نیابد
نیابد بنابراین خصه را بخود مگیران و ستایش نمود که در تیر بردن تقریر بکنید با جوانی حالت تیراندازان
ارابه سواری ارجنسپ خورده و برداشته و در یک چشم زدن بمقدار صد کروه راه عقب برد
بعد از آن هم ارابه را بیستاد ارجنسپ شیرکش را گفت که اگر رضای شما باشد من هم دست
بردی با او نمایم شیرکش چه جواب که مبارکست اما هشیاری و بسنجید با قدم پیش
باید نهاد ارجنسپ خود را بکرد رسانیده چنان تیری بر ارابه سواری کرد که ارابه بمسافت
هزار کروه را پس برد بحساب اهل هند دو نیم کروه یک فرسنگ است بهمین طریق از
طرفین این صحبت در کار بود چندین مرتبه اینچنین دست بردها بیکدیگر نمودند
شیرکش چه زبان بتعریف کردن کشاده گفت رحمت بر تو باد که این نوع تفریح
و دلها را زار دارد ارجنسپ را از حقیقت حالت واقف نمود ازین سخن آزرده خاطر
شده به شیرکش گفت که بخاطر فیض ما زیر پوشیده نیست که من پیش از و تلاش
می نمایم اگرچه بضرب تیر کردن ارابه قریب صد کروه به عقب میرود اما از قوت و
قدرت که من یکبار می برم ارابه او را بمقدار هزار کروه راه دور می اندازم
؛ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؛ فی الحقیقه تحسین کردن تعریف منست
خصوصا ازین غم و غصه با آتش خواهم سوخت شیرکش از نهایت لطف و کرم جواب داد

را اگر بعدها حرفی بزبان من گذشته باشد آزرده نباید بود را حقیقت کار معلوم شما
خواهد شد درین ازمنا کرن تیر دیگر از شصت خود رها که سرکشن چو دریافت را اگر آن
تیر ارابه ارجن رسد ارابه با سواران و اسپان بسوزد نیز حالت دست ارجن را گرفته
از ارابه فرود آمد آن ارابه با اسپان بیدرنگ نیز او سوخته خاکستر گردید ارجن
مشاهده آن حال نموده دانست را آنچه از وی بجز ظهور میرسد لطف و توجهات سرکشن است
سرکشن باز ارابه دیگر ساز کرده با ارجن سوار شد بمقابل کرن رسانید بار دیگر گفت
تا جوشن از تیغ نام را از عطایای آفتاب است کرن در بر دارد هیچکس بر خنگ او
چوب برو ظفر نخواهد یافت چون بسیار عادل تهمتن است باید را شخصی بلباس برهمن
نزد او رود و آن جوشن را از وی درخواست نماید در بندگی را پاره و قدرت آن
است را او را برای اینکار پیش کرن توان فرستاد مگر اندر را فرمان روای آسمان است
و نسبت پدری با وی دارد و لایق آن است را او را بخاطر بگذرانند را رود را رسید
کار ساز شما باشد ارجن بموجب موعظه آن کاردان رو بجانب آسمان نموده اندر
حاضر گشت ارجن از حقیقت حال با او گفت و درخواست مطلب خود نمود اندر جواب داد
را اندیشه بخود راه مده که عاقبت کارها برای شما خواهد شد کرن در عین خیک بود
تماریه می نمود را اندر بلباس برهمنان نا جوشن را بدو رسانید درخواست آن جوشن .

نمود کرن از عاقبت همین آن جوشن را که بلوزنت و پوست او پیوسته بود به محنت و مشقت تمام
از تن بر آورد چنانکه خون بسیاری از بدن او روان شد چون در میان ابطال چه
فایده آن است که آنچه به بر همان میدهند آب باران میریزند آن تنگه خصال از خون
خود بدان ریخته آن ماده حیات و زندگانی را حدود عطا فرموده اند در آن جوشن را
بارجن داده رخصت شد شری کشن از قدر نیا برداشت به زمین را بعقیده ایشان
ذی شوکت است گفت از بسکه جنگ و قتال سخت در میان آمده از تمام زره‌گاه خون
جاری است و قطعی است که او را به کرن در دو بدن باشد باید که آنرا چنان بخود در گشته
که حرکت نتواند نمود چون انجا لف دست دهد تا چارکرن فرود آید ارجن شرابار
از خوف تکلفات رساند زمین آنچنان که در خوانش او بود ارجن فرصت یافته
تیر اموک است نام را بر کرن انداخت چون دعای بد بر سرام را او تا دشنم است در
باره کرن آن بود که هرگاه بوقت جنگ در فوج خصم با حربه‌های بزرگ باد نمای
نام آنها از خاطر تو محو گردد نیابد ران در فکر و حیات ... به چه طریق انرا از خصم
مدافعت نمایی در این اثنا آن تیر سر او را از بدن جدا ساخت ارجن از
کشته شدن کرن خوشوقت گردیده گفت شکر خدا را که هلاک این چنین صاحب
قدرتی از اقوای روزگار ... بدست من واقع شد شری کشن فرمود که این

چنین است که بخاطر تو میگذرد در شوری خواهند که مضمونش این بود که سبب کشته شدن
کرن شش چیز است اول پرسرام که دعای بد دربارهٔ او نمود دوم مادرش کنتی نام
که حلقه‌های گوشش او را گرفته سیوم اندر که در اثنای محاربه جوشن آهنی را از تن او
برآورد چهارم زمین که پایهٔ ارابهٔ او را فرو کشید پنجم ارجن که بضرب حربه سرش را از
بدن جدا ساخت ششم این مخلص که بدلالت و رهنمونی او این کار دشوار به انجام رسید
القصه راجه بکرین نام که ذی شوکت و قوی هیکل بود مشار الیه انجامت نموده از سپاه جرجودهن
بمقابله و مقاتله ارجن شتافت بعد از دو بدل بسیار بدست ارجن بقتل رسید از
طرفین بجای خود باز گشتند ارجن بر حقیقت حال کرن واقف شده دانست که فرزند
کنتی و برادر او میشود گریه کنان با دل خود گفت که اگر در ابتدای جنگ شمه ازان برادر
گرامی و احوال او مذکور میشد این همه خرابی بر روی کار نمی آمد هزار حیف که این
چنین برادری از جهان در گذرد و من زنده باشم سری کشن جیو فرمود که برادر
گرامی قدم بعرصهٔ وجود نهاده عاقبت انجام کار او این است رضا بقضا داده از فکر
و اندیشه باید گذشت فصل نهم در نقل جرب و آنچه بعد از آن که چون کرن بجهان جاودان
شتافت جرجودهن بخاطر گذرانید که اکنون مرتبهٔ تدبیر لشکر و سپاه خود را به نقل
مفوض بشخصی نمایم که سزاوار سپهسالاری باشد و از قوت و قدرت او امیدها دارم.

نصیب او گردانید تا کار بازماندگان را کفایت خواهد رسانید باین قرار داد جشن عالی
ترتیب داد راجه شل را طلبید و در انجمن بزرگان ستایش بسیار نموده گفت
ای کاش پیش کار خود را هرگاه دست برزم و پیکار فرزندان ماندگی نمایند
اینها راجه قدرت و پایای آن ندارند در برابر شما کاری توانند کرد بعضی خویشان راجه شل
کاری توانند که راجه شل جواب داد که الحق این چنین است که میفرمایند اما چه توان کرد
سراسر خرابه در برهم زدگی ما مانی از فکر و اندیشه های کشن جیو است با وجود اینها تا
مقدور است به تقصیر از خود راضی نخواهم شد جرجودهن مسرور و مبتهج گشته بطریق
قاعده راجه های عظیم الشان است بسیاری برق رفتار با زین های زرین و
شمشیرهای مرصع و خلعت های فاخره براجه شل ارزانی داشته سپهسالار لشکر خود
گردانید بسیاری از راجه های ذیشان را بدو همراه گردانید پیش از آنکه
شل بمقابله و مقاتله ارجن شتابد بقیه افواج قاهره را سر کشن آراسته
گردانید راجه هورسرما از سپاه جرجودهن بهیم روبرو شد راجه مالبیک نام با کمال
و سهدیو در او پیچید و در برگوشه از طرفین دست بکار زار کشیده و ارجن بجنگ
افواج راجه هورسرما و راجه مالبیک و اکثر از لشکر جرجودهن را بقتل رسانید راجه دروپت
از جانب سپاه جدشتر براجه سگنی روبرو شد او را از پای در آورد و درین زمان شل حمله

آورده راجه دروپت و راجه بیرات را براه عدم فرستاد و ارجن نظاره آن حالت نموده
خود را بدو رسانید جنگ سخت در پیوست ارجن و شری کشن چون زخمهای کاری برداشتند
در آخر کار رنبل شال بدست ارجن کشته شد گویند در آن روز چنان جنگ سخت بروی
کار آمد که با وجود آنهمه جمعیت و سپاه فریقین که شمار آن از حساب بیرون بود غیر از
معدودی چند بالتمام و کمال کشته شدند هیچ جنگی برابر جنگ شال نیست در آن روز جویبار
خون روان شد گاهی بی‌سر تنه برخاسته رقص میکرد نزد این طایفه چنان قرار یافته
هرگاه در روز جنگ یک کهونی لشکر از پای در آید یک تنه بی‌سر برخاسته رقص مینماید چنین
اینچنین کارستانها بر روی کار آمد اشتهامان و کرپاچارج و کرت برما مشورت کرده
گفتند که ازین لشکر بیکران که بجز جودهن پیوسته بود بغیر از ما سه چهار زنده نمانده
بهتر آن است که خود را بگوشه رسانیده از شر پاندوان در امان باشیم بعد از آن
اگر توفیق رفیق ما باشد و وقت مساعدت کند از سر نو استعداد لشکر و سپاه نموده
باز بجنگ شتابیم در آویزیم و برین قرار داد از جودهن جدا گردیده بجانب جا روان
شدند در بیشه نیستان پنهان گشتند جودهن بچاه آب در آمده بقوت افسون
مخفی گشت چند نفر بخدمت شری کشن جیو آمده گفتند که اگرچه تمامی سپاه و لشکر جودهن
کشته شده اند اما از وجود وی نیست مقصود و مطلب ازین خونریزیها گرفتاری اوست

شیرکش فرمود که جرجودهن بسیار متکبر و خودپرست غرورش بمرتبه ایست که اگر ظاهر مذمت
و حقارت او نمائید و او بشنود با وجود خودفطرتی حالی غلط حفظ نتواند کرد هرجا پنهان باشد
ظاهر شود بسرعت و شتاب بجواب درآید بدین جهت شیر و برادران در مقام تفحص
تجسس شدند درین اثنا شخصی رسیده از زنان دلاله گفت که همین ساعت در پی
موضع جرجودهن و آشنایان و کرپا چارج باهم مشورت داشته اند که حالا نمیدانیم
که بکدام جانب رفته اند شیرکش فرمود که درین نزدیکی خواهد بود از قضای
کارساز بر سر جای که جرجودهن پنهان شده بود آمده ایستادند همه نام جرجودهن
برده بآواز بلند میگفتند که از امثال شما اینقدر ذات و چه لایق است که از ترس
و هراس مایان مخفی باشید باید که از مادر امانا بود بجمعیت خاطر خود را ظاهر سازید
که میان ما و شما جدائی نیست از یک خاندان ایم و این عیب و عار را بر خود نمی پسندیم
که اهل عالم میگفته باشند که آنچنان راجه عظیم الشان از بیم و خوف رو بگریز
آورد جرجودهن از عاقبت کار بند شنیده ناگزیر از تغ چاه برآمد با شیرکش
گفت که اراده من آن بود که مرتبه دیگر لشکر و سپاه جمع نموده بجد شما جنگ تمام کرده شود
جواب داد که از عقل و شناسائی شما عجب است که گروه‌ها گروه خلایق ازین داوری
سر بجیب عدم کشیده باشند هنوز هم واز ستیز و آویز میدم زده باشید چون آشنایان

دگر با جانبی قرار داد نموده اند و هیچکس همراه شما نیست نه باید که جمعیت نموده باید

دیگر مهیا بشود حالا شما را مختار ساختم که به رای صائب با یکی از ایشان دست یکی

بکنید تا بر کامیاب آید صاحب این ملک و دولت گردد جرجودهن از این سخنان

خوشحال گشت بخاطر گذرانید که جنگ گرز از بلرام آموخته ام قوت و قدرت من

برابر او از بهیم زیاده است هرگاه او را بضرب گرز از پای در آرم این ملک و دولت

از دست رفته را متصرف گردم این معنی را بجدبشتر ظاهر نمود رضای او حاصل کرده

شری کشن جدبشتر را نزدیک طلبیده فرمود که درین وقت که بر عدو ظفر یافته اند

نیابتست چنین حرفی بمیان آورد صلاح کار شما در آن نبود که هیچ برادر این

فرصت را غنیمت دانسته او را بهلاکت میرسانید جدبشتر جواب داد که چون این

سخن از زبان بر آمده نمیخواهم که خلاف آن شود از لطف و عنایات مهاراج

امیدواری باشم که کارهای سربسته ما را وا کشاید شری کشن گفت که چنین

نیت شما درست است بعنایت سری مهاراج این مرتبه هم ظفر و فتح روی نماید و نصرت قرین

حال شما است قرار داد این طایفه در جنگ گرز آن است که ضرب گرز باید که از حد

ناف در گذشته بپایان نرسد اگر خلاف آن نماید و بال و مظلمه است بزرگان و دلاوران

آن را نیک ملبسند چون جرجودهن در بهیم دست بگرز کرده نهایت تلاش و جد و جهد

ورزیدند بوقت غروب آفتاب آخر زبونی از ناحیه بهیم ظاهر شد. بهیم خود را

بدان حالت دیده نگاهی بجانب سری کشن کرد سری کشن دست بر ران زد و بهیم پی بمقصد

برده بجا آورده گرز را بلند گردانیده وقتی را جرجودهن از غایت غلظت و شدت درد بیخ را

بر زانوی خود زده بود عهد کرده بودم را اگر سر بهیم را خواسته باشد ران او را بشکنم

گرم رزم گردیده بضرب گرز هر دو ران او را بشکست جرجودهن بیقرار گردیده بجای تباه بیفتاد

جدشتر خوشحال شده میخواست را بمنزل آمده بفراغت بگذراند سری کشن فرمود را تا

امروز هژده روز هنگامهٔ جنگ برده در میان بود امروز را ظفر و نصرت قرین حال شما

گشته امشب نیز در میدان مبارزت باید بود راجه جدشتر سر اوقات خود را در آن

دشت و صحرا ده دشت بار کرده برادران بعیش و طرب مشغول گردیدند راجه دهرشتدمن

را با جمعی بمحافظت حصاری را در دروپدی با پنج پسر در آن بود فرستاد فصل دهم در ذکر وقایع

شبنک برب یعنی شبخون چون بهیم باشارت سری کشن هر دو ران راجه جرجودهن را

بشکست جرجودهن بحالت تباه در میدان مبارزت افتاده غم ملک و دولت میخورد

در آن شب از هر طرف درنده های صحرا برو هجوم میکردند بضرب گرز آنها را از پیش خود

میراند در پیش آنها کرپاچارج و اشتهامان و کرت برما را آنجا در صحرا پنهان شده بودند

نزد جرجودهن آمدند او را بدان حالت دیده غمگین شدند جرجودهن انچه روی نموده بود

با ایشان ظاهر کرد آشنایان وکرباجاریح گفتند که هرگاه برخلاف دیرهم وایمن شما
با شما جنگ نموده‌اند خون ایشان مباح است با وجود آن که هیچ یک از لشکر و سپاه نماند
اگر امر شود مرتبه دیگر با آنها درآویخته بغایت سرهای آنها کارزاری نمایم که اثری و نشان نماند
از ایشان بر این صفحه روزگار نماند جوجه دهن جواب داد که اگر کار شما با پایندوان
می‌بود بر وفق اراده ایشان معامله صورت پذیر می‌شد اما چه توان کرد که سرنوشتی چنین بود
ممد و معاون ایشان است هرگاه با آن همه استعداد و جمعیت که باز ده کبوتر و بیست و دو سپهسالار
داشتم کاری نتوانستم ساخت اهالی شما دو کس مانده اید اندیشه‌های دور از کار بخاطر
نباید گذرانید در نیافت توقع و درخواست من از شما آن است که چنین توجهی
در کار من نمایند که زودتر از این کلفت و غم برآمده بمعبود حقیقی بپیوندم تا غم به شادی
قرین حال من شود از این قالب بشری نجات نخواهم یافت این زمان غم و الم من بمرتبه
کمال است آشنایان وکرباجاریح دلجویی او نموده گفتند که این چنین نخواهد شد در فکر آن
کار شده رو براه آوردند که در اثنای راه درختی منظر ایشان درآمد و در زیر آن درخت
نشستند از قضای کارساز دیدند که گربه بر آن درخت برآمده بچه‌های جانوران که در آن
درخت آشیان نموده بودند خورد و از این بلا بمقصد در برده بخود قرار دادند که بر سر ایشان آید و عیان
ماندوان رفته تمامی آنها را تا بار اهم دهر شند من و جمعیت سپاه از پای درآرند سرهای

سر پاندوان را بریده بنظر جرجودهن بگذرانند انها سر جدا شدند و برادرانش تصور نموده
سبب انتعاش خاطر او گردد مدعای او بحصول انجامد بهنگام شب بسرعت خود را بدرون
حصار رسانیده دیدند که در دروازه های قلعه در غایت استحکام است از بسکه
در خواب روز جنگ آمد روز کار بود نقب زده بدرون حصار در آمدند
همگی بیدار نبودند آنجا که تصرفی بکار بردند که غیر از مردان مقرر به زمان
نمیرسید راجه هر ششند من را بتمامی سپاه بقتل رسانیده دیدند که درونیم
با پنج پسر خود در خواب است سر پنج پسر را بریده باز گشته آن سرها را پیش جرجودهن انداختند
جرجودهن تصور نموده که آنچه سر پاندوان است همان ساعت جان شیرین بقابض الارواح سپرده
اشتهامان دکر با جارج از ترس و هراس رو بفرار نهاده بجا آمدند وقتیکه این خبر بجدشتر
و برادران رسید باضطراب تمام بمنزل آمده از درونیم استفسار احوال نمودند درونیم
جواب داد که دروازه حصار بسته بودند و ندانستم که این کار کیست بعد از آن که
ملاحظه نقب ظاهر شد دانستند که این کار اشتهامان دکر با جارج است جدشتر
تسلی درونیم نموده گفت اندیشه بخود راه مده که رضای پرمیسر همین بود در بارهٔ اینچنین
بود درونیم جواب داد که تا خون اشتهامان را بدست خود نریزم حیات و زندگانی
بر من حرام است جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو از عقب اینها در آمدند شتر بکشش جهید

برا را به پاندوان سوار رشته میراند چون اشتهامان میدانست که پاندوان تعاقب
خواهند نمود چشم براه داشت که چرخ ارابه دید و میخواست که بگریزد سرکشی چند بسرعت
و شتاب ارابهٔ پاندوان را رسانید اشتهامان از نهایت اعراض بوته گیاهی
را بهر دو دست از بیخ کند و افسون خوانده بجانب پاندوان انداخت و گفت که چنین
قصد من نموده اید جهان آتش درگیرد که از پاندوان و اولاد ایشان اثری و نشانی
نماند بمجرد گفتن این سخن آتش بلند شد و زبان کشید ارجن هر چند بجهت مدافعت
آن تیر می انداخت کاری نمیشد شری کشن دید که پاندوان نزدیک بهلاکت رسیده اند
سودرشن چکر و قهٔ خاص خود را بجانب اشتهامان افگند آن آتش را فرده گردانید
گویند زن ابهمن دختر راجه بیراث در آن وقت حامله بود آن آتش میخواست که آن
طفل را در شکم او بسوزد سودرشن چکر شیر آن آتش را ازو بکفایت رسانید و بعد از
تولد به بر بجهت مدت سوم شد فرزندی که ازو بوجود آمد راجه جنمیجی نام داشت که شمه از احوال
او سابقا مذکور شد گویند چون پاندوان از توجهات و الطاف شریمهاراج از آن آفات
و بلیات نجات یافتند دست اشتهامان را بسته نزد دروپدی آوردند دروپدی گفت
اگر خون این برهمن پسر را بریزم در آیین ما خوب نباشد و نتیجه ندهد از غصه و غم فرزندان
بیشعور گردیده بر زمین افتاد چند نفر دیدند که دروپدی بسیار مضطرب و پریشان احوال است

نگاه کند راجه را با اشتهامان آنچنین باید که نگاه بر آن مهرهٔ گران بها را که در کاسه سر او بود و شربت
تمام داشت فرمود تا کاسه سر او را بر دارند آن مهره را بر آورند خون بسیاری از سر او روان
شد و بسبب تسکین خاطر درو و بهیم کردند اشتهامان روی طرف سرکشن چند کرده گفت که ای
خلاصهٔ اهل روزگار این چنین نکاتی که جراحتی که در سر من است تا در حیات باشم کلفت
و الم قرین حال من خواهد بود لطفی و مرحمتی در کار من باید نمود و سرکشن چند دعای خیر
درباره او کرده فرمود که تا تا عالم باشند هر که از جهانیان دست بروغنی رساند
اگر حصهٔ اول برای تو جدا نکند نفعی و حاصلی که از آن مترتب شاید بر او آن روغن هم
جراحت تو خواهد بود از آن جهت این طایفه هر گاه روغن در سر کنند یا در بدن مالند
اول قطرهٔ چند از آن بر زمین ریزند عقیدهٔ ایشان آن است که آن روغن به اشتهامان
میرسد گویند اشتهامان حیات جاوید دارد فصل پانزدهم در استری پرب که در
گریه و زاری نمودن زنان طرفین بعد از قتل جودهن دهرتراشت از کشته شدن
پسران خود بیشتر از بیشتر غمگین بود راجه جدهشتر بمقدمات معقول او را مطمئن خاطر
گردانید و میگفت که تقدیر ازلی به هیچ وجه به هیچ تدبیر مبدل نگردد صبر و شکیبایی پیشه
خود نموده گریه و زاری نباید کرد در اثنای این حرف و حکایت آواز گریه زنان
و فرزندان درجودهن بگوش ایشان رسید سرکشن با جدهشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو

همه پیش ونیزاسث پدر جوجوین آمده دیدند که کندهاری مادر جوجوین ماتم پسران
و نوحه‌ها و اضطراب بسیاری نمایند هر چند تسلی او می نمودند اصلاً و قطعاً تسکین نمییافت
بعد از آن رسیدن شریکشن تا عتبه بیاسدیو که فی الحقیقت پدر ونیزاسث بود با آن
مجمع آمده برفاقت شریکشن شروع در نصیحت نموده یاد نیزاسث و کندهاری میگفتند
از فوت فرزندان خویش و قوم خود غمگین و اندوهگین نباشند که عاقبت آنها بجرات
از بزد و کارزاری که از ایشان بظهور رسید انهارا مرتبهٔ بلند حاصل شد در
فردوس برین در برابر اندر که فرمان فرمای عالم بالاست بجز می و شادمانی در
کرسیهای زرنگار نشسته اند اگرچه این مقدمات بقدر تسکین خاطر نیزاسث شد
اما کندهاری همچنان گریه و زاری مینمود از کمال بیخودی و بیقراری روی بطرف سریکشن جیو
کرده گفت که این کار سرانجام شماست که از فکر و اندیشه‌های شما بظهور رسیده با وجود
این باید از نصیحت پیش من آمده اید از شما راج خواسته‌ام که از فرزندان و اولاد شما
نیز اثری و نشانی در روزگار نماند سریکشن جیو تبسم نموده گفت که چون بیاسدیو از معرفت
و حق‌شناسی و حق پرستی بهرهٔ عظیم دارد بلی شایبهٔ خلاف فرمودهٔ شما بظهور خواهد رسید
بعد از آن عورت دیگر که شوهران ایشان در جنگ کشته شده بودند به بیاسدیو گفتند
که سر بسر خواهش ما این است که شوهران خود را به بینیم بیاسدیو جواب داد که اگر اراده

شمایان این سخت باید که همگی بکنار دریا حاضر شوید وقتیکه آنها بکنار دریا آمدند جدهشتر
و برادران او و بیاس دیو بمیدان محاربت رسیده جرجودهن را با برادران و
فرزندان برداشته بکنار دریا آوردند بیاس دیو یک یک را بزبان ایشان می نمود
و زنان قبیلهٔ جرجودهن همراهی شوهران خود را با آتش سوختند چون از فرزندان راجه
دهرتراشت هیچکس نماند مجموع آنها بسبب ظلم کشته بودند جدهشتر رسم تعزیت بیک یک
بجا آورد اگرچه بحسب ظاهر کار بمدعای او بود اما از فوت جرجودهن و برادران او بسیار
غمگین بود آن ملک و دولت را پس از هلاکت چندین خویش و قوم نصیبهٔ او شده بود
و بال و مظلمهٔ خود دانسته ساعت بساعت آه درد آلود میکشید و غم آخرت میخورد و با خود
میگفت که بطمع ملک و دولت جنگ و قتال با خویش و قوم نموده ام از عذاب و عقاب آخرت
خلاصی و نجات من چگونه تواند بود فصل دوازدهم در رفتن پیش بهیکم پاندوان
پند و نصایح نمودن وقتیکه راجه جرجودهن با بسیاری از خویش و قوم در آن
جنگ و قتال از جهان درگذشتند و تمامی زنان آنها خود را با آتش افگنده سوختند
راجه جدهشتر از غایت نیکذاتی و حق پرستی ماتم سخت گرفت و بخاطر گذرانید
دولتی که بعد هلاکت اینهمه خویش و قوم نصیب من شده ظاهرست که بجز وبال و مظلمه
در روز جزا نتیجه نیک عاید من نخواهد شد رستگاری در آن ست که دست از جاه

و دولت دنیوی برداشته اختیار غربت نموده سر بصحرا نهم سرکیش بر حقیقت حال
واقف حال گردیده در اندیشهٔ کار او شده خواست از نشان خاطر او سازد
بوسیلهٔ دولت دنیوی سعادت عظیم میتوان اندوخت نزد جد شنتز آمده گفت
از امروز بخدمت بیکیم از جد بزرگ شما ثابت باید رسید جد شنتز سعادت خود را از
دانسته بجای آنکه بیکیم بود آمده از روی تواضع قدم او را بوسید با ادب تمام ایستاده
شد ناگاه بیکیم چشم باز کرده سرکیش جیو شنز را دیده شروع در ستایش سرکیش جیو
نموده گفت از نهایت از پیشا ملکهای شخصی نباشد بدولت و سلطنت فایز نشود
اعمال و افعال ایشان از مردم بظهور میرسد و بخود و ایشان دعا میکنند فی الحقیقت بمثبت
از پاست آسمانی بجهت چون و چرا نیست پس از زبان بیکیم بیان حقیقت و معرفت نمود
چنان ذوقی و استغراقی او را دست داد که موهای بدنش برخاسته آب از چشمان
او ریخت و تنبیه از اتفاقات باز آمد سرکیش جیو مدد و گفت که جد شنتز صاحب ذات است
و بلاک خویش و قوم را بخود ایستاد نموده آزار خاطر دارد میخواهد که ترک سلطنت نموده
از راه عبادت و حق پرستی تقصیرات گذشتهٔ خود را تدارک و تلافی نماید بنوعی
آن ست که او را بنوعی دلالت و رهنمونی فرمایید که از آن جهت تقصیرات او بنجات
مبدل گردد بیکیم روی بجد شنتز کرده گفت که بغایت سعادتمند است که بهرهٔ تمام از عقل و شعور دارید

و صاحب خیرات اید هرگز کار و کردار بد از شما بوقوع نیامده در اوصاف حمیده

و اطوار پسندیدهٔ شما قصوری و فتوری پدیدار نیست باید که این زمان نصایح دلپذیر

را از من بشنوید اوّل در همان درهم است که هر روز مبلغی که صرف فقرا کنند یعنی علمای بای

در معارف نیک واقع شود این قسم خیرات غیر از راه‌های ذیشان که صاحب گنج

و خزاین باشند از دست دیگری نیاید صاحب دولت را که گنج و خزاین فراوان داشته

باشد به دستیاری آن جرایم و خطاهای بزرگ از خود رفع تواند نمود در حضرت این

دولت عظمی معلوم است که اندازهٔ تلافی تقصیرات شما که بدان سبب اختیار عزلت

نموده‌اید چه خواهد بود اما اندیشهٔ عاقبت بخاطر داشته با مردم نکوئی کننده بدنیا دل

که نسبت بولی نعمت فکر و اندیشه‌های ناصواب نماید به هیچ وجه تلافی کردار زشت خود

نتوانند کرد مگر به همان نهایت که به مستحقان و درماندگان رسانیدن چنانچه به عینه گویم

نام بوسیلهٔ زر بسیار از گناهان بزرگ نجات یافت آن چنان است که در شهر او

نیتی نگر و نام برهمنی بود مفلس محتاج روزی یکی از شناسان یعنی زاهد حق پرست

بخانهٔ او مهمان شد آن برهمن هر چند تردد نمود که برای او طعام ترتیب دهد میسر نشد

زنش از بی‌بضاعتی و بی‌برگی احوال زبان به دشنام شوهر گشاد آن شناسی بر حقیقت

حال ایشان واقف شده گفت که اگر بگفتهٔ من عمل نماید از این فقر و افلاس رهائی یابی

باید که رو بجانب ایشان بطرف مشرق روان شوی که بعد از پانزده کروه راه به درخت بزرگ
خرابی رسیده که بندری برآن سکونت دارد فی الحقیقت خواسته برهمنی نام او ماری
جنکست از دعای برهمن بانقدرت تنومند شده اما کار و کردار او همان بوده که در زمان
اول داشت باید که دعای مرید و رسانی از افلاس و فقر خود اظهار نمایی که این کار سینه
ترا از رو و بکشایش خواهد نمود که توتم برهمن از این مژده خرم زد از همان ساعت رو براه آورده
بخود گفت که اگر درنده های صحرای مرا هلاک سازند از این فقر و افلاس و جنگ هر روز
این زن بتر خواهد بود اکنون خود بدریای خونخوار در اندازم تا گوهر مقصود بدست آورم
یا در تلاطم امواج بمیرم شب در میان بیشه‌زار محنت و منفعت خود که بزیر آن درخت در
رسانیده از ماندگی راه بخواب رفت اما نمیدانست تند و بطلب غذای خود یکبار
دریا نشتافت ماهی را بمنقار برداشت آن ماهی از منقار او بدریا افتاد ازدای
بی مقصد برده بخاطر گذرانید که مهمانی بمنزل من رسیده چون از و خبر نگرفته‌ام
مبادا راج بخواب که آن ماهی نصیب من شود باز گشت بجای خود آمد دید که برهمنی
نشسته است برشاخی که نزدیک او بود بنشست و پرسید که آمدن شما باین موضع
خطرناک از بهر چیست برهمن گفت که بفرموده فلان مستانی از نهایت فقر و افلاس
پناه بشما آورده‌ام تا ری جنک کمال لطف و شفقت در باره او مبذول داشته گفت که

دو روز شد که گرسنه‌ام اید آتشی که درین صحرا می‌نماید بیا برو دو سه ماهی که در انبان
خود دارم بریان کرده تناول نمای برهمن آتش آفروخته ماهی چند بریان نموده بخورد
بالای آن آب هم بیاشامید بعد از ساعتی که آسوده شد باز اظهار مطلب خود کرده
نارین خبک گفت که چون روز تا آخر رسیده امشب نیز درینجا باید بود فردا پگاه که برآمد
کار سفر دلالت و رهنمونی خواهم کرد بوقت صبح بدو گفت که درین نزدیکی دوستی
دارم بیرو میک نام که از کرده راجپوت یعنی دیو جا دو گنج و خزاین بسیار دارد از
از همت و جوانمردی هر روز مبلغ کلی صرف فقرا میکند باینجا رفته نام مرا گرفته بگوی
که از دوستان اویم تا از حضرت او در امان باشی زر بسیار تبدعطا فرماید خان
که از برداشتن آن عاجز گردی باید که در وقت باز گشتن دو سه روز
آذوقه برگیری در جنگل و بیابان درمانده نشوی برهمن روانه شد زمانی که
بخدمت بیرو میک رسید کیفیت احوال و سرگذشت خود باز نمود بیرو میک خوشحال
شد و بحمام خود مهمان آن برهمن را غسل داده بمطبخ حاضر گردانیدند بیرو
میک از نهایت التفات بدو گفت که ازین توده‌های زر که در پیش است هر قدر
که میخواسته باشی بردار آذوقه دو سه روزه نیز بستان تا بفراغ خاطر بمقصد
توانی رسید برهمن از حرص زر بآذوقه ملتفت نشد آنقدر که مقدور و ممکنش بود

متفرق شد بندار محنت و تشویش آذوقهٔ یکروزه بر آن بار زر نهاده رو براه
آورد شب در میان بجای خراب سرگشته و تشنه با آشیانهٔ ناری ققنک آمد او چند مای بجانب
او انداخت برهمن از خوردن آن آسوده گشته بنگام شب سر بخواب نهاد ناری ققنک
بخاطر گذرانید که محافظت او باید نمود که از درندهای صحرای آسیبی بدو نرسد بدین
قرار دل از درخت فرود آمد در زیر پای وی بر خود گرفت هنوز پاسی از شب نگذشته
نرسیده تا بمنزل رسیدن غذای خود را از دو چوب نیم سوخته اتفاقاً بود برگرفته ناری ققنک
بطرف آن گشت و برداشته رو بمقصد نهاد و گویند که اگرچه درین زمان ناری
ققنک در صورت پرنده بود لیکن هر روز بر دیگری که از دوستان و یکجهتان خود
میدانست و یک مجلس بر پا میرفت روزی که ناری ققنک مدت برهمن از پای
در آمد بوقت قرار داد بر دیگر او که ندید یقین دانست که چون آن برهمن آذوقه
برنداشته بود بسبب خوراک او را هلاک کرده باشند بر راجهان فرمود که تا آشیانه
او رفته اگر او را نه بینند از عقب برهمن در آمده او را گرفته بیارند آنها تا آشیانهٔ
ناری ققنک رسیده او را ندیدند خود به برهمن رسانیدند تا ناری ققنک مرده نزد
بعد از آن پرو بیک فرمود که دست و پای برهمن را بریده بخش سگ و درندها انداختند
چوب عود و صندل و روغن جمع نموده میخواست که قالب ناری ققنک را بسوزد.

درین اثنا اندر فرمان روای عالم بالاست باد بوته دیگر سر بهی نام مناجات

آن حاجت باز نموده گفت نادری جنگ صاحب جاوید دارد اما از دعای بدی برهما

درباره او کرده بود بدین بلاها گرفتار شده سر بهی از شنیدن این سخن خنده کرد

بی قصد قطرهٔ آبی را مادهٔ حیات بود از دهان او بر قالب نادری جنگ افتاد زنده

شد بمجرد برخاستن پرسید برهمن ما فرج شد و یکی رفت و فتیله او را از حقیقت

کار آگاه ساختند آن نادری جنگ گفت برهمن هر چند صاحب تقصیر بوده باشد سزای

او همین قدر کافی است سر او را تراشیده از ملک بر آرند چون او کشته شده من

نیز خود را هلاک خواهم ساخت سر بهی خنده کرد و بی اختیار آب دهن او بر مرده برهمن افتاد

و زنده شد نادری جنگ خوشحال گشته فرمود طلا و زر بسیار بآن برهمن دادند چندی

از راجپوتان همراه شده او را بجا و مقام او رسانیدند برهمن بجهت تدارک و تلافی

تقصیری از دو بوقوع آمده بود مبلغ کل از آن زر صرف فقرا و مساکین نموده از رستگاران

گشت القصه چون بیکم اینحکایت بعنوان نصیحت بحدشر نقل کرده فرمود که اگر

برهمن بوسیلهٔ اینقدر زر را در راه خیرات صرف کرده به لطف و عنایت ازدیاد آمر

زیده گشت معلوم است که تقصیرات شما به خواهد بود آنچه از و اندیشیده اید بر تقدیری

که گناه باشد از عنایت سر بهی ما را ج این چنین دولت روز افزون را نصیبه

شما شده به تلافی آن میتوان کوشید آنها را در این جنگ جد وجد بسیار ممنون گشته
شدند هیهات که کدام نیکوکار و کردار خود یافته در سلک مقربان آفریدگار منسلک
اند آنچه شما آن را وبال و مظلمه میدانید عین صواب است جد من از شنیدن این سخنان
بقدر تسکین یافت از جد بزرگ رخصت شد بخدمت دختر اشرف رسیده و زنان
و فرزندان و بازماندگان مردمانی را که در جنگ سر بجیب عدم کشیده بودند از ماتم
برآورده نهایت دلجوئی و عذرخواهی نموده بمنزل خود باز گشت از سپاه و رعایا
هرکه را می‌آید او را بعنایات و التفات خوشوقت میکرد اند فصل سیزدهم در عنوان
الف سی پرب بعضی پند و نصایح چون روز دیگر جد شیر و شیرکش جیو سنگهم آمدند باهم
روی بجد شند کرده فرمود مرا از سعادتمندهای توان ساخت اشرف صحبت شیرکش بهرمند
هستی چون بر مسند فرمانروائی قرار گرفته جنگ خراب می‌آرید سبب رضا و
خوشنودی شیر بهادر نیم مقاصد و مطالب شما بحصول بپیوندد جد شیر جواب داد
مرا از فرمود جد بزرگ گریز نیست اما درخواست من از شما آن است که هرگاه
امر خطیر سلطنت بر ذمه من مقرر فرمایید اموری که بوسیله آن مهام دولت
و فرمانروائی و انتظام درستی بپذیرد خاطرنشان من سازید تا اعمال و افعال
در مدت حکومت از ظهور آمد سبب نجات و رستگاری من باشند بیشکم گفت

پادشاهان ذیشان را از چند چیز گزیر نیست اول مصلحت و مشورت در امور
مملکت با وزرای دانا و صاحب تدبیر چنانچه در تالابی سه ماهی یکی بی بصیرت بی
خبر و دیگری با اناکت بدها با سیوجی چهود بهوش یار و مصاحب هم بودند تا آب تالاب
رو بزیادتی داشت با انتعاش خاطر میگذرانیدند از قضای کارساز آب آن
تالاب رو بکمی نهاد پربت بین متی را از قضای کارساز دانا و عاقبت اندیش
بود روزی بفکر و اندیشه عاقبت بخاطر گذرانید با اناکت بدها و چهود بهوش
هنگامه مشورت بیاراست و گفت که ای یاران آب تالاب رو بکمی نهاد سبب پیش ازان
که ماهی گیر آمده قصد ما نماید صلاح وقت در آن است که ازین موضع برآمده بجای دیگر
که آب بسیار باشد قرار گیریم اناکت بدها جواب داد که تا غایت حال درین آب بوده ایم
هیچ صیادی راه بدینجا نبرده است اگر احیاناً بیاید چندان گل نیلوفر رویده که دام نتواند
انداخت چهود بهوش گفت ظاهر شد که از عقل و شعور بهره ندارید که فکر و اندیشه
چیزی بخاطر دارید که فریب وجود ما نیست بر زبان میارید عاقل و دوربین بعد چنین
وعده که سخن راست درو اثر نمیکند در فکر کار خود شد زن و فرزندان را بحوض دیگر
رسانید و تنها با یاران همراه میبود از قضای کردگار صیادی بدان صحرا رسید و گلهای
نیلوفر را که مانع انداختن دام بود از بیخ و بن برکنده برون افگند دامی بر روی آب

بکشند و باز برنت بن متیع با یاران گفت که پیش از آن که پای بند اجل کردیم بحیله خود
را از دام این صیاد بیرون باید کشید اناکت بدها ناجواب داد که تا صیاد آهنگ
هلاک ما ننماید ترک وطن مألوف نتوانم کرد برنت بن متیع از نافهمیدگی یاران متحیر شده
گفت که رضا بقضا داده ام در اندیشه آنم که عاقبت کار من بکجا انجامد در این اثنا
صیاد دام را بزد بیشان رسید برنت بن متیع بسعی تمام با اناکت بدها و فرزندان
از زیر دام او بدر رفت چوبیوش تنها ماند از بیفکریهای خود با زن و فرزندان گرفتار
گشت برنت بن متیع و اناکت بدها تا از دور نظاره او میکردند و عده صیادان آن است
که ماهی که بدام او درآید در زمان درآید در زمان برداشتن بچوب میزنند بیرون
آب می اندازند چون نوبت بچوبیوش رسید قطع نظر از فرزندان بمعونت خود
بطریق مرده ها بر روی ظاهر شد صیاد برای آنکه چوب بر و حواله نماید مرده تصور نموده بیرون
بر ناف آن ماهی خانمان را تبار راج داده بمحنت تمام خود را بدوستان رسانید پس
صاحبدلان لازم است که دور اندیش باشند و بدی بر مصلحت مشورت آنها توقف
نکرده بعد از آن که برای و تدبیر ایشان امری بظهور رسد حقیقت آن بر کافه خلایق
ظاهر گردد که کار و کردار پادشاهان مانند بخت و طالع مانند تا نتیجه آن بوقوع نیاید نیک
و بدان ظاهر نگردد از خبرهای که پادشاهان را بدان که بر زینت اول آن است که در

موضع و جای قرار گیرند که میدان وسیع آب فراوان داشته باشد یا متوطنین
آنجا و مرفه الحال گردند اگر احیاناً دشمنی قصد نماید کار بر لشکر و سپاه تنگ نگردد بجهت
بودن خود چنان حصاری استوار و منازل دلکش و دروازه های مستقیم سازند که بیگانه
از در آمد و برآمد آن عاجز باشند دوم آنکه چون بر مسند بر نشینند از غایت
دانش و شعور نگاه بر همه طرف اندازد و از ضایع [illegible] اطوار مردم را دریابد که هوشیاری
و احتیاط از ضروریات است هر یک از اعیان مملکت و سپاه را در مرتبه نگاه دارد
که لایق بحال او شده باشد تا هیچ یک از قدر و حالت خود تجاوز نتوانند نمود در روزی که بار عام
دهد باید که بدست راست علما و دانشوران و بدست چپ وزرا و اعیان مملکت
را که انتظام امور ملکی برای صواب نمای ایشان مربوط است جای دهد سران و سروران
خاصه خود را با مردم بیگانه که بجهت مهم و مصلحتی آمده باشند در برابر فرزندان
و اقوام و خویشان متصل در عقب سر ایستاده کنند تا از نیک و بد خبردار بوده محافظت
احوال [illegible] باشند باز پیکیم از شفقت و غایتی که داشت بحال چندین فرموده
که اندیشه و فکر جهانداری سراسر بر وفق رضا بجه باشد از اعلی تا ادنی همه را از خود
راضی باید داشت با رعایا چنان سلوک باید نمود که گویا فرزندان حقیقی اند که از
زمان اصالت او تولد شده اند از بابت مالیات حاصل و خراج از روی انصاف بر قدر

غله را از خزینه های آنها باشد زیاده از ششم حصه طلب ندارند مهمات مالیه و ملکی را بصوابدید و صلاح عاقلان دانشور و وزرای نیک کردار وا گذارند تا سبب نجات در رستگاری ایشان باشد پادشاهی را این نوع بندهایان دانا نیک دانسته باشند عاقبت کار و نیکوئی گراید و در بهشت عز سرشت در آید اگر خلاف این عمل بظلم و تعدی بر خلق رضی شوند آخر بعذاب و عقوبت گرفتار میگردد و باید مردم بد اصل و بدنهاد را برنداند هرگاه ملک و دولت را بقبضه تصرف خود آورده بر ظلم و ستم را از ایشان بوقوع آید و بار مظلمه آن بر ذمه او باشد چنانچه در زمان پیشین پادشاه زن با حشم و خدم بسیار بقصد شکار بصحرای که زاهد حق پرست عزلت گزیده بعبادت و طاعت مشغول بود رسید در آخر روز باز گشت بکیه از سگان شکاری او در آن صحرا ماند از خوف شیر و ببر و پلنگ و درنده های صحرای بصومعه آن زاهد پناه برد و زاهد بپرورش او می نمود چون کلان شد روزی بهوس شکار در آن صحرا گشت در بین آنجا جانوری را از شیر قوت و قدرت بیش دید بقصد او که آن سگچه گریخته خود را بصومعه زاهد رسانید آن زاهد او را بدین حال دیده مهربان شد دعا نمود که هرگاه اینقسم درنده ها قصد او نمایند بافزونی قوت و قدرت بر آنها غالب گردد بغیرت شرب را جانوریست جمیع درنده ها

مغلوب باشند دعای آن عارف آگاه مقرون باجابت گردید سرب آنجهان جانوریست

که وقتیکه آواز رعد و برق بگوش او میرسد از کمال قوت و قدرت که دارد از آن

صدا در جوش و خروش آمده غضب برو مستولی شود با خود گوید که اینچه جانوریست که از بالا بالا

سر من آواز میدهد و اینهمه متجرو شده اصلا از من نمیترسد بر آشفته قصد آسمان میکند

چندانکه مقدور است بالا رفته از آنجا بر زمین افتاده می‌میرد القصه کاروبار آن

سگ بچه بجای رسید که میخواست زنجیرها بگسلد و نجات او ممتنعا شود نامردما یارکند هیبت

زنجیرها می‌آیند او را بزرگ و پیشوای خود دانند آن زاهد باشراق خاطر اینمعنی را دریافت

آن سگ را از نظر انداخت تا بدست سرب هلاک گردد آنجهان شد پس هر پادشاهی که

مداحان و مردم کم ذات را تربیت کند از و آن بیند که زنجیرها از آن سگ بچه دید

اکثر اوقات شریف خود را پادشاه بر رعایت سپاه و رعیت و ملک گیری و فراهم

آوردن گنج و خزاین صرف نماید تا سلاطین اطراف از و در ترس و هراس بوده

باشند اگر دشمن قوی قصد ملک و دولت او داشته باشد بحسن سلوک و مدارا او

تدبیرات پسندیده باید که شر او را از خود بکفایت رساند اگر داند که بجوانب

مال دنیوی دست از کار و بار کارزار باز نمیدارد در آنوقت از غایت

اندیشه کار امیدوار بوده نظر بزرگی بر خصم و زیادتی اعدا ملاحظه نکند بنهایت تمرد

روی بستر و آویزنده گردن بهر سو از بی‌آرامی و تنگ‌دلی تن خیابانه و تیغ
نارد در کهسار بجایی که درخت فراوان داشت رسید در آن میان درخت سنبل را دید که
با فزونی شاخ و برگ از جمیع درختان ممتاز بود مردم بسیار در زیر سایهٔ آن درخت
می‌آسودند از آن درخت پرسید که امتیاز تو بر درختان دیگر بچه سبب است در این
مدت ممتد از تند بادها چه آسیبی بحال تو راه نیافته همچنان تر و تازه و درختان
دیگر از تندی عنصر باد برگ‌ریز شده‌اند درخت سنبل در جواب گفت که اگرچه هیچ
درختی نیست که از عنصر باد آسیبی بدو نرسیده باشد اما با وجود این همه قوت و استیلای
او دست قدرت بر من ندارد باز در کهسار تو و عنصر باد آمده از آن گفت و شنود ظاهر
نمود عنصر باد از این سخن برآشفته با تمامی اعوان خود را باعتقاد اینکه
جبال رفته‌اند بقصد شکستن آن درخت روان شد پیش از آن که آن باد بدرخت
سنبل رسد نارد در کهسار خود را بدو رساند از آمدن تند باد آگاه ساخت و از آنجا
درگذشت بعد از آن آن درخت از شنیدن این سخن بحرکت درآمده شاخ
و برگ را از خود بینداخت تا عنصر باد بدو آسیبی نتواند رساند بعد از آن
بادهای تند وزیدن گرفت درخت بسیاری از پای درآمد بواسطهٔ بی‌تعلقی
عنصر باد بر او دست نیافت چون مدت یکماه برین برآمد باز نارد در کهسار بپای

آن درخت که برگی و سرسبزی بر پای بود رسید و آن درخت او را دیده بخندید و گفت

که هر که خود را به نیکوئی حفظ نماید از شر اعدا در امان باشد پس بر پادشاهان لازم است

که بمقتضی وقت از مکر و غدر و خداع دشمنان بر حذر باشند اگرچه ذات بابرکات او

بمنزلهٔ بیخ باشد لشکر و سپاه که بمنزل شاخ و برگ درخت اند باز هجوم نمایند اگر دشمن زبون کار

افتد او را همیشه مغلوب حکم خود داشته قصد هلاک او نکنند که همین اقتضای فرمان پذیری

مرکز اوست پادشاهی که صاحب صفات حمیده و اطوار پسندیده باشند دلهای خلایق به محبت

و دوستداری او مایل بود از هر ملک و کشور مردم بسیار برو جمع آیند و حسن سلوک او سبب

ازدیاد دولت او گردد تا ممکن و مقدور اوست بکشتن و آزار مردم راضی نباشد که

پسندیدهٔ صانع بیچون نیست آخر کار همه را روی بدو خواهد بود بعد از آن بچه شنید گفت باید

بنوعی که باید مرا تلقین فرماید جک اشمید را بجا آورد که رستگاری شما در آن است

تا جهان و جهانیان باشند از بن خیرات و حسنات شما باز گویند بعد از آن جکشر

برخاست و تعظیم جهد بزرگ بجای آورده گفت آنچه لازمهٔ سلطنت و فرمان روائی

بود از شما شنیدم امیدوارم که ارشاد طریق حق بر سبیل و حسن معاشرت و سلوک

پسندیده که نجات و رستگاری مردم از آن است بنوعی که بعد لک ونکار فرمائید

که اطمینان خاطر من شود بیبکهم شروع در سخن نموده گفت که اول بجهت عبادت

وحق برستی آنجهان کوشه و جای اختیار نمایند را از آدمیان هیچکس بر احوال او
واقف نشود و نفس او را بغیر سر پیمایشی هیچ چیز تعلق نماند بر هیچی مستغرق بحر حقیقت
گردد اگر دهان و زبان بحق گویا و شنوا باشد طریقهٔ دیگر آن است که همه کس را فعل خود
خواهد و با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید با انتقام دشمن نکوشد در شادی
و غم اصلاً تغیر با حوال خود راه ندهد همیشه در مقام تسلیم و رضا بوده جمیع اشیاء را مظاهر ذات
نیرنجن نرنکار داند صاحب این مرتبه بی شائبه خلاف در بهشت غیر سرشت در آید جد گشتند
هر روز بخدمت بیبیکم رسیده از پند و نصایح سود مند او مستفیض میشد از اینجا باز گشته
دختران و کنیزها را پند و مادر جو دو بیوند و دیگر حرف و حکایت خاطر حزین
ایشان را تسلی و تسکین میداد چون مدت دو ماه برین بر آمد زمان انتقال بیبیکم بجهان
جاودانی را انتظار آن وقت و ساعت میکشید نزدیک شد جد شیرو شیرکنش جیو بر بالین
او آمدند بیبیکم مستغرق بحر حقیقت شد چنان ذوقی و لذتی بدلش راه یافت و اشک از
چشمان میریخت موهای بدنش برخاسته بود بحضور خاطر جان بجان آفرین سپرد جد زن نهایت
کلفت و الم چنان را قاعده انتقال نیست چوب عود و صندل و عطریات فراوان
بر آتش نهاده جد او را بسوخت بعد از آن بموعظهٔ جد بزرگ خود اختیار سلطنت بتعدد
سپاه و رعایا میرسید فصل چهاردهم در جنگ انشمید برب یعنی خیرات را مخصوص راه‌های

ذریتان است و قبیله‌ها را راجه جدشتر در مقام کارسازی جگ اشمید بخاطر گذرانید

که این مطلب و خواهش وقتی بحصول پیوندد که مال و گنج فراوان باشد بر روزگار دراز

اینهمه اموال فراهم آید عمر بقائی ندارد ولی آن است که دست از کار و تیودی باز داشته

ترک ملک و مملکت نموده از راه فقر و نیستی ذلت تقصیرات خود را از برهمنان

معافی درخواست نمایم بیاس دیو انمعنی را دریافته نزد جدشتر آمد و گفت که این فکر

و اندیشه بجهت سامان و سرانجام جگ اشمید است شما را بجائی دلالت کنم که بروجه دلخواه

میسر باشند آنچنان است که پیشی از این بچندین هزار سال راجه مرت نام گنج و خزاین بسیار فراهم آورده

جگ اشمید در موضعی که نزدیک بکوه هماچل است نموده بسیاری از ظروف و قبیله‌های

طلا و مصالح ضروریات آن در آن موضع افتاده گنج و خزاین بی پایان در آنجا مدفون است

بهیم برادر خورد را با برهمنان باید فرستاد که آن ظروف و خزاین بر سر آنها نهاده بخدمت شما

بیارند راجه جدشتر بهیم را با برهمنان روان ساخت که آن خزاین و اموال و ظروف را آوردند

جدشتر خوشحالی کرده دید فرمود که میدان وسیع بجهت اینکار اختیار کردند و قلبه‌ها طلا زمین

آن را نرم ساخته چاه بزرگ عمیق حفر نموده تمام آن زمین را به خشت طلا فرش بستند

چون بواسطه این جگ اسپی که تمام سفید و گوش راست او سیاه باشد لازم

بود به تفحص و تجسس آن باطراف و جوانب کسان فرستاده ناگاه از طرف مشرق خبر آوردند

اگر راجه جوبناس نام آنجهان اسپی دارد میخواهد جگ اشمید بعقد بپرساند در وقتیکه آن را باب

دادن یکبار دریا میبرند هزار ارابه سوار با جوانان مسلح و مکمل همراه میکنند اگر غیری آن را

دست نماید جدنشر بهیم و برکیه هابت که پسر کرن است با لشکر و سپاه فراوان باوردن

آن اسپ روان ساختند وقتیکه بهیم بولایت او در آمده است اسپ را طلب کرد راجه

بر آشفت روی بستیز و آویز نهاد از قضای کارساز راجه جوبناس کشته شد چون راجه

عادل و پرهیزکار و حق پرست بود گویند اگر بدعای سرنکهش و ارجن زنده شد آن اسپ را از و گرفته

بخدمت راجه جدنشر آمدند قاعدهٔ جگ اشمید است که صاحب این عمل بجهت امتحان آن اسپ را

بخانه می بندد و زن خود میفرماید که لباس فاخره پوشیده تمام شب در انجا بالای چارپای

بخسپد اگر از معرفت آن محفوظ ماند ظاهر شود که آن جگ و عبادت بدرجهٔ قبول خواهد رسید

از انجا که الطاف عنایات سریمهاراج سرنکهش چیو شامل حال جدنشر بود منظور نظر بود و تبعیع

نرسید بعد از آن جدنشر این مضمون را بر پارچهٔ کاغذ نوشته بر پیشانی آن اسپ بست بجای لطف

این اسپ راجه جدنشر است ارجن را با کامدیو پسر سرنکهش و برکیه که پسر کرن و سپاه گران

آن همراه ساختیم تمام معمورهٔ روی زمین بگردند هر کس از ملوک فرمانروایان قدرت برگاه داشتن

این اسپ ندارند باشند اطاعت و انقیاد بعمل ملازمت نمایند و اگر این امر خطیر بر طاقت ایشان گران

انجام پذیرد آنها که بقوت و قدرت خود مغرور گشته دست تصرف باین اسپ دراز نمایند آنها را بجلا

رسانید ارجن باستعداد تمام اسپ را پیش انداخته اول بجانب شمال متوجه شد بملک ... رسید

اهالی آن قدرت بزرگیهای [illegible] شنیده آن اسپ را بستند مطیع و منقاد میگشتند و قصد بولایت کافور آمدند جلدت

فرمان روای آن مرز و بوم بانتقام پدر که بدست [illegible] شده آن اسپ را گرفته بربست و کارزار سخت نمود

از قضای کردگار شکست به سپاه جلدت افتاد ارجن او را مضطرب و هراسان دیده بانگ بر زد و گفت

بیاری خاطر جمعدار چون پدر ترا در جنگ مهابهارت کشته ام قصد تو نخواهم کرد باید که در امان بوده اسپ

و جلدت ناچار دست از ستیز و آویز باز داشته با اسپ بخدمت ارجن رسیده لوازم عذرخواهی

بجا آورد از آنجا درگذشته بطرف مشرق روان شد بملک [illegible] راجه عادل و حق پرست بود آن

بود آن راجه خجسته صفات بر حقیقت حال مطلع شده بخاطر گذرانید که چون ارجن با سپاه گران آمد

شری کشن جیو یقین که همراه خواهد بود چه سعادت بهتر ازین باشد که بدین سبب نظاره جمال او توان کرد

و پسر کلان [illegible] نام نیز پیشتر از پدر خواهان این معنی گشته [illegible] نام که پسر خورد او بود

بعرض رسانید که ارجن در کارزار دستگاه [illegible] از قدرت و قوت [illegible] داشتن

تاب مطاقت محاربه او نیست از مهاراجه خواهان میباشم که شری کشن را دیده جان بحق تسلیم نمایم

و خواهش پسر مهاراجه و هر یک از فرزندان و اهل و عیال همین بود بدین اراده آن

اسپ را نگاه داشتند ارجن [illegible] فرستاده گفت [illegible] لایق است که روا [illegible]

محبت و اتحاد [illegible] خلاف و نزاع پیش گرفتند [illegible] آنچه وقت [illegible] حرف و حکایت

فردا بعزم رزم برابیم تا آنچه خواستهٔ کردگار باشد از پردهٔ غیب بظهور آید در حضور فرستادهای
ارجن منادی گردانید که هرکه از فرزندان وخویشان قوم من علی الصباح بمیدان مبارزت
حاضر شود اورا بدترین عقوبات رسانیده هلاک گردانم همان ساعت فرمود که دیگ بزرگ
پر از روغن ساخته در معرکهٔ رزم بدیگران نهاده در زیر آن آتش کنند تا هرکه بوقت معهود
خودرا بدانجا نرساند اورا در روغن گرم انگنده هلاک سازند این خدمت را بعهدهٔ [illegible]
وزیر و دو برهمن را نام یکی سنک و دیگری لکهت بود بنمود و وقتیکه اینجا بارجن رسید بمبارزان
لشکر گفت که ظاهر شد که راجه هنس دهج غیر از جنگ و اعتماد اندیشه و خیال دیگر ندارد
بجمعیت و استعداد خود مغرور است باید که چنان کارزار نمایید که از ارادهٔ خود پشیمان گشته
شود راجه هنس دهج بوقت سحر با لشکر و سپاه از حصار برآمده بمیدان مبارزت حاضر
چون عرض لشکر دید سدهنوا نام پسر سیوم ندید سبب تاخیر او در آمدن آن بود که بوقت
روان شدن زنش مانع شد و گفت که الحال بجنگ ارجن میروی حیات از تو ندارم محال من
اینست تا با من صحبت نداری نگذارم که از خانه برآئی سدهنوا هرچند از فرار و مبالغه
پدر بدو ظاهر کرد عذر خواست سودمند نیفتاد چون در کیش و آیین اینطایفه چنان است که اگر
زن مستعد حمل باشد شوهر با او صحبت ندارد از قضای کردگار از جهان در گذرد بعقوبات
اخروی گرفتار گردد ناچار جوشن و سلاح جنگ از خود برآورد با او صحبت داشت و غسل نموده

مبلغ ها ی کلی به برهمنان خیرات کرده میخواست که مبلغ شده بخدمت پدر متوجه شود در این
اثنا محصلان رسیده گفتند که فرمان پدر شما است که دست وی کردن بسته شما را در آن
یافته
اطلاع
روغن دیگ جوشان اندازند تا کذب او را بر درگاه آرند راجه بر حقیقت حال
راجه
متفکر شد از آن رو که تیر بر سینه او رسیده در نیابت فرمایم ایشان بر آشفته گفتند که این سخن
از روی شفقت است و نمیخواهند که حکم او در باره پسرش بعمل آمد فرمان فرمای
که خلاف عهد خود بخاطر راه دهد کاره و بار بیش برپا باشد در ملک او نباید بجا و دست
از آن کارها باز داشته روان شدند راجه بفراری که با خود داشت به سوختن و زیر
فرمود که سوختن بهرا را در آن دیگ روغن افکنند خود از عقب کشیران در آمد بنیاد
درخواست آنها را بجای که ما مدد بوده باز آورد از آنجا که سوختن بهرا بیگناه و حق
پرست نیکو سرشت بود بفرمان سربیمار اج روغن جوشان در او اثر نکرد دیگر آنها
را چون نظر بر او افتاد باز گفتند که برادر در روغن سرد می اندازند خلاف آن
در آن
بخاطر میسازند یکی از آن دو برهمن ثمر درخت بیل بدست داشت بجهت امتحان
در دیگ روغن انداخت آن ثمر درخت یعنی میوه بیل بروغن رسیده از غایت حرارت
صد پاره شد و به پیشانی آن دو برهمن رسیده مجروح ساخت و راجه منبسط از این
دهکده غمگین گردید از ارابه سواری خود فرود آمده طبیبان حاذق را طلبیده مرهم

بر حواف ایشان نهاد بعد از ساعتی آن دو رکیشر بجای خود آمدند زبان بعذرخواهی
گشاده گفتند که آنچه بما رسید از شومی اعمال ماست سدهوا از آن روغن هم بشان
برآورده گفتند اگرچه کار و کردار شما سراسر موافق آیین بزرگان است اما قصور فهم
و دانش ماست که نسبت بشما اینچنین فکر و اندیشه های فاسد بخاطر گذرانیده بودیم
سدهوا عذر برهمنان پذیرفته در خدمت پدر و برادران بجنگ ارجن شتافت
سدهوا از همه پیشتر با ارجن روبرو شد برکیه کیت پسر کرن بمقابله و مجادله او پیش
آمد از طرفین بحقیقت حال واقف شدند سدهوا بدو گفت چون غریب و مسافر ملک
ما رسیده نمیخواهم که اول من دست بکارزار شما گشایم برکیه کیت پسر کرن برو بر
آشفت و تیری بر وزد که بی شعور گردید پس از ساعتی بهوش آمد نام شریبهاراج
حقیقت بر زبان آورده چنان تیری بر برکیه کیت زد که از ارابه بر روی زمین افتاد
ارجن مشاهده این حال نموده بسرعت و شتاب او را از زمین برداشته سوار ارابه کرده
خود به سدهوا مقابل شد سدهوا از حق پرستی بهره مند بود بدو گفت که اگرچه در جنگ
مهابهارت شما فتح و نصرت یافته اید اما جنگ ما را ندیده اید بلکه جنگ ما را بدان قیاس
نباید کرد که آنچه از ما بوقوع می آید محض لطف و توجهات شری کرشن است اصلا در آن کار و کردار از خود سعی و
دخل نمیدانیم بجهت آنکه در آن کار دست قدرت بر ما نیست بدین سبب باید که شری کشن را بیاد بیاری

تا زمانی که نیابد از من در امان خواهی بود ارجمند چون نهایت استقامت از وی
دید دانست که کار و بار ایشان از عالم بالاست شترنگیش را یاد نمود شترنگیش آن
قرار که با او داشت در ساعت از دوار کار خود را بدو رسانید هنوز از شگفت
شده بآواز بلند با ارجمند گفت که ای شترنگیش با اینجا رسیده آمده دست نگاه از او
باید کشود ارجمند نهایت جد و جهد در روی بستن و آویز آورد هر چند تیر برو میزد کارگر
نمیشد سد نیز او را مجروح و برخی نساخت که دانید ارجمند را اندیشه این کار فرو ماند
و از شترنگیش چیزی پرسید که نتیجه نقد برات ست که بر منصه ظهور می آمد شترنگیش جیبه
جواب داد که رشد نیز از عارفان و عاشقان ست غیر از یاد حق چیزی در خاطر او نمیگذرد
چون خود را در میان نمی بیند بدین جهت تیر و حربه که بدان برسد کارگر نیست
ازین سخن ارجمند بغیرت آمد و گفت عهد کرده ام که اگر درین نوبت تیر من
برو کارگر نیامد خود را بآتش افکنده بسوزم شترنگیش گفت که اینقدر قرار دل با او
چه در کار ست در جنگ ها بیارند نیز نسبت بر او جهد هرت این چنین حرفی
بر زبان رانده آزار خاطر من نمودی ای ... بر آمده انگار در آن ست که چون بنده نیز
در وقت مجادله مستغرق بحر حقیقت میگردد در نهایت سو درشتی جگر را که چونه
خاص من ست بر سر تیر نهاده نیز جی نوبه نمای که بر ما در میان جگر باشد مجادله تو سوغار

نشنید و صدای او را از متعلق دانستن کوه کوه دهن بهم رسید سابقا در شرنگیش او تار
ذکر یافته تیر عطا فرمایم آن را نیز بران افزوده بر شدهوا حواله نمای تا کار او را
بکفایت رساند ارجن بدان عمل نموده آنچنان تیری بر شدهوا انداخت شدهوا بمدافعت
آن تیری از شست خود رها کرد اگرچه شدهوا تیر او را دو پاره از میان ساخت اما نصف
تیری که بسوی سرش چکر بر سر آن بود به شدهوا رسید سرش را از بدن جدا ساخت بعد از آن
سورت نام برادر کلان شدهوا روی به شرنگیش آورده گفت که عقیده و اخلاص
شدهوا از شما پوشیده نبود با وجود این حال او را مانند دشمنان از پای
در آورده ارجن را که دوست حقیقی میدانستند می خواستند مغفور ... این زمان
ارجن را کارها افتاده به بینم که بچه طریق رهای خود خواهد یافت شرنگیش او را نیز تا یک
قدم دیگر تصرف بکار برده که اینجا ارجن را نه بیند ارابه او را عقب سپاه آورده برادر کلان
شدهوا با اراده جنگ ارجن در معرکه نزد ارابه انتظار میکشید چون ساعتی برین بر آمد شعله
عقب او بذکر معبود حقیقی تسکین یافت درین اثنا راجه هنس و ... رسیده سر
شدهوا را که بر زمین افتاده بود درین شرنگیش فرمود که سر این عارف حقیقی را برداشته
به جایی فرستم که عباد و نگاه خلایق باشد جانور که در راه کعبه خاص او بجا طلبیده گفت
که سر دوست مرا بمقام پاک باید رسانید در زیر بته که سه دریای متبرکه یکجا میشوند

بگذارند تا از برکات بزرگی این سر صواب آن نیز رتبه بیفزاید جانور گورا آن را برداشته

پروازکنان بجانب پاتال روان شد چون مهادیو سرهای مردم پاک نهاد حق پرست را در

ریسمان کشیده بجای تسبیح حمایل می‌نماید هر بشر که واقف شده بکاو سعادت خود گفت از حیف

باشد که سر این چنین صاحب کمالی داخل تسبیح من نباشد بزودی آن سر را از جانور گورا گرفته

بیار آن گاو از قدرت و تصرف مهادیو در اثنای راه بدو رسید جنگ سخت در گرفت و گورا در رو

غالب آمدن آن سر را برده بمقام برهمنی افکند آنگاه گاو از غضب شتافته در زمان از جانور

گورا از انجا برگشت سر سید [illegible] برداشته بخدمت مهادیو آورد مهادیو خوشنود گشت

آن سر را داخل حمایل نمود القصه راجه هنس و هیچ شترگنس را بمنزل خود برده برکرسی

زرنگار نشاند و پرستش نمود و هر دو پای او را شسته آن آب را در شهر خود فرستاد

تا باعتقاد و اخلاص از برکات آن مستفیض گشتند فیل و اسب و نقد و جنس

آنچه در سرکار داشت بطریق پیشکش نذر آیند شترگنس اسب جگ از شیمد گرفته نزد

ارجن آمد ارجن روی بجانب جنوب نهاده بولایت دکهن متوجه شد بعد از طی

منازل شهر عظیم بدید ارجن شترگنس چند بار جنگ گفت که این راجه چندرهاس است

مرد حق شناسی از راجه هنس و هیچ مراتب در پیش است اهل این شهر تمام زاهدان

و مرتاضان آمده چون مشما را ببیند کار نخواهد افتاد حقیقت او را از من باید شنید

آنچنان است که پدر این راجه جمیع خصال حمیده همین نام داشت عارف و حق پرست
بود چون جیندرهاس در ساعت بد تولد یافته بود از هشت روز مادر و پدرش درگذشتند
دهرشرمن وزیر پدرش بر ملک و مال مستولی گردید جیندرهاس بدایه سپرده مترصد نشیب
میکرد وقتیکه بسن شعور رسید دهرشرمن از اثار قوت او دیده قصد او نمود و در نهان
بشخصی از محرمان گفت که او را بلطایف الحیل بصحرا برده سر او را از تن بکفایت رساند
چون او را بصحرا برد آن شخص با خود گفت که از ریختن خون او غیر از وبال و مظلمه
چیزی بروزگار من عاید نشود انگشت نیادتی که او را در دست چپ داشت از و
ببرید در رومال خون آلوده اورد بوزیر ظاهر نمود و گفت که آن پسر را هلاک نمودم از
قضای کارساز راجه بصحرا رسیده آن پسر را در آنجا دیده و بخانه آورد بمنزله فرزندان
رعایت و تربیت می نمود روزی دهرشت و من بجهت کار و مقصدی بخدمت آن راجه
رفت و جوان زیبا طلعتی دید و دانست که پسر راجه میدرهین است ظاهر نمود که از آن
زمان که پدر این جوان درگذشته ملک و دولت او در تصرف منست حالا میخواهم که بولایت
پدر رفته صاحب ملک و دولت او باشد جواب داد که راجه بغیر از یک تواند بود که جهانیان ترا
بانی کار و کردار به نیکوئی یاد نمایند آن وزیر از روی عذر و تدبیر به پسر خود مدن
نام نوشت که جیندرهاس جهت بانی برسد مجلس عالی ترتیب داده و ضیافت نموده در طعام

بکته بدیها را رفته بجای آبا و اجداد خود فرا گیرد دهر شرمن دختری داشت بکیا دیکه
بمعنی زیرست بیش او در نوشتن آن بهار که نوشته ام از زبر باشد نه بکیا در رسم الخط
اهل هند چندان تفاوتی ندارد و همگی نمیتوانند یافت چند روز پس آن نوشته را گرفته رو بمقصد
او رود چون نزدیک رسید بدر آمد باغ و تالابی در نهایت خوبی و لطافت بنظرش در آمد
هر روز دهرشرمن با جماعه از دختران و پرستاران بجهت غسل آنجا می آمد از روزگار
دراز پرستش مهادیو میکرد چند روز پس بواسطه ماندگی و کوفت راه در کنار تالاب
زیر شاخ درختی بسته بخواب رفت در این اثنا آن دختر بطریق معهود بکنار تالاب آمد و از
جوان را بدان حالت دیده بخاطر گذرانید که شاید چند روز پس شد تاب در آمده چندی از
خدمتکاران را فرستاد از تفحص اسباب او نمودند و نامه نخواند و نخواست از بیاض
گشته شود و به سر ناخن انگشت کوچک پاره دوده را از در چشم کشیده بود حرف
الف را بر لفظ بکته بیفزود تا بکیا شد و آن خط را بنوعی که بود باز بهمان طریق برو بستند
از بیدار نشده با بیاغسل کرده باز گشت و چند روز پس بیدار شده نشید آمده آن
نوشته را بمدن داد چون آن خط تا این طرز اصلاح یافته بود همان زمان ملک و دولت
را با خواهر بیدو تسلیم نمود از خیر خواهان و نیک اندیشان او گردید پس از چندگاه دهر
سرمن باینجا رسید روزگار را برخلاف اراده خود یافته متحیر گردید آن خط را طلبیده

خواند و دید که از نیک بختی یکجا شده دانست که پسر او تقصیر ندارد بخود قرار داد که
فردا روز کاو لنگا دیوی است معبدی است که پرستش دیوی مینمایند در آن روز از
اطراف و جوانب مردم جمع آمده از اقسام حیوانات را میکشند حمایل گل در گلوی چندرهاس
انداخته بانجا باید فرستاد و بجلاد ارشاد فرموده که هر که حمایل گل در گردن داشته
باشد او را هلاک سازد بعد از ان بچندرهاس گفت که از گاومیش و بز آنچه بجهت ضرورت
درکار است همراه برده پرستش نما چندرهاس حمایل گل در گلو انداخته بانجا روان شد
در اثنای راه مدن نام پسر دهرشتبد برسید و گفت که اخلاص و اعتقاد من بر شما ظاهر است
امروز کتخدای من است دختری که نامزد شده در حسن و جمال نظیر ندارد من خود را لایق صحبت
او نمیدانم التماس من آنست که حمایل گل را بمن عنایت فرمایند تا رفته پرستش
نمایم شما بخرمی و شادمانی آن دختر پری پیکر را بحبالهٔ عقد خود درآرند چندرهاس
حمایل گل را در گلوی مدن انداخته بدان معبد فرستاده و خود متوجه کتخدای شده آن
دختر ماه طلعت را بعقد درآورد و دهرشتبد بر این حال واقف گشته از فرط غم و الم دید
فغان این حال چندرهاس پیش آمده دار کشته شدن او خبر یافته با خود گفت که چون
آن دوست حقیقی خود را فدای ما نموده از مروت و مردی و وفاداری دور است
اگر مرده باشد من زنده نمانم بلی آن که در نیاب با کسی مشورت نماید شمشیر گرفته تا آن

تا آن موضع پرستش نشناخت میخواست که سر خود را ببرد بعنایت پرمیزان عفاف

یک جانی بحرکت در آمد دست او بگرفت و گفت شما را از عاشقان میدانم نمیخواهم رنجش

مثل شما عزیزی درین موضع ریخته شود چند روز پس بجای دیگر بیع نموده گفت

که التماس بعید دارم که بجان توجه فرمایند که بدن زنده کرده بدعای دیگر بدن

زنده شد آن دو یار گرامی خرم و شادمان نزد پدر شیرمن آمدند چون از قضای

کارساز دهر شیرمن درگذشت چند روز پس راجه باستقلال شد تمامی اوقات

عزیز را صرف عبادت و پرستش آفریدگار مینماید باید که لشکر خود را از بین شیرو

هفار دو دارشته قصد جنگ او نه نماید بوقت شب ما و شما بخانه چندر هس رفته

به بینیم که کار و کردار او بچه طریق است بهنگام شب شدی یکشی جیو دارجن پنهان و بو شنیدی

خود را بدو رسانیدند و دیدند که بیاد حق مشغول است غیر پرستش و پوجا شغلی ندارد

درین اثنا زنش بکمیا نام که در نهایت حسن و جمال بود بلباس فاخره آراسته بخدمت

شوهر آمده بایستاد چند روز پس از دیدن او مشاهده صنع بیچون نموده بی شعور

گردید شیر یکشی جیو با رجن فرمود که این زمان نظاره احوال او باید نمود که کار و

بارش در چه مرتبه است ارجن زبان به تحسین و آفرین او کشوده گفت که درین طریقه حق

پرستی تا کسی اینچنین ثابت قدم نباشد بدین مرتبه علیه فایز نگردد و وصول بمقصد متعسر

بعد از آن بلشکرگاه باز آمدند پس از آن چند روز اسپ ارجن را بیرون حصار

بسته بعزم رزم برآمد و صف آرائی نموده خود در قلبگاه قرار گرفت با لشکر و سپاه غازی

ذکر معبود حقیقی چیز دیگر بر زبان نداشتند شری کشن جیو خود را بدو رسانیده فرمود که مناسب

آنست که دست از ستیز و آویز باز داشته آن اسپ با ارجن سپاری جواب داد که خواهش

من آن است که بدین وسیله جنگ شمشیر را بجا آورم تا از قضا و قدرت جواب این در نامه اعمال

من ثبت شود اکنون که رضای شما برین است به یقین میدانم که مقاصد و مطالب و رستگاری من

از اطاعت امر شما بحصول دل خواهد پیوست آن اسپ بخدمت شری کشن جیو آورد شری کشن جیو

خوشنود گشته دعای خیر درباره او نمود و گفت امیدوارم که با تمامی شهریان خود در بهشت

جاوید مخلد بوده باشند ارجن از آنجا رو بملک دیگر آورد شری کشن جیو در اثنای راه

بدوارکا بازگشت وقتیکه ارجن بولایت ببرباهن رسید ببرباهن نوشته که بر پیشانی

آن اسپ بسته بودند خواند مضمون آن را پیش الوپی نام مادر خود ظاهر نمود الوپی بدو گفت

که ارجن پدر تست از او بوجود آمده باید که این اسپ گرفته بخدمت او مشرف گردی

سعادت دنیا و آخرت درین است حقیقت حال آنست در زمانی که ارجن در

صحرا و بیابان میگشت روزی بکنار تالابی رسید که رهگذران بودند آنجا اعزاز

و احترام او بجای آورده درخواست نمودند که هیچ کس را از جانوران درنده آنجا زیست

درین آب اند و بجمعیت خاطر دست تاب نمیتوان که قوت و قدرت شما بمرتبهٔ
کمال است امیدواریم که بتوجه عالی شما اینها از ماهیان بکفایت رسد ارجسپ از علو همت
و جرأت بآن تالاب در آمده دست خود را تا آب در آورد و حرکت میداد بعضی دیگر که دست
ارجسپ بدان پنج مهر رسید بجای گشته سه آنها را بر روی آب ظاهر شد مقارن آن
پنج دختر زیبا طلعت در هوا پدیدار گشتند ارجسپ ایشان را دیده استفسار احوال
نموده جواب دادند که ما دختران دیو نه ایم شبی در مجلس خاص پریها در سرود حاضر بودیم
از ما حاجب کمال ورز نظر ما در آمد بدین قدر تقصیر پریها دعای بد در باره ما کرده
گفت که چون اینچنین گناهی از شما صادر شده از بر منیر خواسته ام که در فلان
تالاب بهیأت پنج مهر شوند وقتی ازین قالب رهائی یابند که دست ارجسپ به شما رسد
و بحالت اصلی معاودت نمایند بعد از آن بارجسپ گفتند که التماس میداریم که از
جملهٔ ماها چیزی که نام زیبایی عقد خود در آری ارجسپ قبول این معنی نموده آنها
چیزی که نگذاشته بمجلس پریها آمدند و آن دختر چندگاه بکام دل در آن موضع
بسر میبرد درین اثنا شبی تا که فرمان فرمای طبقات زیر زمین بسبب بر صورت نیک
را خواهد تمنا منبوهی خوار ارجسپ شنیده بود گفت که وقتی ارجسپ تنها اندرون رفته اندر
کمان کاندلو را با وعطا کرده بانه بر روی زمین آمده نهایت احسان فهمیده ول

داشته شر اعدا را از ما کفایت رسانید در شتاب بمکافات آنند فتراکی خود
بدو نسبت کرده خوشوقت باید ساخت بدین قرار دلک انو بانو نام دختر خود را با تجمل
بسیار و بهره بمراتب از ورشا هوار در پیش سهراب بمحبوب کند ری کاکه نام
ملازم خاص او بود نزد رستم فرستاده چون انو با حامله شد رستم مهره دو زن
در آن موضع گذاشته بخدمت جد شنز آمد بعد از انقضای حمل فرزندان از
انو با متولد شد چون بسن شعور رسید سر آمد روزگار خود گردید و چه دی شوکت
گشت القصه بیرباین بفرموده مادر آن اسپ گرفته بخدمت پدر آمد آنچه
شنیده میشود همه بعرض رستم رسانید و التماس ممنود که لطف فرموده بشهر حصار
در آیند تا مادران نیز از سعادت ملازمت شما بهره مند گردند رستم سخنان
ملایم او بر آشفت و گفت تو از نطفهٔ من نیستی و از ترس و هراس اگر بخاطر
راه یافته از جنگ من ملاحظه داری بیرباین از گفتار رستم بغیرت در افتاد جواب
داد که این زمان بدیدهٔ بصیرت به بین تو رزم و پیکار تماشا کن که بضرب تیر دو
حربه های جان ستان خرمن هستی ترا چگونه بر باد فنا خواهم داد کمان را چله کرده
دست بکار زار گشود رستم از کمال قدرت و قدر تیار داشت رو برو شده و خدنگ
در پیوست و سه تیر بجا بجا به بیرباین زد و کارگر نیامد بیرباین روی با رستم کرده

گفت که حقیقت احوال و حالات شما معلوم شد و دانستیم که شهرت دروغ کرده‌اید .
الحال معلوم شود که از ما و شما کدام یک از نطفه پدر نیست این کنایت است که گفته مادر
ارجن از نقر ناید که داشت این پنج پسر که جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو باشند همه سانیدی
چنان سابقا مذکور شد انگاه ببربابهن از تعریض که داشت ده تیر از شصت خود رها
کرد اگرچه ارجن نه تیر را از خود مدافعت نمود اما یکی از آنها بدو رسید سر او را از تنش
جدا ساخت برکه یک بسر کرن و سران سپاه مثل نیلی آن حال کرده و سبب نبیند
و آو نبرکتا رند ببربابهن سر آنها را از حد خود مکفایت رسانید آن اسب گرفته
نمیز بازگشت آنچه روی داده بود بشرح و بسط بمادران اظهار کرد در آنش جواب
دادند که بمقتضی غیرت هرچه ترا لازم بود بعمل آمد الحال درخواست ما آنست که توان است
که ما را همراه پدر خود بسوزی اندیشه دیگر بخاطر نرسانی ببربابهن از کرده خود پشیمان
شد از غایت کلفت و الم که بجهت مادران راه یافته بود بنیاد شیون و گریه نمود در بین
آنها مادرسندری که الوپی نام که او دختر ناک همراه دختر خود بخدمت ارجن فرستاده
بود بدین حال واقف گشته در مقام علاج آنها شد جدا ارجن و آنها که بضرب حرب
مرده بودند بگریند ما از تاثیر زهر متعفن شوند بعد از آن بزیر زمین رفته از نسب
ناک دیده از حقیقت حال ما زگفت انت ناک نخ معهود که سنجیون طلسم باید برد

بعنایت پرمیشر از تصرف او دار و آن مرده هارا زنده گردانند گویند او را چه
دو وزیر بود از آنست با یکدیگر گفتند که اگر این طبیب بر روی زمین رود و ساکنان آنجا
چنان سلوک و مواسات نسبت باو نمایند که اراده آمدن اینجا نکند هرگاه اینچنین شخص
در میان ما نباشد مجابور کرور او دشمن هر برنیه ماست یک تن را از ما پاینده زنده
نکند الله والحمیه خود سازد بدین سبب سنجیو طبیب پنهان کردند چون این
خبر به پرباپن رسید نزد راجه آنست ناک رفته از غدر و فریب آن دو وزیر
ظاهر نمود راجه آنست ناک تفحص و تجسس تمام آن طبیب حاذق را پیدا ساخته به پرباپن
همراه کردانید پیش از آنکه پرباپن بجا و مقام خود آید آن دو وزیر سراوجن را کسانی
فرستاده از میدان مبارزت برداشته در غاری پنهان کردند و وقتیکه پرباپن
با آن طبیب حاذق بمعرکه رزم رسید سراوجن را ندید سنجیوک طبیب گذاشته بانکند همت
آنست ناک آمد و حقیقت حال باز نمود راجه آنست ناک حضور حق پرست و نکیدو سرشت بود
گفت انما را چه خواسته ام که این کار کرده باشد سر او با سراوجن نزد من بیاد عای
او بنو اجابت مقرون گردید سراوجن و سر آن دو وزیر در ساعت ظاهر شد پرباپن
سراوجن برداشته بمقصد رسیده و نجاطر گذرانیده که اگر اوجن زنده شود برتبه کیت پسر کرن
را در حالت حیات نه بیند خود را نکشد بنا بر آن سنجیوک طبیب بعنایت پرمیشر اول

برهمه کینه‌ی زننده ساخت بعد از آن ارجن و تمامی مردم بعون آفریدگار از سر نو
حیات یافتند ببر باهن دست بسته در برابر ارجن بایستاد و گفت ای بید بزرگ
از این تقصیر و گستاخی که از من بوقوع آمده خود تبر میدانند که مرا خطائی و گناهی.
نیست اما امید از لطف و کرم شما آن است که از روی بنده پروری بمهر و شید
و منازل من درآیند تا با مادران خود از دولت ملازمت و خدمت شما
بهره‌مند کردنم آنگاه بخیریت بهر جانب که میخواستند باشند و متوجه شوند ارجن
قبول این معنی نموده او را بالتفات و مرحمت خوشوقت کرد ابنده فرمود که
با والده‌های خود بشهر هستنا پور که درین روزگار بدهلی اشتهار دارد رفته
تا رسیدن من در ملازمت راجه جدشتر بوده باشند اکثر راجه‌های معموره زمین
بجهت جگ اشمید جمیع آمده‌اند ببر باهن امتثال امر بجای آورده بدان سعادت
عظمی مشرف گشت ارجن با اسب جگ اشمید به دوارکا شتافته سری کشن را ملازمت نموده
گفت که بعنایت بر میشر و توجهات شما که مقتدای ظاهر و باطن کارهای ما سرشته
ما و بکشایش نهاد تا حصول دولت و سعادت بهستنا پور رفته ملتمس اینکه
جدشتر شوند این جگ اشمید باتمام نخواهد رسید و بسرعت آنجا توجه فرمایند راجه جد
بگویند که ببر باهن پسر من بسیار غیور است او نه شفقت و مرحمت خرسند میداشته

باشند من نیز رجوع بجانب جنوب رسیده متعاقب خود را بملازمت خواهم رسانید

سری کیشن بهستناپور رجوع شدند و رکهیشران و عابدان و راجه های دیگر که از تمامی

معموره عالم جمع آمده بودند که جدا شدند کرسی مرصع در موضع که جگ اشمید منعقد بود بجهت

ایشان نموده بزرگ خادمان لوازم خدمات بجا می آورد سری کیشن آنچه در باب بیرها باین

ارجن گفته بود ظاهر نموده جدا شد بعد باین را طلبیده به نهایت لطف و مهربانی

از خود راضی رخصت ساخت بعد از آن ارجن نیز بخدمت راجه جدشتر مشرف گشت راجه جدشتر

بنوعی که قرار داده این طایفه است باستقبال اسپ شتافته داغ داده و افسونی

در گوش او خوانده آنگاه او را کشته پاره پاره گردانیدند باتفاق راجه های دیگر بشوکت

اجزا در آتش انداخته از گنج و خزاین که از حساب و شمار بیرون بود به برهمنان

و مستحقان عطا فرمودند تا مدت پانزده ماه بعبادت مشغول بودند گویند

از این قسم خیرات سه برابر جگ اشمید نتیجه بروزگار فرخنده ما حسب آئین

عبادت می بخشد فصل پانزدهم در بیان قرشتم برب معنی تجرد اختیار نمودن

دهتراشت از این دنیای پرملال گویند که چون راجه جدشتر جگ اشمید بجای آورد

بوسیله آن اعمال حسنه از رستگاران گشت دهتراشت بفکر و اندیشه عاقبت

جه جودهن و پسران خود افتاد به بیدر نام برادر خود از مادر دیگر بوجود آمده بود

گفت برو نزد جد شیر رفته از نزد وی مالی را که لوازم خیرات باشد طلب نمای بجهت
امرزش جد خود و بمستحقان رسانیده شود وقتیکه پدر آمد این سخن را ظاهر نمود
جد شیر به بهیم گفت اینقدر خواهش او است باید فرستاد تا خاطر عزیز عم بزرگوار
خوشحال گردد بهیم سر رضا جنبانیده با پدر آمد در اثنای راه بهیم به پدر گفت در زمانیکه
ما پاندوان نهایت افلاس و فلاکت روزگار میگذرانیدیم هر چند از جد خود دین در خواست
هیچ موضع کردیم بسبب اوقات گذاره ما پاندوان باشد قبول نکرد و گفت که اینقدر
خاکی که به سر سوزن توان برداشت به شما پاندوان نمیدهم الحال که بضرب حرب این
این ملک و دولت را بدست آورده باشیم چه لازم است که مال و خزاین خود را در کار
خیرات این نوع شخصی صرف نمایم پدر آزرده خاطر گردید بخدمت رتهراشت آمد آنچه
از بهیم شنیده بود بعرض رسانید گفت که بخود میدهد که ما که از این دنیای بی مدار
برداشته بصحرای بیابان رسیده بعبادت و طاعت اشتغال دارد رفته بقیه عمر را بملازمت
آن مرشد کامل بگذرانم از همت و جوانمردی شما نیز در عجبم با وجود آنکه صد پسر خود
را با ملک و دولت بر باد فنا داده آنچنان لشکر بیکران بر تیغ و کارزار پاندوان
بباد فنا رفته اند میخواهید که بدین خواری و مذلت تا بجا سر برید و رتهراشت آن
سخنان را پسندیده گفت که پدر من مرد دانا و آگاه است که غیر از این اراده دیگر ندارم المختصر

بهنگام شب از آنجا برآمده رو بصحرای بیاسدیو نهادند اگرچه جدهشتر را نخواستند از روی شفقت
و مهربانی جدائی ما را بخود قرار ندادند چون شب درآمد دهتراشت و گندهاری مادر
جرجودهن رو بمقصد آوردند بوقت صبح جدهشتر خبر یافت بجستجوی عم بزرگوار
به هر طرف کسان فرستاد آنها بخدمت دهتراشت رسیده درخواست بازگشتن
ایشان نمودند دهتراشت جواب داد که هرگاه ارادهٔ ملازمت بیاسدیو کرده باشم
فسخ عزیمت نمودن لطفی ندارد بسرعت و شتاب خود را بخدمت بیاسدیو رسانیده
از صحبت فیض بخش ایشان فرسند و بهره مند گردید و نسبت فرزندی دهتراشت
یافت و از بیاسدیو سابقا بشرح و بسط مذکور شد بیاسدیو بدلجوئی فرزند گرامی پیش
آمده از میوه‌های صحرا بجهت ایشان فرستاد و در هر وقت بخاطر گنتی مادر پاندوان
رسید که گندهاری زن دهتراشت در کمال عفت و صلاح و مستجاب الدعوات از
فرزندان من آزرده است اگر احیانا باد جرجودهن و فرزندان خود نموده دعای بد درباره
پسران من نماید مبادا که توجه ایشان را نیست و نابود گرداند و بخود قرار داد که
پیش از آن که ارادهٔ او بظهور آید بآن صحرا رفته بصحبت و رفاقت آنها بسر برم
تا فرزندان من از مضرت او در امان باشند وقتی که ارادهٔ خود را بفرزندان
ظاهر ساخت جواب دادند که بوجه جدائی شما را نه پسندیم گفتنی که خود من و آن چندین

نموده گفت که اگر مرا میخواسته باشند برضای من عمل نمایند تا جای جدشتر مادر

بزرگوار را رخصت نموده نکل و سهدیو برادران خود را بجهت رسانیدن همراه کرده

چون گشتی بمقصد رسید به نکل فرمود که بر همه آگاه است که شما را از فرزندان

خود دوست‌تر میدارم و امیدوارم که مرتبهٔ دیگر دیدار را روزی کرد نکل جواب

که باز بملازمت شما خواهم آمد با بضاعت و دیدهٔ خونبار از مادر جدا شده بخدمت

جدشتر با زنت کنتی که دهاری از دور آواز گفتن شنیده خوشحال شد و پرسید که با وجود

فرزندان و خیال دولت و سلطنت آمدن بدین صحرا بکدام واسطه است جواب داد که

از صغر سن تا حال در خانهٔ شما تربیت یافته ام از لطف و مهربانیهای که در بارهٔ

من کرده بودند یاد نموده آمده ایم اختیار جدایی شما نتوانستم نمود و باهم عهد

کردند که تا حیات باشند از همدیگر دوری نگزینند همواره به پرستش پرمیشر مشغول

می بوده باشند چون مدتی بدین منوال گذشت راجه جدشتر محفل عالی ترتیب داده بزرگان

و زاهدان و برهمنان را حاضر گشتند درین اثنا نکل از مهربانیهای گذشته یاد کرده

بی اختیار درگریه شد راجه جدشتر روی بدو کرده فرمود که بعنایت پرمیشر

اصلا و قطعا غم و اندیشهٔ روزگار قرین حال شما نیست تمامی این ملک و دولت

تعلق بشما دارد سبب این کلفت و تفرقهٔ خاطر چیست نکل از حقیقت حال اظهار نموده

گفت زمانیرا از خدمت والدهٔ بزرگوار وداع میشدم فرموده بودند باز
دیگر ملازمت ما خواهی آمد و اکنون شوق دیدن ایشان بسیار دارم و این همه غم و کدورت
من از ینجهت است اگر رضا باشد بدین سعادت عظمی فایز گردم چون شنیدو ارجمند و سیم و زر و لعل
بسیار نذر نمود و مشتاق گردید که برفاقت شیرنکش با لشکر و سپاه بعزم ملاقات جاماسپ بیو
و دهقان زادهٔ زرتشت و مادر مهربان روان شدند وقتیکه بمقام جاماسپ بیو رسیدند جاماسپ بیو استقبال
شیرنکش نموده از صحبت فیض بخش ایشان و فرزند گرامی خوشوقت شدند از کالو و پاچیمن
و میوه های صحرایی در پیش آنجا نهاده چون شیرنکش از ملازمت مادر و دیدن عزیزان
مسرور گشت بلشکر و سپاه فرمود برای نشستن خود خانه ها و مکانها ساختند
تا بدین خانه آن صحرا آباد و معمور کردند و دهقان زادهٔ زرتشت کاروکردار چون شیرنکش را بدان خوبی
و راستی و درستی دیده از دولت و سلطنت فرزندان یاد آورده آه سرد برکشید
و جاماسپ بیو گفت ای پدر بزرگوار چون شیرنکش نیکوکار و پسندیده اطوار سبب باین
چنین دولت عظمی فایز شد اما در چرتم که انجام عاقبت بفرزندان من چه باشد و میدانم
گرددیا بام فرمان مروایی کاروکردار آنها از روی عدالت و حق پرستی نبود جاماسپ بیو
دریافت دهقان زادهٔ زرتشت در غم فرزندان بسیار آزرده خاطر است گفت ای رحوه بیمن
و برادر آتشی بواسطهٔ جنگ فناک چه وجه تمام نموده اند در بهشت عنبر سرشت جای

دارند که این دولت و خداوندی و سلطنت جد شما در جنب قدر و مرتبهٔ حضرت دین
و برادرانش اعتباری ندارد و بهتر است جواب دادی که آنچه میفرمائید اگر بنده جناب
عالی شما آن زحمتها که تمام تسلی خاطر خویش می‌خواهند شد بیاسید که از تفرقی که
دانست دیده‌ها بهتر است راجهان منور و بینا کرد اینکه محسوس او گشت ازو
نهایت انتعاش خاطر به جا یاسد که گفت که الحق نعمتهای دنیا را در جنب این دولت
عظمی قدری و اعتباری نیست وقت آن شد که ما نیز از این عالم فانی انتقال نموده بجوار
رحمت آفریدگار ربیع ندیم روز دیگر از تفرقی که بدرگاه برمنبر داشت با کنیزی
بمشغولی بالجمله جان بجان آفرین سپردند پدر دگرگونی مشاهده اینجای نموده همان
طریق بجهان جاودان شتافتند راجه جد شما و برادران در عالم ماتم عزیزان روی
و موی کنده و خراشیده فغان بدرد و سوز می نالیدند که هر که میدید و میشنید
بی تاب و بی طاقت میگردید شتربکش و بیاسید که جد شما گفتند که این گریه شمایان
از تعلق ظاهر است اگر به دیدهٔ بصیرت ملاحظه نمایند وهم و خیالی بیش نیست آنچه اصل
و حقیقی دارد ذات واجب الوجود است جد شما از پند و مواعظه او مطمئن
خاطر گشته از آن صحرا بستنا بوده که دهلی باشد شتافت شتربکش چند روز دیگر با
ایشان بوده از آنجا بدوارکا باز گشت فصل تا نزد هم در موسل هر سب یعنی جد جد آمدند

یک این که گویند که چون زرتشت از جهان وداع کند و بعد از آنکه رسیدن بخاطر گذرانند
اگرچه بعنایت پروردگار کارهای جهان ساخته و پرداخته شده است اما از بلای عقیده آبای و جد بنوعی
فرزندان من روی زمین هم چنان که انبیاست اولیاء آن است که آنها را بدعای پدر گرسنه زادان
بملک عدم فرستاده خود نیز از این دنیای فانی درگذرم و عقیده این طایفه آن است که آنگاه که رحلت
زرتشت میرسد بجز وقوع می‌آید مجمع داین تصور نیابانه شناخته سر بجیب تفکر فرو برده‌اند
دریا سار کیش ماده هزار شاگرد خود با اراده دیدن زرتشت جوجا فرشت و بر در سرای
زرتشت نشسته انتظار برآمدن ایشان داشت و به ازوده نام از اولاد زرتشت
از کامد بو متولد شده بود گفت لطف نموده خبر آمدن ما را بجد بزرگوار خود کنید
ازوده با اطفال دیگر بدعا رسانیدن سد بیرون خانه شناخته زرتشت خود را از نظر ایشان
پنهان پوشیده داشته که همه دیدند کیان و دل ایشان رسید که یارکیشان مطایبه نمایند
یکی از آن اطفال را بلباس زنان آراسته ظرف آهنی بر شکم او بسته نزد رکیشان
آورده گفتند که جد بزرگوار دیگانه زن بعقد نداده‌اند بعد از آن شروع در خنده
و بازی نموده گفتند که این زن حامله است بفرمایید که از و دختر یا پسر بوجود آید
یا پسر دریا سار کیش بالاشراق خاطر دریافت که سخن آنها از روی تمسخر و مطایبه است
بر آشفته می‌گفت که از شکم او چیز برآید که سبب هلاکت تمامی شماها باشند آنگاه برخاسته

از اینجا به مقام خود باز گشت و ساعتی از آن حکایت بر نیامده بعد از آن ظرف آشیانه

بشکل لک لک یعنی موسیل ظاهر گردیده بود از بالای شکم او بیفتاد و اثر آن تو ده و فرزندان و اولاد

شریکش از عاقبت کار اندیشیده متحیر گشتند چون بخانه درآمدند و شریکش را دیدند

و حقیقت حالات نمودند شریکش گفت شما پاین آن تیک را یکبار در دریا برده بخاک

بسنگ بسایند که هیچ اثر از وی باز نماند و نماند بدو آسیب و مضرت آن بشما نرسد

آنها یکبار در دریا رسیده اکثر آن را بر تخته سنگ ساییدند اما بقدر پیکان تیری از آن

ماند که از غایت سختی ساییده نمیشد بضرورت آن را بدریا افکنده بمنازل باز گشتند

و هر جا که هر اده آن آهن رسید از آن جنگل و نیستان عظیم شد آن پارچه آهن که در دریا افکنده

بودند ماهی فضا آن را ماهی فرو برده بدام ماهی گیری افتاد چون شکم آن را شکافت آن

پارچه آهن برآمد و بدست چرا صیاد بفروخت و او بجای پیکان آن را بر سر تیر تعبیه کرد گویند

روزی شریکش اندیشه هلاک فرزندان و اولاد خود نموده او را که همو نام [..] را که علاقه خاطر

بدو داشت طلبید پس از نصایح دلپذیر گفت که کار و بار دنیا و همه خیالات بی [..] نیست

و غیر واجب الوجود هیچ چیز اصلی و بقایی و حقیقتی ندارد باید که همواره در تنقیح ذات و صفات

پروردگار جهان نمایند که سبب نجات و رستگاری شما در آن باشد باید که در همه

حالات روی نیاز بدرگاه کارساز داشته اوقات عزیز بغفلت نگذرانند و بعبادت

لطف و شفقت و مرحمت آن دوست حقیقی را نوازش فرمود بعد از آن فرزندان
و نواسه ها و اولاد خود را طلبید و گفت ای منیچو اینک بکنار دریا رسیده روزی چند بخرمی و نشاط مانید
بگذرانیم بابید که بجز کنوار از نواسه من ست بخدمت والده های خود قیام نمائی شما
را انجمن عالی حاضر شوید ای بلرام نیز باینجا خواهد آمد روز سیوم هر یک از فرزندان
و نواسه ها و نبیره ها در ملازمت سری کشن جیو بکنار دریا روان شدند در اثنای
راه بواسطه آن ای بر یکدیگر سبقت مینمودند آزار و کلفت تمام بهم رسانیدند و
بکنار دریا آمده دست بستیز و آویز کشاده بجنگ از آن برادران نبک رسته بود هر کدام
چوبی کنده بر سر یکدیگر میزدند تا تمامی آنها در نظر سری کشن بهلاکت رسیدند پس آنگه
ارابه چی خود را بجهت تفحص حال بلرام فرستاد او مراجعت نموده گفت ای بلرام بدریای عمان
درآمده غریق بحر فنا گردیده سری کشن جیو در کارسازی خود شده به ارابه چی فرمود که
زودتر در ارجن رفته بگوی که چون از جهان فانی میگذرم جمیع زنان و حرم را که شانزده
هزار و یکصد و هشت تن اند با عورات فرزندان و نبیره و اولاد من از دوارکا همراه آورده
بمقام هستنا پور رسانیده بجز کنوار نام نواسه مرا حاکم و فرمان روای آن مرز و بوم نماید
هر عیت تمام از اینجا برآید ای بعد از هفت روز شهر دوارکا را آب خواهد گرفت این گفت
و آنگاه بالای درختی بر آمده پای راست خود را آویزان کرد از قضای کارساز جل

صیاد را بجهت صید و شکار در آن صحرا اتفاق بود و جستجوی بود پای مبارک شری کشن جیو
از دور دید تصور کرد که گوشت آهوست تیری را از آن با ده آهن پیکان واقف
به قبضهٔ کمان پیوست و بر پای مبارک او زد شری کشن جیو از درخت بزمین آمد صیاد
دانست که خطا کرده چون با اضطراب تمام بپای رسید شری کشن جیو را بان حالت دید و گفت
که همیشه از کار و کردار خود متألم بودم اما این چنین ذلیل و خطایی از من بوقوع آمد
که تلافی و تدارک آن ممکن نیست نمیدانم که عاقبت و انجام من چه باشد شری کشن جیو
فرمود که تفرقه و اندیشه بخود راه مده که آنچه تقدیر ازلیست برروی کار می اید و
خاطر جمع دار که تو از رستگاران خواهی بود ازین مژده جزا صیاد قالب تهی کرد و متعاقب
این حالت همای روح شری کشن نیز بعالم بقا پرواز نمود چون ارابه چی مشاهدهٔ آن حالت
نمود بسرعت و شتاب بهستنا پور آمده آنچه دیده و شنیده بود با رجن بازگفت و ارجن
بدوارکا رسیده بنوعی که شری کشن جیو وصیت فرموده بود بجا آورد و بازگشت در
اثنای راه صحرانشینان که گاو و گاومیش بسیار داشتند بخاطر گذرانیدند که از عورات
و اموال و آنچه با رجن همراهست غارت باید نمود ارجن بجز کنوار را چه اندازه یارای
آن که در برابر ما کاری توانند ساخت بدین قرارداد با ساز و سلاح قبل از آنکه ارجن روبرو
شدند دست بتاراج گشودند اما هر زنیکه دست اینها میرسید بصورت سنگ منمنان میشد

گویند که صورتهای سنگی در آن صحرا ظاهر است مردمی که بدوارکا میروند نظاره آن مینمایند
چون ارجن دید که اهل روستا مردم هجوم آورده اند دست بقبضهٔ کمان کرده هرچند بآنها بسیار
جد و جهد در استیصال آنها می کوشید بر دفع و منع ایشان قادر نبود صحرانشینان
باهم گفتند که اراده و مدعای ما پایان ازین کار بدست آوردن زنان صاحب جمال بود
هرگاه حقیقت حال اینست تلاش و تردد بیهوده چرا باید نمود دست از ستیز و آویز
باز داشتند ارجن عورات را که از دست آن مردم تا آنها نرسیده بود بمنزل آورده تحویلدار
را حاکم و فرمانروای آنجا کرد اینها با دل زار و خاطر افکار بهستناپور بخدمت
جدشتر برادر کلان آمده سرگذشت خود را بشرح و بسط بیان نموده جدشتر و برادران
بمفارقت شرنکش جیو گریه و بیقراری نمودند آخر رضا بقضا داده گفتند که در شیب
و سرانجام ما محض بنده جات شرنکش بود بعد ازانکه جدشتر بار جنس فرمود که زمانه
کلجگ نزدیک رسیده مردم بفاد و روستا دست برپا یافته اند بهتر آنست که ازین
دنیای فانیه پرملال درگذریم فصل بفصل هم در زمان برست یعنی توجه نمودن باید و از
بمقصد اصلی آنجهان رسید که چون شرنکش جیو درگذشت راجه جدشتر و برادران و دروپدی
ازین دنیای پرملال دل سرد شده بخود قرار دادند که ترک ملک و دولت دنیای فانیه
نموده بسرعت بسرای جاودانیه باید شتافت بنابران پریجیت پسر ابهمن نواسه ارجن

را بسلطنت نصب کرده ردای بزرگ بدوش افکنده بصحرای بیاسد بود که بطرف شمال واقع است

روان گردیدند در اثنای راه سگی با ایشان همراه شد هرچند آواز نمودند که دور شود

صورت نه بست راجه چدنشر گفت که آزار او نباید نمود زیرا که آمدن او بی حکمتی

نخواهد بود وقتیکه از صحرای بیاسد بگذشته به همانجا پربت نام که کوه رفیع و بزرگ

برف بود رسیدند از عنایت پرمیشر دیوته با یک ارابه از عالم بالا آمدند و گفتند

که برین ارابه سوار شوید تا بمقصد و مراد و مطلب فایز گردید و چدنشر با چهار

برادر و دروپدی و آن سگ بران ارابه نشستند آخر بعالم بالا عروج نمودند پاره

راه طی کرده بودند که بهیم بیخود شده به چدنشر گفت که زیاده برین طاقت ندارم

از ارابه خواهم افتاد چدنشر در گریه شد جواب داد که تا در قید حیات بودی بقوت

و هوشمندی خود سرامد اهل روزگار میبودی و زعم شما آن بود که هیچکس برابر

من طعام نمیخورد و اگر باین غرور نبودی از صاحب این حالت نشده باشی و در نسبت بهیم چند

شده خود را بیفکند بعد از ساعتی ارجن نیز بیطاقت گشت چدنشر فرمود که این افتادن

شما بواسطه آن است که بخاطر داشتند که از عقابای اندر و عنصر آتش جهان قندیل

تیر بدست آورده ام که نقصان پذیر نیست که سرکشان جهان را بجنگ مغلوب خود گردانیدم

ارجن نیز از ارابه افتاده به بهیم ملحق گردید نکل و سهدیو گفتند که مایان نیز بیقرار شده ایم

وظائف بجز نداریم راجه جدرشتر جواب داده که چون برادرم نکل غیر دانش و علوم
بود و سپید بود از حسن و جمال که داشت خود را بهتر و خوبتر از اهل عالم میداشت از این
نخوت و پندار بخواهند افتاد بر دو ایشان نیز از ارابه افتادند پس از آنجا در
درویدی ظاهر نمودند که حالت من نیز دگرگون میشود توقف نمیتوانم کرد جدرشتر
فرمود که بخاطر داشتنی دانش درست دارم و خدمت هر پنج تن هر چنان که هم
هیچ یک از اینها کم نمی بود و همه چیز از زنان دیگر بیشتر میدانستم و غرور و پندار در سرها
که باشد آخر کار نتیجه خوب نمیدهد درویدی نیز خود را از ارابه بینداخت و در این اثنا
آن دو دیوته براه جدرشتر گفتند که حکم آن که غیر یک تن دیگر را بر این ارابه نبریم
اما این سگ را زمین ارابه باید انداخت که غیر از شما دیگر را بر این ارابه
نبریم که گنجایش ندارد جواب داد که چون بزبان من جاری شده هر جا که رویم
او با ما خواهد بود امیدوارم که خلاف آن بظهور نیاید دیوته ها گفتند که قرارداد
شما این است خود را بینداز تا او را آن مکان شریف برسانیم جدرشتر از عادت همیشه
بر داشت گفت که خود را از ارابه می اندازم نمیبینید که آن سگ فی الحقیقت دیوته
دهرم نام بود که بقصد امتحان آن حمیده خصال راست گفتار بر آن صورت متمثل شده
بود و تماشای کار و کردار او می نمود و دید که راجه جدرشتر در ایفای عهد خود ثابت

قدم در ریده آن سگ بصورت اصلی معاودت نمود زبان را به تحسین آفرین
او گشاده گفت عاقبت شما با برادران و دوریدی یکی شده از صحبت یکدیگر
بهره مند خواهید گشت در ین وقت کل وریجان از آسمان بر سر ایشان فرو نشستند
میریخت از آنجا عروج نموده بعالم بالا شتافتند فضای آن گردیدم در شش صحارین
بپرت معنی رسیدن بعالم بالا گویند که دیوته ها را به سواری جدشتر بعالم
بالا رسانیده آمده جوی گل یا رجا بت نام که از ریاحین بهشت است دماغ
او را بنوعی معطر گردانید که در ایام دولت و سلطنت هرگز بدان لطافت
بوی بمشام او نرسیده بود تاثیر گل پاریجابت آن است که هرگز پژمرده نگردد
چون بوی آن بمشام های پیران رسد از سر نو جوان شوند گویند که جدشتر قدم
بدروازه و بهشت نهاده دید که تمام زمین مانند طلای خالص است از لمعات
انوار قصرهای عالی بیا چشمها خیره میکردند اهل بهشت و تنعمات آن را دیده
هیچ گردید و بدیوته ها گفت که مرا بمجلس خاص اندر ببرید تا قدر و منزلت برادران
خود معلوم نمایم چون در خدمت ایشان به زیارت بقدرت شتافته خلاف آن
جدشتر نظر به در رسیده بود بمکافات آن به تقدیر آسمانی بمقام تنگ و تاریک
دوزخ که جای مکاران و گناهکاران بجای تباه افتاده میسوختند آوردند تا ناله و افغان

آنجا که گوش او رسید از آنجا بمحفل عالی اندر آمده برادران و درویشان را
دریافت اما خاطرش هیچ خبر مایل نمیشد و خواهان دوست حقیقی میبود
اندر بر مافی الضمیر او مطلع شده گفت که طریقه دریافت این مطلب علیا
را که گوش هوش از من باید شنید که تا بمقصد راه دور و دراز در پیش است
و خطر بسیار دارد امیدوارم که عنقریب این مراتب را طی نموده بمدعای
خود فایز خواهی گردید اما درین راه اول دریای پیش آید حرارت و گرمی آن
از آتش برتر است چون آب درآید این قالب بشری شما مضمحل و نابود گردد
و بوجود دیگر فایز شود که بنهایت لامع و درخشنده باشد اما این تغیرات
و تبدیلات در آن وقت اصلا و قطعا معلوم شما نگردد هرگاه از آنجا گذشته
قدم پیشتر نهید بمقام برها و بری که جابجا برجاست برسید او بحسن معاشرت و
انواع دلجوئی خاطر شما را از خود مرسند و خوشوقت گرداند بعد از آن بمقام هما و دیو
رسید از آنجا که مقصد و مطلب شماست خواهید رسید چند نفر از ایشان که گرد
خشند و گشته روبراه آورد و بنوعی که آن را اسناد فرموده بلوشاهی صنع صانع بیچون
نموده بنیت عنبر سرشت باز گشت مدت سلطنت و فرمانروای چند نفر یکصد و بیست
و هشت سال بود گویند که در ابتدای دور کلی یک بعد از راجه چند نفر کسی که بدولت و ملکوت

فایز شد راجه پریجیت بن ابهمن بن ارجن کهتری نژاد است که قایم مقام راجه جد شهر عمه

بزرگ خود گردید شصت سال بدولت گذرانیده نماند پس از آن راجه جنمیجی بن پریجیت

بر مسند فرمانروایی متمکن گشت بدین طریق از جد شهر تا کیکه نام که آخر این فرقه است

سی تن یک بعد از دیگری فرمان فرما بودند ایام دولت ایشان یکهزار و چهارصد

و دوازده سال است بعد از آن آنند نام که او نیز از فرقه کهتری بود فرمان روا گشت

دوازده تن از ایشان حکومت نمودند مدت دولت آنها پانصد سال است پس از آن

گوتم نام که او نیز از قوم کهتری بود فرمان روا گشت نوزده تن از آنها بدولت رسیدند

پانصد و هشت سال بحکومت گذرانیدند بعد از آن میوز نام که شالبا هن از اشتهار گرفته

بحکومت رسیده هفده تن از اولاد او فرمان روا گشتند ایام دولت آنها ششصد

پنجاه و نه سال است که مجموع دولت گروه کهتری سه هزار و دویست و هفتاد و نه سال

باشد بعد از آن سکهادت ویکرمادت راجپوت نژاد بمرتبه حکومت فایز گشتند و نوزده

تن از ایشان فرمان روا شدند هفتصد و نود و شش سال بحکومت بسر بردند بدین

حساب دولت این دو فرقه چهار هزار و هفتاد و پنج سال است تا حالیکه سنه هزار

و یازده هجری است سیصد و سی و هشت سال است که محمود غزنوی از پادشاهان در

بلاد هندوستان لوای سلطنت و فرمان روایی برافراشتند از ابتدای کلیجگ تا سنه

مذکور چهار هزار و نهصد و دوازده سال شده گویند که چهار لک و بیست و هفت هزار
و دویست و هشتاد و هشت سال دیگر باقی است در بلاد سنبل که از شهرهای مشهور
هندوستان است در خانهٔ بشن جس نام متولد شود در آن وقت سر بسر اعمال
بر وفق رضای پرمیشر خالق علی الاطلاق خواهد بود این کلکی نام راجه مروت
نام راکه از نسل سورج بنس است و راجه دیوای نام را از چندر بنس که درین روزگار
بواسطهٔ استیلاء اهل اسلام عزلت و انزوا اختیار نموده مخفی از نظر خلایق
به پرستش پرمیشر مشغول اند از آنجا طلبیده فرمان فرمای زمین خواهد ساخت
دیگر اعتقاد اهل این طایفه آن است که چون درین روزگار از ملوک و سلاطین
جهان شنیده کار و کردار نیک کمتر بعمل می آید هر که خواهد که بدین ثواب فایز
شود باید که از ابتدا تا انتهای این هژده پران بشنود و از برهمنی که شنیده
باشد بقدر وسع از طلا آنچه تواند بدهد و عطا فرماید و بفقرا و مستحقان نیز رساند
که از برکات آن سعادتمند دنیا و آخرت گردد بر ضمیر منیر فیض تأثیر ارباب
دانش و بینش مخفی نماند که چون هژده پران مهابهارت که بسبیل اجمال مرقوم
گردیده اشتمال داشته اند احوال هر یک بعضی عجیب و غریب است برخی اشتهار یافته بطریق
اختصار از زبان هندوی تفاسیر ترجمه نموده در خاتمهٔ این کتاب مرقوم

میگردد خاتمه برهمنان رودار تا یان هند این طایفه چنین روایت کنند که صاحب دولتی

که بفر معصد او این مقاصد را بدید باید که حلقه های طلا در دست او کند از زر و مال

آنچه طلب نماید بقدر مقدور بکتابت کننده او رسانند تا سبب نجات و رستگاری

او گردد و چون بخواند یا بشنود فرزند و اولاد خلف بدو کرامت شود سررشته دولت

جهان استحکام و انتظام پذیرد که تا بنای عالم باشد نسل او از جهان منقطع نگردد

سعادتمند دارین باشد اگر شخص پسر نداشته باشد اوبت برب را نوبا بدلی

بدانشوران دهد با الطاف و عنایات برهمن فرزند خلف او را بوجود آید القصه وقتیکه

بیشم پاین رکهیشر یک اشلوک مها بهارته را در مجلس جنمجی نواسه ارجن

بنهایت فصاحت بیان نمود لومرش رکهیشر با سوت نام پسر خود حاضر بود در آن روز

سونک نام رکهیشر با شصت هزار رکهیشر سیر تیرته ها می نمودند چون بموضع نیمکهار

که تیرته و معبد این طایفه است آمد و بخاطر کذرانید که درین مقام شریف عبادت

و طاعت قیام نمایند شاید که درین اثنا از صحبت اهل دلی نیز مستفید گردند تا

آنگاه که اسباب عبادت فراهم آورده شروع در جگ ها نمودند در اثنا لوم

هرکه با پسر خود مائی حاضر شد سونک رکهیشر به تعظیم و تکریم پیش آمد بمنزل دیگران

خود برده گفت مها بهارته و وقایع آن را بنوعی که بیشم پاین شاگرد بیاسدیو در

حضور شما به جیچند نقل کرده التماس میدارم که بهمان طریق بیان فرمایند گویم که به
به پسر خود فرموده اند و قائم را در خدمت شومک کشمیر بگذارید تا از شنیدن مستفید گردد
پسر لوم که پسر شروع در سخن نموده گفت که چون بشنیم باین مجلس راجه جیچند بن ... بتخت
رسید از وی پرسید وقتیکه راجه جیچند ترک ملک و دولت نموده بجهان جاوید شتافت
راجه پرتهی پدر من بمرتبه دولت فایز شد چند سال فرمان روا بود در ایام دولت
چه قسم اعمال و افعال از ایشان بوقوع می آمد پسر باین جواب داد که بعد راجه
جیچند پدر شما مدت شصت سال از روی استقلال به دولت و حکومت گذرانید
نهایت لطف و مرحمت بنسبت به حال سپاه و رعایا مبذول می فرمود از حاصل رعیت
ششم حصه میگرفت و وضع شریف معیشت و تنعم اوقات میگذرانید تا چون مدت
شصت سال برین منوال بگذشت روزی بعزم سیر و شکار بر آمد وقتیکه به شکارگاه
رسیدند بتاکید فرموده که جانور شکاری از پیش هر که بگریزد تعاقب نموده بگیرد
و هر کس تخلف نماید بسزا رسانند از قضای کار رسانید اول آهوی از پیش راجه
بر جهت بر آمد راجه راه دور و دراز تعاقب نموده بضرب تیر آنرا از پای
در آورده برفتراک بسته برگشت بواسطه حرارت هوا تشنگی برو غلبه کرد بجهت
آب خوردن بصومعه سوتک که نیز از دور آن نزدیکی بود رسید چون در آنوقت زاهد

حق پرست مشغول بر حقیقت بود بعد ملتفت نشد راجه حفظ خود نگاه برای آنکه
غایت غصه مار مردهٔ افتاده برداشته در گلوی آن زاهد انداخت و راجه
بمنزل خود شتافت آن زاهد پسری داشت که با وجود صغر سن صاحب مکاشفات
بود در مکتب میخواند که یکی از اطفال رفته بدو گفت که همیشه فخر می کردی که راجه
نهایت اعزاز و احترام نسبت بجانب پدر من بجا می آورد ظاهر شد که قصه برعکس است
و از حقیقت حال ظاهر نمود جواب داد که راجه بر بخت سفله طبیعت است و از خدمت
بزرگان خبر ندارد این کار بیجا که ازو بظهور رسیده از دعای بد من جان بر نخواهد برد یکبار
آب رسیده بروش مقرر بر همان دست راست خود را پر آب کرده بر زمین ریخت
و گفت که امید دارم بعد از هفت روز تکشک مار راجه را گزیده شرار او را از پا
بکفایت رساند از این گریه کنان بخدمت پدر رفت و آن زاهد حق پرست
از شنیدن ناله و افغان پسر چشم باز کرد فرمود که گریه از بهر چیست جواب داد
که از دست آن راجه بد نهاد که نسبت بشما اینچنین بیادبی ازو بوقوع
آمده من از نهایت کلفت و الم بکنار آب رفته دعای بد درباره او
نموده ام که در مدت هفت روز تکشک مار او را بگزد و هلاک سازد زاهد از
شورش طبیعت بجان آمده ام آن زاهد مار مرده در گردن خود دید باشراق خاطر

بر حقیقت حال واقف شده به پسر گفت که تا امروز در ساعت نیک در سایهٔ دولت
آن راجهٔ عادل حق شناس بجمعیت خاطر طاعت و عبادت مینمودیم تقصیر و گناه از طرف
من است که آنجناب صاحب دولت بدان حال بمنزل ما آمده باشند و بغفلت گذرانیده
باشم تو بسیار بد کردی که حقوق نعمت او را برطاق نسیان نهاده این چنین کاری نمودی
دانسته که آن بلای ناگهانی از راجه دفع نخواهد شد از کمال ندامت نیت درین
مدت هفت روز از علایق دنیا برآمده کاری باید کرد که سبب نجات و رستگاری
شما باشد و پیش از رسیدن مکتوب آن عابد راجه از خواب غفلت بیدار گشته
از سلوک ناپسندیدهٔ خود یاد آورده متألم گردیده بخود میگفت که اگر در مکافات
این اعمال و کردارهای بد درباره من نماید در همین زن و بجزای عمل رسیده
باشم و درین فکر و اندیشه بود که بعرض رسانیدند که فرستادهٔ آن رهبر آمده و نامه
آورده راجه از روی تعظیم از خانه برآمد آن نوشته را از دستش گرفت و بر مضمون آن
مطلع شده با دانشوران و عالمان گفت که مدت هفت روز از عمر من باقی مانده
بدعی که رستگاری من باشد رهنمونی باید که هر یک از آنها درین باب سعی
میگفتند از قضای کارساز نشکید تو پسر بیاسد و رهبر باقی رسیده و از آمدن
آنجناب صاحب کمالی راجه خرم و شادمان گردیده ایشان را بر حقیقت حال و در ماندند

خود واقف ساخت و گفت که از شما امید دارم که چند فصل از احوال بشسٹ
که بعنایت خود مرا در شکم از آتش اشتها مان محافظت نموده بود بگوید پدر مالکاف
بر من سر عاقبت مائه نیکوئی گراید جواب داد که پدر من از دانش علوم نوعی بهره ور
بود که از گذشته و آینده خبر میدهد و از تفرقی که دارد هیچ خبر ازو پوشیده نیست قبل
ازین بچندین سال دانسته بود که شما را این چنین حالی پیش آمد از من که پسر اویم خواهش
و اراده شنیدن آن نمائید بنابران سرگذشت را مرقوم نموده بود بنده آن نوشته را نزد
بهاکوت می نامند و از مولف این اوراق سابق در نشر بکش او نام مذکور شده القصه
شروع در بیان شری بهاکوت نمود راجه بشوق تمام می شنید چنان حالتی او را دست داد
که کار دنیا بر دلش سرد شد و توجهش بمعبود حقیقی زیاده میگشت چون وقایع شری بهاکوت
را بانجام رسانید اصلا و قطعا راجه بر بهست که تعلقی بامور دنیا نماند بخاطر گذرانید که
چون بعنایت بر من سر مادر نیچهان از زدی نمانده از تعلقات وارستم اگر امروز
تکشک مار بگزد و از نیچهان بر ملال بگذرم بهتر باشد گویند که تکشک مار بخاطر گذرانید که
از دعای که پسر زاهد نموده اگر درین روز بر وفق اراده او کار راجه بر بهست را
باخر رسانم مرا نیز نفرین نماید و به بلای گوناگون گرفتار شوم بدین قرار داد بقصد
هلاکت راجه بر بهست بهیات سناسی که فرقه ایست از مرتاضان این طایفه از زیر

زمین برآمده و براه آورد و در اثنای راه از حرارت هوا در زیر سایهٔ درخت
نشست از شخصی پرسید درخت برآمده هیزم می برید و نیز نام طبیب از بعنایت پرمیشر
مرده را زنده میگرداند بر حقیقت حال واقف شده بخوص گفت از چند تکیک مار راه
بر بخت را یکرد با الطاف پرمیشر افسون خوانده زنده گردانم چندان زر و مال بمن
عطا فرماید که از مال دنیا بی نیاز گردم با این قرار داد نیز متوجه شده بپای آن درخت
از تکیک مار بچه رسید و تکیک مار بدو گفت که از زعم و غرور خدا فنع از شما راست
نسیج زهر قاتل در گردن خود دارید از روی راستی و درستی بفرمائید که بکجا خواهید
رفت گفت شنیده ام که امروز تکیک مار میخواهد که پریکشت را بگزد میروم که او را
علاج نمایم از عطا یای او بهره مند شده از بن افلاس و برزنیه برآیم تکیک گفت
در ربع مسکون کیست که علاج گزیده از بن افلاس تکیک تواند نمود و نیز
جواب داد که کار ما این است آن شخص منم تکیک گفت اگر بگزیدن او این درخت
خاکستر شود میدانی که بحالت اصلی معاودت نمای جواب داد که کار ما این است و ما
آنگاه اره این تکیک مغیرت افتاده بصورت مار متمثل شد و آن درخت را بگزید
از تاثیر زهر او آتش زبانه کشید درخت را خاکستر ساخت پارهٔ از آن خاکستر از زنده نا
اجل مانده بود و نیز افسون خوانده آب به بر آن خاکستر پاشید بعنایت پرمیشر زنده

خاک پدید ار شد باز از فسون دیگر بران دمید دریں مرتبه نهال درختی گردید در مرتبه

سیوم چون بران آب پاشید اند رخت بهمان صورت با شخصی که هیزم می برید ظاهر شد

که با یک سر آن درخت بریخته بود که یک پارا انداخت بعد آن متحیر گردید و از روی

ملامت بدو گفت که ای پسر که بیشتر از مغربان بر منبر است و من از ترس و

ملاحظه باین کار راضی شده ام بعد ازان که راجه بهلاکت رسید و بمعاقبت بیشتر

از تصرفات خود او را زنده گردانید یقین که ازین بیشتر شما را هلاک سازد

دانشمندان از مآل کار اندیشیده آخر آن بلا را عاید بخود دیدند یکیک گفت که الحق

اینچنین است که تو میگویی اما فقر و افلاس مرا علاج باید کرد یکیک دیگر گفت که در

زمین همین جا هفت کوزه پر از طلای مدفون است آنرا بردار دیگری نماند

که هر آن کوزه های پر از طلا گرفته بخانه شتافت یکیک با همه بلباس سناسی بپارگاه

راجه رسید آنوقت که بحضور راجه در میان آب کنگ جای بلند ساخته بودند بار گرفتن ازان

او زاهدان ببر مبرد و تسکین خبر او براجه رسید فرمود که این قسم مردم را مانع نباید و بگویند که

بیاید او چون نزد راجه اول ثمرهای کنار را بسته مالید و در بوئیدن بود که کرم سرخی

ازان برآمد بیمه برجست را بگزید بعد ازان مار کلان شده بر سر و روی او پیچید راجه لند

ما تیر زهر بی شعور گردید خود را خود را از بالای آشیانه بدر پا انداخت و جان بجان افرین

ارواح پدر گویند که از کار دکرداری و اعمالی که دران جزو زمان از و بوقوع
آمد ندامتش یافته از مقربان درگاه برهمنی گفت جنمجی پسر راجه پریچهت برین
واقف شده بسیار غمگین ماند و یکی کرد بید و جسد پدر را از آب برآورده بچوب
عود و صندل و عطریات فراوان بسوخت تا مدت پانزده روز بجهت خشنودی
ارواح پدر زر و اموال بی نهایت به برهمنان و مستحقان و فقرا قسمت نمود و در آن
روز برای تعزیت بیاسدیو و دیگر فقیران بسیار حاضر گشتند راجه جنمجی با ایشان گفت
که چون تکشک مار پدر مرا هلاک نموده ارادهٔ من آن است که بمکافات خون پدر
ماران روی زمین و قعر زمین را از پای درآورده بآتش بسوزم بیاسدیو
مانع آمده فرمود که میدانم این امر خطیر از شما تا خود نمیرسد از این رهگذر از این
تمنا درگذرید چون جنمجی بغایت آزرده و غمگین بود کسان بجست و جوی آنها
که طریقه آن عمل را میدانستند باطراف و جوانب فرستاد القصه چون تکشک مار را که
بر پریچهت را گزیده بقعر زمین درآمده مادر خود را دید حقیقت حال باز نمود مادرش
که کدرو نام داشت با باسک نام پسر کلان خود که فرمان روای زیر زمین و بزرگ ماران است
گفت که پیش ازین در بارهٔ ماران نیز مرا آزرده بودند از آنها رنجیده بودم از غایت
کلفت و الم دعای بد کرده ام که برهمنی آنها را بآتش بسوزد از نتیجه آن است که از جمیع

قصد کشتن ماران نموده هرگاه این چنین کاری ازو بظهور آید از نژاد ما اثری نماند
علاج اینکار باید کرد چکت گوری نام خواهر خود را میخواهم به یکی از رهبیران نسبت کنند
بغایت بر میخیزد ازو فرزندی بوجود آید و شما را از شر رب تکیک رهانید. چنین
در برانداختن ماران قرار داده نگاه دارد باسک با خواهر خود از قعر زمین
برآمد و بجایی که رهبیران سکونت داشتند رسیده با آواز بلند میگفت که
چکت گوری نام خواهر خود را میخواهم که به یکی از رهبیران آن سپارم بدین نسبت و خدمت
خود را در میان اهل عالم سرافراز و مفتخر گردانم در آن روزگار چکت کان نام رهبیر
مستجاب الدعوات بود روزی بجهت غسل بجانب دریا روان شد و
در اثنای راه نظر بطرف آسمان انداخت و باشراق خاطر در عالم بالا دید که
مردم بسیار مانند شب پرک از بوته کاهی که زیاده از یک شاخ ندارد آویزان شده اند
و در زیر آن چاه عمیق است پرسید که چه واقع است این همه مردم خود را به یک چوب آویخته اند
اگر این چوب از بیخ و بن برکنده شود تمامی شما درین چاه می افتید جواب دادند
که ما آبا و اجداد چکت کاریم او چنان بدبخت است که ما را از اعمال ناشایسته او در
عذابیم و ما را غیر او در جهان فرزندی نیست اگر در گور رود و فرزندی ازو بماند
این یک چوب نیز از بیخ و بن برکنده شود بدین چاه ظلمت در افتیم آن بی سعادت

بخود قرار داده که در مدت عمر زن نخواهد چکت کار از شنیدن آن
سخن متفکر شد و جواب داد که این شخص که از و در کله آید منم الحال بواسطه رضا و خوشنودی
شما یان چنان زنیه را بعقد خود در آرم که همنام من نمایند با عروس مرا نمیر الحفظ دلهم
باشند چاکران و بندگان لوازم خدمات تقدیم رسانند روزی که از آن زن
خلاف رضای من بعمل آید آن زاهد حق پرست را از خواب بیدار کند و آن دانا بار
رونکار بحث ظاهر برآشفت و روی براه آورد و زنش گریه کنان از عقب میرفت و چکت
کار او را بجای نیاورد دیگر گفت که چرا از خاطر من بمنصه بیدار رسانیدی جواب داد که
اگر این چنین نمیکردم عبادت مقرره شما را آن را سندها چنانند فوت میشد چکت
کار فی الحال از تفرقی که برداشت سندها را که جزو زمان بنهد طلب نموده گفت
پیش از آن که عبادت بر منبر تقدیم رسانم تو اراده رفتن داشتی آن جزو زمان
جواب داد که مرا چه قدرت و یارای آن که تا عبادت و پرستش شما با تمام
نرسد توانم رفت و زنش مشاهده انجاک نموده از کرده خود پشیمان شد و بعجز و نیاز
عرض کرد که مقصد برادران من از این نسبت و خویشی آن بود که فرزندی از من
بوجود آید اکنون صورت نبست چکت کار دست راست خود را بر شکم او مالیده فرمود
که آنچنان فرزندی که خواهش شماست بوجود آید او را بجانه پدر و مادرش روان

ساخته بجان کلبهٔ ویران شتافت درین اثنا برادران او از عقب رسیده خواهر را
دریافتند بر حقیقت احوال او واقف گشتند امیدوار گردیدند بجا و مقام او خود آمدند
بعد از وضع حمل فرزند صاحب جمالی ازو متولد شده بود او را به بابک موسوم ساخته در
تربیت او نهایت سعی مبذول داشتند تا اندک زمانی کسب فضایل نموده بمرتبهٔ کمال
رسید القصه دختر یکی از رهیشران را بستند نام رهیشری که روز کار بود نامزد نموده
بودند شستند تا آن دختر را ببیند بی آرام و قرار نداشت از قضای کار رسانان آن
دختر را مار گزیده و بمرد نشستند در غم آن دختر سر بجیر اینها بگریه و الم میگذرانیدند در
آن زمان فرمای عالم بالا بدست بر حالت زار آن رهیشر ترحم نموده بر روی زمین
آمده و دیگر تا بفرمان برمیشر آن عروس زنده گردید و بستند رهیشر عقد بست
و بجای خود بازگشت نشستند رهیشر چوبی بدست گرفته بعداوت ماران
برخاست و تمامی ماران روی زمین را کشت بعد از آن عبد که سرب
ستر جک نمونه ماران زیر زمین را نیز بهلاکت رساند درین اثنا فرستادهٔ
راجه جنمی او را دیده از اندیشهٔ خیالات راجه اظهار نمودند نشستند رهیشر مقصد و مطلب
خود بیاد دران دیدم نزد راجه جنمی آید راجه تعظیم و تکریم او بجای آورده محفل عالی ترتیب داده
رهیشران و زاهدان وقت برتیب و در آن محفل جمع گشتند نشستند رهیشر شروع

کار نمود گفت که زمین سه حفر کردند در رویش و بیرون آن را به خشت طلا فرش
بسته آنچه اسباب و مصالح جنگ بود مهیا و آماده گردیده ماسک از ممالک خود اندیشیده
کاری
بجواهر زاده خود گفت که وقت آنست که قدم رنجه نموده بمجلس عالی جمیع رفته
از ان و خلاصی ما بیان باید نماید او بخدمت راجه آمد زبان بستایش آفریدگار
گشوده مقاصد بلند و مطالب ارجمند بیان نموده راجه از استماع آن خوشوقت و
مسرور شده فرموده که هر خواهشی که ترا بخاطر است از من بخواه که در معرض
قبول است جواب داد که وعده فرموده اند بوقت حاجت درخواست مقصد خود خواهم نمود
و نشنیده آتش افروخته قصد ما را نموده که در تنور زمین بوده نمود و قاعده چنان بود که افسون
خوانده بر ماری که نام او را می بردند بی اختیار خود را در آن آتش می افکند و خاکستر میگردید چنین
راجه دید که در کندن زمین برای چند ساعت میگذرد و برهمنان و برهمنان و مرزا خان که حاضر
بودند ظاهر نمود که بهتر آن است که در اثنای این وقت آنچه موجب رستگاری و نجات ما در آن تجسد
بیند میگفته باشند ببینیم با بن بفر معقد بیاسدیو قبول اینمعنی نموده هژده پرب مهابهارت
را از ابتدا تا انتها بیان نموده راجه و اهل انجمن را خوشوقت ساخت راجه از غایت کرم بخشیدند
رعایت فرمود که آزاد از ماران دیگر درگذشته تکشک که کشنده را بر بخت ...
هلاک باید ساخت تکشک اراده راجه و حقیقت حال مطلع شده پناه باند ... آن مار

باشراق خاطر دریافته برابر جنبی ظاهر ساخت راجه گفت که چنان باید نمود در نلکهات
درین آتش افتاده بسوزد و بسوزند در فکر کار شدند بران مطلع شده برهمت
نامی نزد جنبی فرستاده پیغام کرد که آزار ما از شما چه لایق است بیقین میدانم که این
هلاکت ما فرا خواهد رسید برهمت بیدان مجلس عالی آمده بیان نمود در نلکها سرکشی است
و حیات جاوید دارد از خود و شناسای دوست که قصد بزرگی نماید راجه
گفت که ناکشتنی بد رخوصه درین آتش نسوزم خاطر حزین من تسکین نخواهد یافت
برهمت جواب داد که نلکها درین آتش نسوزند گناهی و تقصیری ندارد از دعای
شر که هیچ بدی بشما در گذشت راجه گفت که الحق چنین است اما وقتیکه در زیر
درخت نلکها و هنر یکجا شدند و دیگر آمودند فلکها نکذ انست که آن طبیب حاذق راجه برهمت
را علاج نماید برهمت جواب داد که با وجود این حال اگر نیک ملاحظه فرمایند نقصد او نیست
درینباب حکایتی از من بشنود تا حقیقت این معامله ظاهر گردد آنچنان است که زنی
بت پرستی نام معینی صالحی و مستجاب الدعوات پسر خورد سالی داشت مار او را گزیده
هلاک ساخت از مردن او غمگین و اندوهگین گردیده بخاطر گذرانید که ما از کتم عدم قدم
بعرصه وجود نهاده نام معینی از من بوقوع نیامده هرگز بخلاف رضای بر مینسر کاری
نکرده ام اگر قابض ارواح قبض روح پسر من نموده باشد او را بدعای بدخصه ندرسد.

عذاب و عقوبت گرفتار سازم قابض ارواح بر اراده او واقف گشته بروز ظاهر شد
عذر تقصیر خود باز نموده گفت که اگر مرگ او نمیرسید این ضعیف از من بظهور نمی آمد آن حاکم
مسند ده بدست از و باز داشته بمرگ متوجه شد مرگ نیز حاضر گشت و گفت که اگر اجل او
نمیرسید مرا بروی اختیاری نبود و اجل نیز که درین طایفه کال آنرا می نامند حاضر شد عذر
خواست که من درین باب تقصیری ندارم بفرموده فرشته که احکام پرمیشر بهمین میرساند عمل
کرده ام آن فرشته نیز حاضر شده گفت مرا چه گناه است آنچه سرنوشت او بود بظهور آمد چنین
سخن باینجا رسید آن حاکم خاموش گشت آنها که عذر تقصیرات خود نموده بجهت ظاهر و غلطی
در آن معامله داشتند از تقریر سداو براسان گردیده روی نیاز بدرگاه کارساز
آوردند بر او بفرمان پرمیشر زنده شد چون برهیت سخن را بانجام رسانید گفت ای گروه
حقیقت حال نظر فرمائید هلاکت برهما بخواست و اراده حق است اینها اسباب
حصول بیش نیستند بخاطر ترسانیدن گشته شدن این ماران بخواهش و اراده شما
نوع می آید و سرگذشت آنها آن است که کشب نام که از مقربان درگاه پرمیشر بود دو زن
داشت یک زن کلان کدرو و زن دیگر موسوم بناطر کدر انید که فرزند اینها که از کدرو بوجود
آمدند بشکل مار و آنچه از زن دیگرش متولد شده بنابر برکات قوی هیکل باشند بنوعی که
بخواست کارساز بدو عنایت فرموده سه فرزند اند که در روی زمین ناگ و باسک و تکشک

باشند یکی بعد از دیگری به عرصهٔ وجود آمدند از هوما کرور نام برنده حاصل شد که عظیم الجثه

و زورمند بوده کشتی با هر دو زن خود روزی با نجاشی خاطر نشسته بود که در آن

روز نظر ایشان بعرض آن فضا افتاد که با عنقا این طایفه سیر کردنش او برابر به آب

به یک پایه و هفت اسپ میکرد و هر دو زنش در تشخیص رنگ اسپان با یکدیگر در سخن

در آمدند کدرو که زن کلان بود گفت که اسپان سفید و دم آن ها سیاه است هوما

گفت که از سر تا پا سفید است اصلا موی سیاه ندارد مبالغهٔ ایشان درین باب بجدی

رسید که شرط بستند که سخن هر کدام خلاف بر آمد خود با فرزندان بندهٔ فرمان بردار دیگری

باشند کدرو فرزندان خود را که نبکال ماده بودند بر صدق زن که میخواست متمثل شدی

می گردیدند گفت که فردا پیش از آن که آفتاب طلوع نماید باید که بنظر تشخیص

ملاحظه نمایند اگر رنگ اسپان بالتمام سفید باشد ماران سیاه خود را از دم او بیاویزند

بزند تا بدین جهت هوما و فرزندانش بنده و فرمان پذیر ما باشند الّا قضیه بر عکس

خواهد بود از استماع این سخن بسیاری از فرزندان کدرو بپذیر نخندید بد در بارهٔ آنها

دعای بد کدرو مادر آنها نمود که چون سر از رضای من پیچیده اند امید وارم که با آتش

در آفتاب بسوزید از جهت دعاست که ماران خود را در آتش افکنده میسوزند

برخی که بفرمودهٔ او بعضی مادر عمل کردند خود را از دم اسپان آویزان نموده رضای

مادر حاصل کرده بنونا و فرزندانش را بدین حیله و مدد بقید بند بکه در آورند تا آن

که روزی کور بخدمت بنونا مادر خود ظاهر نمود که از خدمت اینجا بجان آمده ام فکری

باید کرد که خلاص و نجات ما از این بند بنونا آن سخن را بکیدر و گفت که در ذو فرسنگ فیمابین

از قید بند یکه من رهایی یابید که کوزه آبحیات که در درخت ظرف اندرست بیارید

بنونا باز گشته آنچه شنیده بود بکرو فرزند خود ظاهر ساخت کور اگرچه میدانست

در آوردن آبحیات کلی محنت و مشقت باید کشید اما ناچار قبول نموده بخدمت بدر

آمد از اراده خود ظاهر کرده گفت که این چنین راه دور و دراز در پیش دارم

گرسنه ام قیاس چیزی بمن باید داد که از خوردن آن بر اسایم جواب داد که در اثنای

راه بالابی رسی که یک فیل و یک کشف در آن میباشند آن را طعمه خود نموده بمقصد باید شتافت

کور از جثه او بمقدار بیست و چهار کروه راه در طول و عرض فرو میگرفت رو براه آورد

و بآن تالاب رسید هر دو بر خود را جفا بند که آب تالاب بیرون افکند هر دو را بچنگال در ربود

و بجانب درختی که بمقدار هزار کروه راه بود رهنبران و عابدان و مرتاضان از جانب شتافت

و شمار بیرون بر شاخهای آن درخت جا کرده و عبادت و طاعت می نمودند

که آرامگاه خود سازد چون بر شاخ آن درخت نشست از بار گران او بشکست نزدیک

بود که بمقصد دینی آنها بکار کور رسید که اگر بر زمین افتند بسیاری از آن عزیزان

بهلاکت میرسند آن شاخ را نیز بمنقار گرفته بقلهٔ کوه سمیر آمده بنوعی بر زمین نهاده
که آسیبی بدان حق پرستان و صفا کیشان و صدق اندیشان نرسید آن فیل و
کشف را بخورد و از آنجا رو براه آورد و بمقام اندر آمده دید که کوزهٔ آب حیات
در صحن آتشخانه است و جمیع کثیر محافظت مینمایند گرز و سپاری را از آنجا بهلاکت رسانید
کوزهٔ آب حیات را برداشته باز گشت اندر راه عفریت را بدو رسانید و جنگ در پیوست
هیچ سلاحی نماند که برگردد حواله ننمود اما کارگر نمیشد اندر بفکر افتاده بجز نام حربه که سرش از آتش
از آن میریخت از آن برعد و برق تعبیر میکنند این طایفه میگویند که چون قیامت نزدیک
رسید اندر بفرمان پرمیشر بضرب آن حربه سررشتهٔ نظام عالم را از هم بگسلاند هرکس میرسید جزوی
از اعضای او قطع میکرد و بدرو انداخت و گردار بدین حال مطلع بود و دسته برخورد ایوان
حربه قطع نمود بدین سبب شر آن را از خود بکفایت رسانید اندر دانست که تشنیز آور
در برابر او کاری نمیتواند ساخت عذر خواسته گفت که بر شما روشن است که هرگاه
کدرو و فرزندانش ازین آبحیات بخورند عمر جاوید بیابند مقرر است که از آنجا بجای
خلایق راه یابد روز شمار پرستش اینها از شما خواهد بود جواب داد که مرا درین
سخن شک و شبهه نیست بر خاطر انور واقع است که بجهت مخلصی خود اینقدر سعی و تلاش
مینمایم چون این کوزهٔ آبحیات را بکدرو رسانم مطلق العنان گردم پیش از آن

تصرف آنها بدان رسد نبود مگر دانید و توانید آن کوزه را بدست آورده بجای و مقام خود
نشانید بدین قرار دلاک کوزهٔ آبحیات را آورده ما را از قید بندگی نجات یافت و
کدرو کوزه را در صحن خانه نهاده با تمامی فرزندان به نهایت انتعاش خاطر بجانب دریا
آمدند مگر بعد از غسل بپاشامند اندرها در کمین بود فرصت یافته آن کوزه را گرفته بجای
خود رسانید چون کدرو و فرزندان باز گشتند بر حقیقت حال مطلع گردیدند با دلهای زار و خاطر
افکار متفکر و متحیر شدند از این جهت تا انقضای جهان و جهانیان در میان جانور کدرو و ماران
عداوت جانی خواهد بود جانور کدرو ماران را طعمه خود سازد القصه وقتیکه برهمن این حکایت
را در مجلس جنمجی نقل نمود راجه را بر حال اندر ترحم آمد و گفت بگوئید مرا از حمایت تکک مار
بگذرد تا مارها از آسیب و مضرت ایمن باشند باز شروع در آتش جگ کرده در زمانی که آن
برهمنها افسون خوانده میخواهند مارها روغن و آنچه لوازم و اسباب جگ تکک است در آتش اندازد
برهمنان و مرتاضان حاضر بودند برخاسته راجه را گفتند و عدهٔ لطف و مرحمتی که به ما کرده اند نمودند
چه چیز عطا خواهند فرمود جواب داد هرچه آن دانای جهان میخواسته باشند از دریغ ندارم التماس
از تقصیر تکک باید درگذشت مطلب خواهش او این است راجه جنمجی راست گفتار و درستکردار بود
بوعده وفا نمود سر رضا جنبانید و گفت امیدوارم چون این همه محنت و سعی در این کار نمودم نتیجهٔ آن
همین باشد هرگز از این کار و کردار یاد آورده بر مزید او از مضرت ماران در امان دارد دیباسه بود

و دیگر برهمنان و مرتاضان را که در آن محفل عالی حاضر بودند زبان به تحسین گشادند آن ملتمس جنمیجی مقرون باجابت
گردیده معرض قبول افتاد در آن وقت راجه جنمجی چهل ساله بود پس از آن بیست سال دیگر به عدالت و دولت
گذرانید ارادهٔ جگ اشمید نمود اسباب عبادت و خیرات جگ را تمام شد بهم رسانید چون
به بیاس دیو گفت که اگر توجه و التفات شما شامل حال من باشد مانند جد بزرگوار راجه جدهشتر از این
سعادت عظمی بهره مند گردم بیاس جواب داد که هر قدر زمان دفاعیست ای راجه کلجگ است جگ اشمید
بهیچ وجه میسر نخواهد شد باید که خیرات و عبادات طریق دیگر نمایند که مقصدها و مطلبهای شما
از آن رو برکت پیش آرد با وجود این حال راجه جنمجی بقراریکه با وجود داشت فرمود که تا زمین
را حفر نموده گرد رویی دیوار آن را بخشتهای طلا فرش بستند از هر طرف که شیران ناخان
و بزرگان را طلبیده بجهت نشستن هر کدام ایشان کرسیهای مرصع زرنگار ترتیب دادند
لشکر و سپاه فراوان تعین نموده آن اسپ جگ را همراه ساختند که در تمام معمورهٔ زمین بگردانند
هر کسی از پادشاهان جهان نظر بر نگاهداشتن آن اسپ نداشته باشند سر اطاعت و فرمان پذیری
بر آستان او نهند آنها که قصد جنگ نمایند از پا در آرند بغایت پرهیز نمایند که زمانه سلاطین
روزگار مطیع و منقاد او گشتند انواع قاهره او برگشته اسپ را بخدمت جنمجی رسانیدند
نظر انیلی یافه چنان ساختند صاحب انجا و کردار آن اسپ بجای خود در آورد زن محترم او نیز که
با آن اسپ بالای چهار پای بخواب داد اگر آن جگ درجهٔ قبول خواهد آن زمان از حضرت آن

محفوظ ماند بنا بر آن بهنگام شب زن راجه خود را بلباس فاخره آراسته چنانچه مذکور شد نزدیک
بجائی که آن اسپ بسته بودند سر بخواب نهاده بوقت سحر ظاهر شد که آن چوب با تمام نمیرسد بالضرورت
دست از آن کار باز داشت تا آخر عمر حق پرستی کذرانید مدت سلطنت و دولت او هشتاد سال
بود القصه بر ارباب دانش مخفی نماند که مقصد و عقیده اینها نقه ازین فصل اگرچه بر حسب
بنس شهرت یافته ذکر محامد گذشتگان و مغفرت پدران است که بوسیله خیرات فرزندان
آمرزش یابند گویند که در روزگار پیشین برهمنی بود که تمام برهمنان او را باستادی
قبول داشتند از صحبت فیض بخش او بهره مند و مستفیض میگشتند از قضای کار ساز یکی از
برهمنان که صاحب هفت پسر بود فرزندان خود را بجهت علوم و کسب کمالات بخدمت او میبردند
طفلان بعد از خواندن سبق بر روز مواشی او را بچراگاه میبردند این هفت برادر بنهایت الفت
و محبت اوقات میگذرانیدند روزی گرسنگی برایشان غلبه کرد خواستند که از گاوان استاد یکی
را بزنند و بخورند آخر رای ایشان بران قرار گرفت که چون اینچنین کاری از ما بوقوع
می آید بهتر آن است که در راه حق صدقه بدهیم شاید ازین نیت نتیجه نیک بروزگار ما عاید
شود از سرکار رشید پیما راجه برزلت و نقصان ما بخشایند بدین خیال که گاو را برده فروخته
اند بخدمت برهمن باز گشتند آن برهمن بر حقیقت حال و لغزش دیده برآشفت و گفت
تا این غایت از فرزندان برهمنان چنین امری بوقوع نیامده امیدوارم که مکافات

این عمار پرمیشر شمار را از این تن وجود بر آورده در مظاهر دیگر ظاهر گردانند اول ظهور سما

گویند

نجانه صیادان از شکار آهو و جانوران صحرای منحا بند باشند چون این طایفه به تناسخ قایلند

از تقدیر ازلی آن هفت برادر غالب‌ها بنوعی بنوعی از بدزبانی آن رهگذر گذشته بود نجانه

صیادان متولد شدند مدتها در صحرا و دشت میگشتند کار و پیشه ایشان این بود مرتبه دیگر که

رخجاب

کلی خلقت آنها بصورت آهو گرفت پس از مدتی از آن پیکر مفارقت نموده بنباتات تب

ابطالیقه

در جزیره سراندیپ ظهور نمودند تا بانقلابات رها کرده در مقام مردوار از معبد هنود

در آن

ظهور نمودند و در تالابها بان سرور نام بصورت جانوران پس از مرغابیات بدیدار شدند

روزگار راجه مهاراتوه نام دختر شکیبه بود که نیز در حباله عقد خود داشت از قضای کار

روزی راجه اتوه با حشم و خدم فراوان بعزم سیر و شکار برآمد تا آن تالابها که آن هفت

برادر در مرتبه آخر بنباتات جانوران پس ظهور نموده بودند رسید یکی از آن هفت برادر

که چون راجه اتوه حق پرست و ذی شوکت است از پرمیشر خواسته ام که در نیمه شب

در سلک فرزندان او باشند دو برادر دیگر گفتند که اراده ما آن است که در خانه

وزیر راجه متولد شویم که اهدری ملکی با استصواب ما پای فیصل مینافته باشند چهار تن دیگر

گفتند که ظهور ما پای در مقام خشم گویدکت در خانه برهمن باشند بعبادت

مشغول بشند صورت و ... نیرفت از ابتدا تا انتها این ظهورات و ...

مطلع و آگاه بودند روزی آن چهار پسر برهمن نزد پدر و مادر آمده گفتند که اگر
رضای شما باشد بمعبدها رسیده از سعادت آن بهره‌مند گردیم جواب دادند که فقر
و فاقه بمرتبهٔ الیست که با وفات کدخدای خود درمانده ایم اول خاطر از اهل و عیال جمع نمائید
بعد از آن بهر جا که روید مختار اید چون دیدند که این مطلب مشکل است کتابتی بآن
سه برادر که در بین آن وجود در خانهٔ راجه اتوه و دو نبرا او نیز ظهور یافته بودند
نوشته از سوانح احوال مذکور و مرقوم نمودند به پدر خود داده گفتند که بملک و دیار
خود پیش راجه اتوه رسید این مکتوب را به پسر راجه اتوه و فرزندان و زن برادر رسانید
بی رخصت ایشان از آنجا مراجعت نفرمایند که شما را از عالم دنیا بی جایزه خوانند که آن
بولایت اتوه آمده آن خط را بآنها رسانید آن سه تن از مطالعهٔ آن نامه
اندیشهٔ عاقبت فرو رفتند و رتن انغار از عالم بالا هفت اسپ بجهت آنها
ی این سه تن بران سوار شده بجانب آسمان عروج نموده آن چهار برادر نیز
طریق با ایشان پیوسته بعالم بالا شتافتند راجه اتوه از مشاهدهٔ آن حال
ن خاطر گردید زنی که دختر شکید بود پسری زائید بود از احوال آنها و گذشته
ت حقیقت احوال آنها را بشرح و بسط شوهر اظهار کرد راجه مان فراوان بدان
ها سانید ترک ملک و دولت نموده ردای تجرد بر دوش انداخته بقیهٔ عمر را بعبادت

گذرانیده درگذشت دیگر گویند که راجه بود بشر او یعنی عُرس که بجهت روحانیان
نمایند راجه هر سال بوقت خود پرستش شد و که فند گور شد بجایی آورد و آن طایفه او را
بنرسوک گویند و اعتقاد ایشان آن است که هرگه بنام آنها اطعمه و اشربه به برهمنان
و محتاجان رسانند مطالب هر دو جهان میسّر و محصّل گردد و از رستگاران باشند از نیکو
آن راجه حق پرست نیکوکار و پسندیده اطوار بود کنجکی نوچی نام در سرای خاص
او آشیانه داشت معاینه او در راجه الفت تمام بهم رسیده چنانچه هر روز بجهت غذای
بچه‌ها بصحرا میرفت ثمرهای شیرین آورده یکی را به پسر راجه و دیگری را بفرزندان
خود میداد از عجایب دنیا آنچه میدید معروض راجه میرسانید روزی بطریق معهود بصحرا
برآمد پسر راجه در گرفتن بچه‌های او آنقدر مبالغه و گریه نمود که یکی از نفران راجه
بچه‌های او را از آشیانه برآورده و در دست او داد چنانچه عادت طفلان است
به نهایت محبت و دوستداری چنانچه بیفشرد که بیجان گردید و از دست انداخت
دریں اثنا آن کنجک از صحرا رسید بر حقیقت حال مطلع شده بشورش درآمد از
نهایت کلفت و کدورت خود را به پسر راجه رسانید هر دو چشم او را برآورد و پرواز
نموده بجای بلند نشست راجه شهزاده دید از اعمال و افعال پسر خویش که از او بظهور آمده بود آزرده
خاطر گشته روی بآن کنجک نموده گفت مدتها که مرا با تو طریقه محبت است تقصیری

که از این طفل واقع شده میخواهم که را من بکوئی و ترک آشنائی چندین مدت بخود قرار
ندهی قسم خورده که ازین چشم پسر برابر او زده اصلا از تو ملال خاطر ندارم بسیار
خوب شد که جزای عمل خود رسید و همین زن و ما فن جواب داد در آنچه میفرمایند راست و درست
لیکن اگر خلاف قرار دل عقلا نمایم از دست و زبان مردم رهائی نیابم پروانه بخصوص
از نظرها غایب شد که راجه سراده دیوانه برکات اعمال نیک و کردار پسندیده از جمله
مقربان سرکار مهاراج صاحب حقیقی گردید اکنون مخفی نماند که اعتقاد این طایفه در
آفرینش این است که پیش از خلقت این معمورهٔ جهان تمام عالم را آب فرو گرفته بود
غیر از یک درخت بر روی آب چیزی دیگر ظاهر نمیشد چون خواست پرمیشر زمین که
خلقت این معمورهٔ جهان نماید بجهت سرانجام این مهام او برهمای را که نام معدوم بوجود آمد
پس از آن بحکم پرمیشر زمین از قعر آب ظاهر شد از برهما بتقدیر ازل خلقت آدم
و حیوانات و اشجار و احجار و هرچه از قسم موجودات است نمود که شب نام فرزندی
قدم بعرصهٔ وجود نهاد که چون بسن شعور رسید برهما دختری حاصل کرده بکتب نسبت نمود از
الطاف پرمیشر از بنا قرصهٔ خورشید بوجود آمد این طایفه آفتاب بلکه سورج می نامند
القصه از انوار قرصهٔ خورشید بیوست فرمان فرمای جهان و جهانبانی گردید از نسب
کنداره بپر داشت که از آنها در وقت اند که از آفتاب بدینسان در سنت
منسوب یکی بیک و دیگری شده من نام و از دختر شده من چند نسبت بطور خاتمه آمده.

اولاد بنگ بیدریج بنس و فرزندان شده‌اند بچندر بنس موسوم اند و آنچه در سورج بنس
بمرتبهٔ دولت رسیده اند هشتاد و چهار تن اند آخرین ایشان مرو نام است او را در حالت
میدانند و میگویند او را از ترس و هراس راجهای در موضع کلابگرا نون مخفی است و ابتدای
فرمان روائی ایشان از دورهٔ ست جگ تا آخر دواپر جگ و مدت دواپر جگ و مدت
دورهٔ ست جگ هفده لک و بیست و هشت هزار سال و مدت دورهٔ ترتیا جگ دوازده لک
و نود و شش هزار سال و مدت دورهٔ دواپر جگ هشت لک و هزار سال است چون مردم
آن زمان عمرهای دراز داشتند نابران دولت ایشان بمدت مذکور کشید باعتقاد
ایشان بقیه مدار گردش زمان بر چهار جگ است دوره آخرین کلجگ است او چهار لک و سی
و دو هزار سال باشد چون این دوره بگذرد و باز شروع از دورهٔ اول شود نابرین بشر
خواسته باشد بدین هیچ کدام خواهد بود حقیقت چندر بنس یعنی نتیجهٔ بزرگ از ماه
انور بظهور آمده آن است او مرتبهٔ دیگر برهما اتری نام پسری بوجود آورد او رکهیشر
مستجاب الدعوات روزی آن رکهیشر بکنارهٔ دریا نشسته روی بجانب بحر داشت
آب چشم خود را بسر انگشت گرفته بدریا انداخت نقد بر آسمانی از آن فرزند
چندر نام بوجود آمد گویند او را چندر کسب کمالات از برهسپت نمود روزی چندر
بخانهٔ استاد رسید و دید او را خاطر زینب زن او را برآورده بخانهٔ خود برد و از زنا فعل
داشت حامله نمود چون برهسپت بخانه حقیقت کار را دریافته بر

چندر روز آوگیف و آن بفرموده برهما و مهادیو چندر وشت از آن زن باز داشت
برهسپت از حامله شدن زن بشدم افتاد و گفت اگر چه لایق است بدین جانب نخانه
من در آید آن زن نیفید بر از لی در حضور دیوته ها در صبح حمل نمود چنین نظر چندر
برهسپت برانوار جمال آن طفل افتاد و هر دو مایل گردیدند فرزندی او را بخود
بخود استناد می کردند سخن بدرجه درازی کشید آن طفل همان ساعت بفرمان برهمنیر
بزبان آمده گفت که من فرزند چندرم هستم برهما او را به بوده موسوم ساخت
پس آن دختر شده من را که سابق مذکور شد نحو است از آن دختر پسری برور
با نام بوجود آمد پرورو با پسری وانست راجه نهوک نام وانتری راجه سوجات متولد
شد که بغایت ذی شوکت و عظیم الشان بود او را از درون دو پسر متولد شد نام
یکی جدو شری یاکش چیو از اولاد اوست بدین سبب جدو بنسی اشتهار یافته و دیگری کور
و نام وانش اولاد او را کور بنس گویند جرجودهن وجد شد پرود و چندر بنس اند جرجودهن
بکور وجد شد نام پدر خود یافتند و اشتهار یافته چنانچه کوروها و پاندو هیکاو بیند از الشان
یکصد و بیست تن برتبه حکومت فایز شدند ایام و وقت آنجا سی و هشت لک و
هشتاد و نه هزار و چهار صد و دوازده سال است دیگر اطلاد پاندوان بعد از رام
جد شد و درکلجگ فرمان را روا بودند از آنجمله میشمرند و از بنیاد و دیوان و مروت نام و دیگر
مرد را از سورج بنس اند میگویند که بامر برهمنیر در موضع گلاب مخفی میباشند و در آکبر

کلنجک را غلبهٔ این گروه شوق ظاهر کردند و نیز گویند را نارک نام و شبی بعضی دیو چاره

را خلایق از ظلم و تعدی او بجان آمده از بر مشتری سؤال می نمودند را و را ایشان بکفایت

رسانند دعای آنها بمعرض قبول موصل گردانیدند را فرمان فرمای عالم بالا است بالهام

غیبی در رصد و بلاک نارک شد بکام دیو را از مقربان بارگاه است گفت را چون ظلم و ستم

او بمرتبهٔ کمال رسیدی و تقدیر بر این رفته را کشندهٔ او پسر معادیو باشد معادیو

مجرد و عزلت نشین است کاری باید کرد که او را بخواستن زن رغبت شود تا اراده

از پی تطهیر رای کام دیو از تصرفی را دانست معادیو را بوسوسهٔ کدخدایی و عجاب

مندی انداخت معادیو باشراق خاطر دریافت را این از کارشناسهای تصرفات کامدیو است

بر آشفته چنان بنظر قهر بدو نگریست را خاکستر گردید رت نام را زن کامدیو بود بخدمت

معادیو آمده با بث ... خاطر افگار گفت را الحال شوهر من از سر رفته فکر و اندیشه کار

من باید فرمود معادیو از روی ترحم جواب داد را خاطر جمعدار چون او تار شنکهی

شود تولد شوهر تو از رحم رکمنی خواهد بود پس از آنکه خود را بخدمت شنبر راجس ... و ایشان روی

او از شکم بای برآید و بمواصلت یکدیگر فایز گردید آن راجس کامدیو از پای در آورد

شمار ابدو ار کا نزد مشتری کس بر دالمد عاچون در آخر دواپر جگ او تار شنکهی

بود رکمنی زن شرکشن بکامدیو حامله گردید تار در گشتر را از آن نطفه و کند شته

جز میدان نزد رت نام زن کامدیو آمده گفت را مژده را معادیو می خواهم را در سلک

داران شما به عفت و صلاح یکدیگر آن راجه قبول این معنی نموده مطبخ طعام خاص خود
حواله بدو و دختر موصوف در این اثنا مانند که هیچ یار با آن راجه گفت که چرا از عاقبت
کار نمی اندیشی شخصی که هلاک تو بدست او خواهد بود در مقام درآوردن کار بر خود می از بهر چه زن
نزد خویش بوجود آید اگر میتوانی او را بوقت تولد بدست آورده بخون خود از وی کفایت
رسانی بنابراین راجه در زمان تولد او بدو آن که رسید آن طفل را در ربوجه باز گشت بدریا
انداخت از قضای کارساز آن طفل را ماهی فرو برد بدام صیاد افتاد او بنید
راجه پیش کش کرد آورده اند و آن ماهی را به رشتی داد که جهت او طبخ چون رشت شکم ماهی
را بشکافت مطلوب خود را به صحت و سلامت دریافت بدان راجه گفت که طفلی
از شکم ماهی برآمده از آنجا که لطف از شکم برمیشر شامل حال آن طفل بود راجه بنظر عاطفت
در نگریست و به تربیت او مبالغه کرد و چون از او خاتون ماده در که هیچ بهم نشد گفت
حقیقت این پسر از شما پوشیده نیست از تصرفی که دارید میتوانید که او را بمرتبه جوانی
رسانید تا با شما از راه الفت و انتعاش خاطر درآید و کامروا باشند بنابراین روزی
موهنی در خلوت نگاهی که لازم زن و شوهر است بکامدیو اظهار کرد که کامدیو متالم گشته از وی
برسید که با وجود نسبت مادری و فرزندی این حرکات از شما در خور و لایق نیست موهنی
سرگذشت خود را بر و ظاهر ساخت و تفاصیل برمیشر از تصرفی که داشت او را بمرتبه جوانی
رسانید روا گشتند آنگاه کامدیو سلاح پوشیده بعزم رزم آن راجه شتابکارانه شتافت آن

راکهس بدین حالت واقف گشته دست بسته و آواز یکبار و به راستی اظهار داشت که کامدیو حواله نمود بعد و آنگاه
که بیامد آن راکهس شناخت آخر نیزه را از عطایای ایندر بود قصد کامدیو نمود در نیوقت تارد
برکشته خود را بکامدیو رسانیده گفت که اگر میخواهی از مضرت آن نیزه جان سالم در امان
باشی توسلی دیبی رنبت نیایت قوت و قدرت و از مقربان بارگاه برهم برهم است
باید رجوع نمود کامدیو آن مقصد را از برمنیشر درخواست نمود فرمان برمنیشر همان
ساعت دیبی حاضر آمده گفت که خاطر جمع دار مدت عمر این نیا بکار نبرد رسیده از
برمنیشر خواستم که چون نیزه را بر تو حواله نماید مانند حمایل گل بگردن تو افتاد
اصلا و قطعا از آن مضرت و آسیبی بجان تو نرسد بیامد کامدیو خوشوقت گشته
قدم پیش نهاد آن راکهس نیزه را بدو حواله نمود بعنایت برمنیشر حمایل شده
بگردن کامدیو افتاد کامدیو راکهس را از پا درآورد تا تن همانجا همه ساله فخر منیه را
در مدت العمر جمع کرده بود متصرف شده بجای کا با موبه‌ای بخدمت شریکتش ورکمنی
شناخت روزی که از تنها یک مدو آنگاه رسید بستان مادرش رکمنی نام پرشید که وید
زمان زمان بمحبت و فرحت و مسرت بروی افزود چنین بعجب بخانه آمد رکمنی از
نظارهٔ طلعت او خوشی و خوشحالی کرده با شریکتش گفت که این جوان برابر
که از من تولد شده بود می‌ماند در این اثنا مادر کبیر حاضر شد به رکمنی گفت اندیشه

رسیده نباید که این جوان همان ببر حقیقت است و سوانح احوال باز گفت ازان پژمرده
غم زدای خاطر گشتند خرم و شادمان شدند شکر بجا آوردند دیگر گویند که بچه راجه
عظیم الشان بود از بس بعقیده و اخلاص تمام بنزدیش برهما را بجای آورد در همان
بر و حاضر آمده گفت هر خواهش را از من دانسته باشی بخواه جواب داد اگر چنین بشنو جنابت
شما بدولت و حکومت رسیده ام امیدوارم که از عنایات و الطاف شما هیچ یک
از اهل زمان بی رخصت و رضای من بشهر و حصاری که با اهل و عیال در آن میباشم
نتوانند در آمد برهما گفت اینچنین خواهد بود راجه بچه باشد در میان راه کوهی
تنگ و دشوار داشت شهر عظیم آباد آن معمور گردانید بچه باشد بوری موسوم ساخته
باستحکام شهر و حصار خود مغرور گشته دست ظلم و ستم بر رعایا و خلایق بگشاد و جهانیان
بجور و بیداد او بجان رسیده روی نیاز بدرگاه کارساز آوردند که این تعدی را ازان ایشان
رفع نماید دعای آنها بمعرض اجابت مقرون گشته بامر برهما بشر اندر که فرمان فرمای عالم بالا است
در اندیشه هلاک او شدند چون از توجهات برهما بیگانه را در حصار او راه نبود بخاطر
گذرانیدند که این کار به شیاری ماده هنس که جانور پرنده مانند طلاست بانصرام رسانند
ماده هنس را از سرای برهما طلبیده گفت که بهر طریق که باشد خود را بدان نیاگار رسانند
و ماده هنس باید که فهمانیده سازد که دختر او از خلایق بلطافت برسد جانور هنس پرواز

نمود ماند که زمانه بمنزل خاص راجه بکرماجیت درآمد آن راجه چهار دختر داشت بدا اولی
نام کلانتر اینها بعد ماده هنس را دیده بملازمت و دلجوئی تمام نمود و رام ساخت آن ماده هنس
آنچه از غایت عجایب و غرایب روزگار دیده بود بهنگام شب بدو گفت چنانچه اورا
بخود مهربان دید ظاهر کرد ای بسی شعور رسیده اید درین روزگار شخصی را لطافت بمرتبه
و شعور همین شما داشته باشد غیر از کامدیو پسر شیر بنگنیس دیگری را نمیدانم جواب داد از
دعای شما برهما در باره پدر من نموده از بیگانه هم کسی قدرت و یارای آن نیست
بی رضای او بدین شهر و حصار تواند درآمد ماده هنس گفت اگر مرا نزد پدر خود
برید امید دارم که این مطلب بحصول پیوندد دختر خوشوقت شده بخدمت پدر رسید
ظاهر نمود که ماده هنس از بوستان برهما آمده است حکایات غریب نقل مینماید راجه
بجواب نهایت شوق اورا طلبیداشته اند هر ملک و کشوری سخنان می پرسید و در اثنای
حرف و حکایت گفت که امروز در مجلس اندر دیدم من نام آنجهان ننوه هست یعنی
گوینده که در حسن و جمال عدیل و نظیر ندارد جواب داد که چه خوش شد که دیدن
این چنین صاحب جمالی میسر نشد ماده هنس گفت هرگاه خواهش و رضای شما باشد
درین مرتبه سست بجفا اندر رفته بهر نوعی که دانم اورا بخدمت شما بیارم بدین
قرار دلش پرواز نموده بمجلس عالی اندر درآمد آنچه دیده و شنیده بود بعرض

رسانیدند آن ننوه به هنس همراه ساخته بدوارکا نزد شنربکش و کامدیو فرستاد
که بجنس تدبیر ایشان این کار مشکل آسان شود ماده هنس و ننوه شنربکش و کامدیو
را دیده از حقیقت حال اظهار کردند شنربکش و کامدیو و اندوره و سایر فرزندان
خود را با ماده هنس و ننوه به بحرابات پوری روان ساخت آنجا با نجا رسیده پیش رخصت
راجه بحرابات بدروق شهر در آمدند فرزندان شنربکش مختفی شده ماده هنس
و ننوه بخدمت بحرابات رسیدند راجه مجلس عالی ترتیب داده از صحبت ننوه مسرور
و مبتهج شده زبان به تحسین و آفرین گشودند نزدیک بمنزل خواجای دل آن ماده هنس
نزد دختر راجه آمده او را از رسیدن کامدیو و برادران آگاه ساخت و از آنجا
بخانه آمده بکامدیو گفت از آدمی هایی بحرم سرای راجه راه نیست از تصرفی که
بشما عطا فرموده هر طوری که دانید خود با برادران به دختران راجه رسانید کامدیو
زن باغبانی که حمایل گل بجهت دختران بحرابات می برد طلب داشته بجنس خلق
او را بران داشت که هنگام شب آن حمایل های گل را باز نموده بحرم سرای
راجه ببرد وقتی که حمایل گلها آورده بود و نمود و نمودیعی که آن زن باغبان نداشت
هر سه برادر بصورت جانور بنوع که بغایت خرد و سیاه است و همواره
بر گل نشسته اکتساب بوی مینماید متمثل گردیده هر کدام به یکی از آن حمایلها

در آمدند چون زن باغبان بمجلس راجه رسید وگلها را در پیش آنها نهاد دختر کلان
باد و خواهر دیگر حمایلها را برداشته بگردن انداختند زمانیکه از مجلس عالی از اغیار خالی
شد کامدیو و برادران بصورت اصلی معاودت نموده عقد مواصلت خود را
با آن سه دختر درست ساخته بی آنکه غیری واقف شود تا مدتی بسر میبردند
ماده هستی آن خبر را به شنکرکش چیو واندر رسانیدند با سعداد تمام در آمده شهر
حصار بجربات را محاصره نمودند بجربات با لشکر و سپاه خود از حصار بر آمده دست
بستیز و آویز گشاد کامدیو و برادران از درون شهر آن راجه تباه کار را هلاک
ساختند شنکرکش چیو و هنر (?) چهار مین (?) بجربات را با آن شهر و حصار به پسر از انیه (?)
داشته با کامدیو و فرزندان بدوارکا باز گشت مدعا از این حکایت آن است که
آنهارا بالطاف بی منتهی بمرتبه دولت و حکومت فایز شده باشند باید اوقات گرامی
را بغفلت مگذرانند همواره بدعاهای سپاه و رعیت کوشیده چنان کنند که مجلس ایشان
از آزرده و بیرون (?) … خالی نباشد هرکه از جهانداران از روی غفلت و بی اعتباری
با اهل عالم سلوک نماید اگر فی المثل در حصار آهنی باشد از چنگ اجل رهائی نیابد دیگر
روایت کنند که میدانست نام از معماران طایفه دنیان بود در عمارت تصرفات غریبه داشت
هرگونه عمارتی که تصور مینمود در زمان وساعت از کتم عدم بعرصه وجود می آورد روزی

بخاطر کند اینها را در میان زمین و آسمان ۳۰ شهرها سازند و آنها را از اجسام معمور باشند
چنان را تصور نموده بود ترتیب داده به تر بوری یا مدسوم ساخت یعنی ۳۰ شهرها و هر سال
در شب چهاردهم از ماه بهادون را از شهور هر سکان یعنی بازندگی از تصرفی را نموده
بود آن شهرها هم متصل میشدند و دیوتهها از نهایت کلفت و آزاری را از آن کرده داشتند
دفع شهرها آنها را از سرکار مهاراجا پرمیشر سوال می نمودند فرمان در رسید را مهادیو آن ۳۰
شهرها را با ساکنان انجانب و نابود گردانند مهادیو در شب چهاردهم ماه بهادون را ۳۰
شهرها هم متصل شده بودند بر نشان و متفرق ساخته بملک عدم فرستاد برهمنان و علمای
اینطایفه براه اوتار و ترسنکه اوتار رناون اوتار باکل یار حابت را شبرکشن مهاراجا
از عالم بالا بروی زمین بشهرها دوارکا آورده بود داخل ارج باربب میدانند فقیر
حقیر این احوال را با تبادر محل خود مرقوم و مذکور نمود بنابراین همین قدر اکتفا
کرده خاتمه کتاب عرفان و معرفت و حقیقت بخش انجاوز نیت انتمام مجلی و مترین
و مجلی و منور گردید بموجب ارشاد و امر نافذ صاحب و قبله خدایگان فیض بخش و فیض رسان
خورشید سلوک و روشن نگاه سالک راه و دل آگاه مظهر فضل و کرامت و مصدر فیض
و سماوت دانای رموز حقیقت گنجور گنجینه معرفت فخر الدوله ممتاز الملک
نمرس فصاحت بهادر تهور جنگ دام اقباله آنکه از تحریر نام او قلم

با نهال کال نمیگردد علم

ترجمه پوربنس بزبان تمام شد

مالک این مجموعه عرفان

سلطان رحیم الدین احمد

کتبه عاصی کم نام اصغر

